به فرهنگ یازد ، کسی کش خرد [بهمن ۱] بوددرسرو ، مردمی پرورد
فردوسی

شهرِ خرد بجای شهرِ ایمان

منوچهرجمالی

ISBN 1 899167 12 9

KURMALI PRESS
LONDON

« بنامِ خرد »

شهرِ خرد

(جامعه وحکومتی که ازخردِ انسان، سرچشمه میگیرد)

به جایِ

شهرِ ایمان

(شهری که برشالوده ایمان به « الهی فراسوی انسان و زمین » ، بنامیشود=حاکمیت الهی)

هومن،که خرد خندان، و همپرس، وآشتی دهنده اضداد است ،آ ئین جمشید، یا شیوه بینش جمشید است، و جمشید، بُن همه مردمانست.در هرانسانی ، جمشید هست ، و این جمشید است که درشاهنامه،شهر بهشتی را درگیتی میسازد .برضد این « خرد یهشت سا زِ جان پرورِجمشیدیست ،که ضحاك (میتراس) برمیخیزد،که کارش ، بلعیدن مغز هاست . ضحاك یا میتراس ، خدائیست که شهر نوینی بر پایه پیمان یا میثاق ،که گوهر ایمانست ، بنا میکند . ضحاك بود که « شهرایمان» را برپایه« قربانی خونی» ساخت

جامعه و حکومت بربنیاد فرهنگ ایران

بهمن : آئین جمشید

« آئین جمشید» نام آهنگیست که باربد، برای روز دوم هر ماهی که« بهمن» باشد ، ساخته است

« **هومن** » یا « بهمن » ، دین جمشید، نخستین انسان یا «اصل همه انسانها» است. «**دین** » ، به معنای « **نیروی زاینده بینش درانسان**» است .

« هومن » که همان بهمن است ، به معنای « خدا در خودانسان » است. انسان، اصل بینش و اندازه است

درکردی، هومان ، که همان هومن وبهمن وبهمان است. هم به معنای خدا ، وهم به معنای خودمان است

جام جم ، همان خردِ بهمنی‌است

درپهلوی ، جام ، yam میباشد، و هزوارش آن maana است ، و این هزوارش را پیشتر maanaman میخوانند (یونکر) «مانمن » ، همان « مینوی مینو» ، یا «اصل اصلها » ، بهمن میباشد .

گفت : بنشین و جام جم درده
تا زجام جمت کنی مستم
گفتمش : جام جم بدستم بود
طفل بودم ، زجهل بشکستم
گفت : اگر جام جم شکست ترا
دیگری به از آنت بفرستم
سخت درمانده بودم و عاجز
چون شنیدم من این سخن ، رَستم
آفتابی برآمد از جانم
من زهردو جهان برون جستم
از بلندی که جان من برشد
عرش و کرسی بجمله شد پستم
فرید الدین عطار

ایمان به « دانندهِ همه چیزها »
که همه چیزها را بی اندیشیدن(بی‌خرد) میداند
دراثر شك به توانا ئی خردِآزماینده انسان است

ایمان به اللّه وپدرآسمانی و یهوه ،
شك به « خردانسان » است که در آزمایش به بینش میرسد

ولی
درفرهنگ ایران
بهمن ، اصل همه اصلها وتخمِ خرداست
خردِ بهمنی ، آمیخته با همه انسانهاست
این بهمن که « بِه خرد » است
و جهان را میآفریند و سامان میدهد ومیآراید
هستهِ هستی هر انسانیست
خردی که تابع ایمان باشد ،خردِبهمنی نیست
جمشید با خردبهمني ، مدنیت را میآفریند

موبدان زرتشتی

بهمن یا هومن را نخستین صادراز اهورامزدا
وحاجب و تابعِ اهورامزدا ساختند
بدینسان اصالت را ازبهمن گرفتند

تخم همه تخمها ، یا اصل همه اصلها ، آفریده اهورامزداشد
انداختن « بهمن » از اصالت ،
گرفتن اصالت از « خردانسان » بود
بهمن ، این همانی با « تخم خردِکیهان» داشت
وازآن ، خرد همه انسانها درجهان سرشته شده بود

بدینسان استقلال و آزادی انسان
و حکومت و جامعه بر پایه خرد بهمنی انسان
محو و نابود ساخته شد

نام بهمن

بزمونه یا « اصل بزم وخنده » بود
بهمن ، اصل ناپیدای جهان درانسان بود
که در « خنده ، میاندیشید »

زخوش دلی و طرب درجهان نمیگنجم
ولی زچشم جهان ، همچو روح ، پنهانم
درخت اگر نبدی پا به گل ، مراجُستی
کزین شکوفه وگل ،حسرت گلستانم
همیشه دامن شادی کشیدمی سوی خویش
کشد کنون ، کفِ شادی بخویش ، دامانم
زبامداد کسی غلملیج (غلغلك) میکندم
گزاف نیست که من ناشناب ، خندانم
ترانه ها زمن آموزد این نفس زُهره
هزار زُهره ، غلام دماغِ سَکرانم
مولوی

هومنی

نه « انسان گرائی »

نه خلیفهِ « الله »

ونه « هومنیسم HUMANISM »

نوزائی فرهنگی و اجتماعی و سیاسی و اقتصادی و دینی و هنری ایران ، نوزائی « بهمن » یا « هومن» است ، که هسته ژرف هر ایرانیست . یکی از نامهای بهمن (= وهومن ، **خدای اندیشه و خنده و همپرسی انجمنی و آشتی دهنده اضداد**) در یسناها ، « **هومن** » است . هومن ، **اصلِ هر اصلیست** . گوهر هرانسانی ، این « اصل همه اصلها » ، یعنی « هومن » است . اندیشه و بینش و اندازه (معیارها و ارزشها)، از این هومن، که بُن هر انسانی است، بر میخیزد . **گوهر هر انسانی** ، در هرکجا و از هر جنس و نژاد و دینی و طبقه ای که باشد، بهمن یا هومن شمرده میشود . به احتمال بسیار قوی ، واژه هومن وهومنیسم درباختر، ازهمین نام، سرچشمه گرفته است،چون نیایشگاهای این خدا ، زمانهای دراز ، در کرانه های آسیای صغیر که یونانیان در آنجا میزیسته اند ، بوده است .

اصطلاح « هومنسیم »، امروزه درفارسی به « **انسان گرائی**» بر گردانیده میشود ، و نُقل دهانها گردیده است . ولی بدبختانه بسیاری از اصطلاحات بنیادی در

ترجمه ، بارگران محتویاتشان را ، از دوش میاندازند ، و سبك و طبعا تهی از معنای اصلی میگردند . این اصطلاحات، با از دست دادن ریشه های فرهنگ اصلی خود در ترجمه، ابزار فریبگری و مکاری گروههای گوناگون در ایران میگردند. از جمله این اصطلاحات، همین هومنیسم است که به انسانگرائی برگردانیده میشود . هومنسیم در باختر ، خوشه ای از معانی جدا ناپذیر از هم دارد.این اصطلاح ، هم به بررسی و مطالعه **فرهنگ باستانی یونان** بطورکلی گفته میشود ، و هم خصوصا ، به **تصویری از انسان** گفته میشود که دراسطوره های یونان پیدایش یافته است ، و در هنر و فلسفه یونان ، پیکر به خود گرفته ولطیف ساخته شده است .**این تصویر انسان را ، از فرهنگ یونانی نمیشود جراحی کرد و برید ، و بریده اش را به خارج صادر کرد، وبه فرهنگهای دیگر ، با سریشم چسبانید .**

فرهنگ ، روند رویشی و جوششی یك جامعه است . این تصویر انسان ، جائی جا میافتد و ریشه پیدا میکند ،که این فرهنگ، در شکلهای گوناگون، مرتبا پرورده و آموخته و امتداد داده شود. بسیج شدن فرهنگ یونانی از دوره رنسانس (باز زائی) به بعد در غرب ، و گسترش این فرهنگ و نفوذ شدید تصویر انسانش درجهان غرب ، **رویاروی مسیحیت و یهودیت**، و در تنش و کشمکش با این دو دین سامی قرارگرفت ، و **این تصویر انسانست که کم کم درحقیقت، جانشین تصویر « آدم و حوای توراتی »** شد، و تصویر کنونیغرب از انسان ، زیر نفوذ این تصویر ، پیدایش یافته است. این تصویر ، با زنده شدن فرهنگ یونانی در غرب ، بسیج ساخته شد. وارد کردن اصطلاح خشك و خالی « انسان گرائی » که این زمینه را از دید می اندازد ، دردی را دوا نمیکند .

ما در برابر یونان ، فرهنگ ژرف و مردمی و متعالی ایران را داشتیم، و این فرهنگ ، زائیده از خودی خود ما ، یا از همان « هومن » بود. برای داشتن انسان گرائی یونانی ، نیاز به زنده ساختن «کل فرهنگ یونان » در ایران هست،که این تصویر را در اصالتش بتواند انتقال دهد . همچنین نیاز به بسیج ساختن هنر و فلسفه و ادبیات و موسیقی و فلسفه جشن های یونان به ایران هست. ولی چنین کاری با مسئله « زدودن هویت ایرانی از ایرانیان » کار دارد که غیر ممکن است. فرهنگ ایران، اصل « هومن » خود را ، رویاروی تصویر «

پرومتئوس یونانی » دارد ، که بنیاد تصویر انسان در یونان بوده است. از این رو فرهنگ یونان ، برغم تسخیر ایران بوسیله اسکندر، و حکومت جانشینانش ، در ایرانیان « ریشه » نکرد .**تصویر انسان در ادیان سامی**، هر چند که اندکی باهم تفاوت دارند ، ولی در گوهرشان یکی هستند . فراموش نباید کرد که غالبا تفاوتهای اندك ، به صلح و آشتی نمیانجامد ، بلکه سائقه امتیاز جوئی ، از آن تفاوت های نا چیز ،ورطه های سهمناك میسازند که نمیتوان بر روی آنها پلی زد. چنانکه احزاب چپ یا مذاهب اسلامی یا مسیحی اگر چه باهم ، مو ئی نازك ، تفاوت داشتند ، دشمنان خونی هم بودند، و آن مو تبدیل به کوه میشد . تصاویر انسان در ادیان سامی، همه استوار بر تصویر « خلق آدم و حوا بوسیله یك خالق + و بستن میثاق تابعیت با این خالق + و گناهکار بودن انسان + قربانی خونی کردن ابراهیم » قرار دارد. همان اندیشه **خالق بودن** ، بیان « بریدگی گوهر یهوه و پدر آسمانی و الله » از **مخلوقاتش** بطورکلی ، و از انسان بطور خصوصی است. و **از آنجا که خالق با مخلوق، همگوهر نیستند ، انسان و گیتی ، اصالت ندارند** ، و اصالت بینش و اندازه گذاری ، از انسان، حذف شده است .

این پیآیند مستقیم همان رابطه خالق با مخلوق، و بریدگی گوهری مخلوق از خالقست . و از همین جا ، تفاوت شگفت آور فرهنگ ایران از ادیان سامی آغاز میگردد ، چون این هومن یا بهمن که اصل همه اصلها یا « بزرِ درون همه بزرهاست » ، **یك اصل پیدایشی** درگوهر هر جانیست ، و برضد الله یا یهوه یا **خالق** است ،که بریده از جهان و انسان ، و فراسوی آنست . **الله** و یهوه و پدر آسمانی ، همگوهر انسانها و گیتی و زمین نیستند .**در فرهنگ ایران ،انسان، از خدا ، خلق نمیشود ، بلکه از خدا ، مانند گیاه از تخم ، پیدایش می یابد** ، و همگوهر اوست ، و **همان اندازه، اصالت و مرجعیت دارد که خدا** .فرهنگ یونان در باختر ، در رویاروئی با مسیحیت و یهودیت ، زلزله در تصویر انسانی که مسیحیت و یهودیت ارائه میداد انداخت. ولی ترجمه هزاران اثر اندیشمندان باختر به فارسی ، که استوار براین تنش فرهنگ یونانی با مسیحیت هستند ، ودر واقع مسیحیت را به لعاب و روکش فرهنگ یونان کاسته است ، در ایران و سایر کشورهای خاور ، قادر به متزلزل ساختن اسلام ، و مهار کردن آن نبوده است، و در آینده نیز نخواهد بود. علت آن چیست ؟ علت

آنست که نقشی را که فرهنگ یونان در باختر،بازی کرده است ، در شرق نمیتواند بازی کند، وگرنه گوهر یهودیت و مسیحیت و اسلام ، در برابر فرهنگ یونان،همسان و همانندند . آنچه در غرب توانست مسیحیت را متزلزل سازد، وتبدیل به روکش و لعاب ظاهریش کند ، چرا در مقابله با اسلام،کارآ نیست ؟ **در شرق، این نقش را، فقط و فقط فرهنگ اصیل ایران میتواند بازی کند** . جای افسوس است که این فرهنگ ، از درونسو ، در بند و زنجیر است، و هنوز نیز در زنجیر اسارت « الهیات زرتشتی » است . درست هنگامی که ما نیاز به رستاخیز این فرهنگ داشتیم، باز **ابراهیم پورداود** ، این فرهنگ را در شکل مسخ ساخته زرتشتی اش، به مردم ایران ارائه داد .

مهرداد بهار ، که برغم زحمات فراوانش، هنوز پایند اندیشه « **روبنائی بودن اسطوره ها** » بود ، نمیتوانست از عهده چنین کاری برآید . همین اسطوره ها (**بُندهشن = شیوه درك آفرینش ازجُستن بُن** ، درك جهان و زندگی از روند رویش آنها از بُن و تخم، **پیدایش نه خلقت**) **شامل فرهنگ اصیل ایران هستند** که موبدان زرتشتی آنها را تحریف و دستکاری کرده اند ، تا انطباق به اندیشه های تنگ و سطحی خود بدهند که می پندارند همان اندیشه های زرتشت است ، ولی از اندیشه های زرتشت ، فرسخها فاصله دارد . اینکه سرودهای زرتشت را میتوان بدون داستانهای آفرینش (در بندهشن و گزیده های زاد اسپرم و وندیداد و یشتها) فهمید ، یك **خیال پوچ** است . **سایر پژوهشگران ایرانی**، همه در چهار دیواره برداشتهای موبدان زرتشتی که از دوره ساسانی به ارث برده اند ، مانده اند ، و طبعا نا خود آگاهانه، **باز دارنده رستاخیز و نو زائی فرهنگ اصیل ایرانند** . در الهیات زرتشتی ، فرهنگ اصیل ایران ، مسخ و مُثله و کوفته شده است .

پیش از هجوم اسلام ، این فرهنگ ، چهارصد سال در زندان خفقان آور حکومت ساسانی بوده است که در واقع چیزی جز همان حکومت موبدان (ولایت فقیه بشکل ایرانیش) نبوده است ، و سپس **ارث همان موبدان زرتشتی ، به آخوندهای شیعه در ایران رسیده است** . **تشیع ، اسلامیست که رنگ موبدان زرتشتی را گرفته است** . پیکار با ولایت فقیه و قدرت آخوندان شیعه ، پیکار با موبدان زرتشتی است ،که شالوده اندیشه

های آنها را ریخته اند . پیکار با ولایت فقیه ، پیکار هزاره هاست ، چون ولایت فقیه ، ریشه در هزاره ها دارد . در چهارصد سال حکومت ساسانی ، فرهنگ اصیل ایران ، سرکوب و مسخ و مُثله شده است ، و هنوز جامعه زرتشتی در ایران و هند وجود دارد که میکوشد ، فرهنگ ایران را همیشه در چهار چوب تنگ الهیات خود زندانی کند ، و خفقان فرهنگی زمان ساسانی را، نا آگاهانه ادامه میدهد. ولی در غرب ، با آمدن رنسانس ، آخوندهای آپولو و زئوس و دِمِتِر و آفرودیت و ... ، دیگر موجود نبودند . از این رو نوزائی فرهنگ ایران ، و بسیج ساختن تصویر انسانش ، باید در چهار جبهه گوناگون بجنگد : ۱ - در برابر تحریفات و سرکوبی اسلام ۲- در برابر مسخسازی و تحریفات موبدان زرتشتی ۳- در جبهه « هومنسیم یونانی » که در همه کتابهای ترجمه شده از غرب ، نامرئی حاضرند ۴-با روشنفکران ایرانی ، که« انسان گرائی» برایشان یك پدیده بی ریشه میباشد ، و برضد فرهنگ ایرانند. این روشنفکران ، چون پیوند با مایه های اصیل فرهنگ ندارند ، نمیتوانند اندیشه های غرب را در ایران ، رویا و شکوفا سازند . هر اندیشه تازه ای را (**حتا پُست مدرنیسم را که پیش از پیدایشش در غرب ، من در ایران در آثارم ، بنیاد گذارده ام**) باید در زمین فرهنگ خود کاشت ، تا از روان و خرد و فروهر خود ، بروید .

در پایان ، نگاهی کوتاه به « هومن » و « هومنی بودن انسان » ، در فرهنگ ایران میاندازیم ، و آنرا در برابراسلام و هومنسیم باختری ، مرزبندی میکنیم . هومن یا بهمن ، در اصل به معنای « مینویِ مینو » یا « بزردرون بزر » یا « اصل درون اصل » است. بهمن ، درونی ترین و محرمترین و نزدیکترین چیز ،به انسان، و هسته ایست که هستی انسان از آن میروید . این بزریست که « از خود » ، میروید ، و تبدیل به مردم = انسان میگردد. **هومن ، تخم خود رو و خود زائیست که بُن هر انسانیست** . خدا که « خوا داتا » باشد ،به معنای تخمیست (خوا = خیا = خایه = خیه) که خودش از خودش میروید . به عبارت دیگر ، خودش ، خودش را میآفریند ، و در واقع ، **واژهِ خدا ، به معنای « اصل » است. هر چیزی اصیلی در فرهنگ ایران ، خداست .** در فرهنگ ایران ، خدا ، همان مینو یا بزر و تخم خود رو شمرده میشود. فرهنگ ایران از همان سپیده دم پیدایشش ، به گیتی و انسان ، بدین ترتیب

اصالت داد ، که تصویری انتزاعی، از تخم یا بزر یا هسته (اُست) آفرید . **تخمی که از خود و به خود ، میروید ، اصل است** . و خدا را چنین اصلی دانست که خودش ، چون از خودش میروید و پیدایش می یابد ، پس خودش ، اصل روشنی و اصل خنده و شادیست. پیدایش ، برابر با روشنیست، و شکفتن ، برابر با خنده و شادیست. اکنون بُن هر انسانی، همین بهمن یا هومنست . به عبارت دیگر ، **هر انسانی، اصالت دارد** . هرانسانی،اصالت بینش دارد . اصالت گذاردن اندازه (معیارها و ارزشها + قانون + نظم) را دارد . از این رو ، **بنیاد فرهنگ ایران، بر اصل همپرسی یا دیالوگ میان خدا و انسانی که بُنش بهمن یا هومنست ، قرار دارد** .

جمشید که نخستین انسان و بُن همه انسانهاست از رود آبی که « وَه دایتی » نامیده میشود، و نماد خداست میگذرد، و بهمن ، خدای اندیشیدن و خنده ،از او پیدایش می یابد ، و بلافاصله انسان به انجمن خدایان راه می یابد ، تا با آنها در برابری ، همپرسی کند.انسان ایرانی مانند پرومتئوس یونانی ، نیاز به آن ندارد که دست به دزدی از اولومپ ، بارگاه خدا ، بزند که معرفت را از انسانها دریغ میدارد .

انسان ایرانی نیاز به آن ندارد برضد فرمان یهوه ، از درخت معرفت دزدی کند (تورات). انسان ایرانی ، نیاز به آن ندارد که « خلیفه » الله گردد . « وانی جاعل فی الارض خلیفة – قرآن سوره بقره » ، برای ایرانی نفی اصالت از انسان شمرده میشود ، چون خودش ، همانقدر اصالت و مرجعیت دارد که خدایش . خلیفه کسی بودن ، نفی اصالت از خود است . آن بهمنی که نگهبان حکومت و نظمست ، بُن هستیِ خود اوست . برای ایرانی « ولقد کرمنا بنی آدم ، سوره اسراء » ، که الله کرامت به فرزندان بنی آدم میدهد ، نفی اصالت از انسانست .

چون این کرامت که « کرمة » باشد ، همان « کرمة البیضاء » یا درخت بسیار تخمه یا « دیو دار » است که سیمرغ فرازش لانه دارد، و خودش مجموعه تخمهای همه زندگانست و خودش را در جهان میافشاند، و این همان کرامت حقیقی است.اوخدائیست که هرچه درگوهرش هست در جهان میافشاند . معرب این واژه « کرمة » ، « قرمطة » است ،که نام جنبش پیروان زنخدایان در ایران (خرمدینان) برضد عرب و اسلام بوده است . ازاین تخمهاکه گوهر خداست،

انسان، پدید میآید . پس انسان ، **خودش تخم کرامت است** . انسان ، نیاز به آن ندارد که الله به او کرامتی کند . واو خود را فرزند آدم نمیشمارد ، بلکه خود را فرزند جمشید و کیومرث میشمارد ، و کیومرث ،که «گیا مرتن» یا گیاه مردم یا مهر گیاه باشد ، همآغوشی بهرام و سیمرغست، که بُن کل کیهانست . انسان ، از تخم مهر خدایان به هم ، میروید .

خلیفه الله شدن ، استعفا دادن از اصالت در بینش ، و اصالت در جهان آرائی است. استعفا دادن از مرجعیت و اصل اندازه بودنست . معرفت ، در اسطوره پرومتئوس ، مانند اسطوره آدم و حوا در تورات ، حیله گری و کلاهبرداری از زئوس واز یهوه است .

در فرهنگ ایران ، انسان ، همگوهر خداست ، همپرس خداست . خدا ، حتا آموزگار اوهم نیست ، بلکه در دیالوگ با انسان ، و در آمیخته شدن با انسان ، تبدیل به انسانی میشود که اصل معرفت و اندازه است . با اصطلاح « انسان گرائی » که تهی از ریشه فرهنگی تصویر انسانست، مشتبه سازیها و فریب کاریهادرجامعه، آغازمیگردد.هومنسیم را نمیشود، از آیه« لقد کرمنا بنی آدم » یا ازآیه « وانی جاعل فی الارض خلیفة »،افسون کرد.درغرب نیز هومنسیم یونانی را هیچگاه به حساب مسیحیت و یهودیت نگذاشتند ، با آنکه مهارت کافی در فن و فوت « هرمنویتیك » داشتند . هومنسیم یونانی را نمیتوان از چند آیه قرآن ، یا بدویت عرب ، بیرون کشید . قرآن و اسلام که انبان ابوهریره نیست که بتوان هر چیزی را از آن بیرون کشید .هومنیسم که در اصطلاح « انسان گرائی » چهره کمرنگ و بی ریشه میشود، با اسلام، دو مقوله متفاوتند . فرهنگ یونانی که در غرب ، لعاب و روکش مسیحیت به خود زده ، و ملقمه ای ساخته که مدرنیسم و پُست مدرنیسم ، چهره تازه آنست ، هرگز نمیتواند در خاور ،همان نقشی را بازی کند که درباختر بازی کرده است .

این ملقمه یونان و مسیحیت ، هرگز نمیتواند جانشین فرهنگ اصیل ایران درشرق گردد که « خودی خود = هومن » ایرانیست.هومن، خودی خود ایرانیست ، ولو هزار خروار خاکستروگرد از الهیات زرتشتی و الهیات و فقه اسلامی روی آن ریخته شده باشد . اسلام ، این فرهنگ را هزار و چهارصد سال تا توانسته (برغم ادعای مکر آمیز گفتگوی مدنیتها !) کوبیده و پوشیده ، چون از گفتگو و همپرسی با آن میترسد . همچنین الهیات زرتشتی، پیش از اسلام،

چهارصد سال آنرا مسخ و مُثله و تحریف کرده است.

ولی خودی خود ایرانی که هومنش باشد ، و هسته فرهنگ زای اوست ، دست نخورده بجای مانده است ، چون هومن ، اندرونی ترین بخش هستی اوست که دست هیچ مهاجمی به آن نمیرسد.برای ایرانی ، گرائیدن به انسان (مردم) ، زنده کردن و بسیج ساختن و نوزائی همین هومن است.گرائیدن به انسان ، زایانیدن خدای نهفته در انسان از انسان ، یا درك همگوهری انسان با خدا، یا درك هم اصل بودن انسان با خداست.دریافتن ویافتن آنست که انسان، خود، میتواند قانون بگذارد،خود،معیار ارزش هاست،خود میتواندنظم حکومتی واقتصادی و اجتماعی را تعیین کند.دریافتن و یافتن آنست که هیچ مرجعی فراسوی این هومن که در ژرفای وجود اوست، نیست. دریافتن و یافتن اینست که خدا، فقط همپرس با انسانهاست ، نه حاکم بر انسانها ، وحاکمیت الهی، یك دروغ بزرگست. و بالاخره، دریافتن ویافتن اینست که خدا،خوشه انسانهاست .

بهمن = آئین جمشید

بهمن یاهومن

خردِخودزایِ جمشیدی

که باخدایان، همپرسی میکند

وشهر(جامعه+حکومت) میسازد

جمشید با خردش ، « نخستین شهر» را میسازد

ضحاك با علمی که از اهریمن میآموزد مغزها را می بلعد

(ضحاك ابتکارِساختن مدنیت را، ازخرد انسان میگیرد)

در شاهنامه و در وندیداد و متون پهلوی ، بشیوه گوناگون ، یاد از جمشید میشود . الهیات زرتشتی نمیتوانست چهره نخستین جمشید را که در فرهنگ اصیل ایران داشت ، بپذیرد . در این متن ها ، با جمشید که نزد مردم ایران ،از محبوبیت فراوان برخوردار بود ، برخورد های متفاوت و متناقض میشود . اگر این روایات را گردهم آوریم ، و باهم بسنجیم ، تناقض میان آنها را بخوبی می بینیم . روایات زرتشتی در اوستا و متون پهلوی ، همگی ، مسخسازی چهره جمشید هستند . توبه نامه جمشید (اساطیر ایران ، عفیفی)، درست مُدل توبه نامه هائیست که آخوندها با زور و جبر و تحریف ، از مخالفان اسلام گرفته اند وامروزه میگیرند در آینده خواهند گرفت . روایات مربوط به جمشید در این متون ، همه باهم متناقضند .

همین تناقضات ، مارا به **باز سازی تصویر اصیل جمشید** ، راهنمائی میکنند . جمشید **(در واقع جفت جم و جما) در فرهنگ اصیل ایران ، نخستین جفت انسان ، و بُن ویا تخم همه مردمان جهان** بود. این جمشید بُن همه مردمانست که **باخردش ، نخستین شهر یا مدنیت را درگیتی میسازد** . به عبارت دیگر ، **خرد انسان ، اصل آفریننده مدنیت است ، نه خدای فراسوی جهان ، که همگوهر با انسان نیست** .موبدان زرتشتی ، در وندیداد دستکاری کرده اند ، و اهورامزدا را آموزگار جمشید ساخته اند ، تا به او، شیوه « خشت سازی » را بیاموزد ، چون خشت ، تخم و بُنِ خانه سازی و شهر سازی شمرده میشد . با این تحریف ، سخن اهورامزدا را ، اصل مدنیت ساخته اند . در حالیکه بهمن ، اصل خرد خندان ، در آمیخته شدن و همپرسی **رود وَه دائیتی ، با تخم** جمشید ، از جمشید میروید ، و با این خرداست که به انجمن خدایان راه می یابد ، و همپرس خدایان میشود (جداگانه بررسی خواهد شد) . گوهر جمشید،

و آنچه جمشید میکرد و میاندیشید ، گوهر همه انسانها ، و شیوه اندیشیدن و کار کردن همه انسانهاست . جم و جما ، گیاه یا درختی بودند که از ریشه ای میروئیدند که دوخدا ، همدیگر را در آغوش گرفته بودند . خدا و انسان باهم يك درختند . ریشه ، جفت خداست ، و تنه و شاخه ، جفت انسان است . **تخم خدا ، درخت انسان میشود** . این بنیاد فرهنگ ایران در هزاره ها بوده است ، که به کلی با ادیان سامی ، و فرهنگ یونان فرق دارد . جم و جما ، از عشق خدایان به هم ، میروئیدند . این ریشه ، همان **بهروج الصنم** (بهروز و سن= سئنا= سیمرغ) است ،که سپس در افواه و ادبیات ، به شکل « **اورنگ و گلچهره** » یا « **مهر و وفا** » **یا** « **ورقه و گلشاه** » باقی ماند . این گیاه را « **بهروج الصنم + مردم گیاه + مهر گیاه + ادویچ گریك (خوارزمیها) + هه سن بگی (کردها) + شطرنج** .... » مینامیدند . **طبعا انسان ، مستقیما فرزند خدایان کیهان ، و همگوهر آنان بود** .

انسان ، از عشقی که بُن کیهانست ، به وجود میآمد و همگوهر با آن عشقست . چنین انسانی ، نه نیاز به پیامبر و واسطه دانش داشت ، نه نیاز به حکومت الهی و فرّ ایزدی . این انسان ، با همان آسن خرد ، یا خردی که کیهان را میآفریند ، انباز بود . تخمهائی که سیمرغ از وجود خود میافشاند ، انسانها بودند . انسانها ، تخمهای سیمرغ بودند . در هر انسانی ، تخم سیمرغ بود . این انسان ، خردی داشت ، که همگوهر خرد خدایانی بود که بُن کیهان بودند . و این **آسن خرد یا خرد افزونی** ، یا سپنتا خرد یا **مینوی خرد** ، خردی بود که در جُستن و آزمودن در تاریکیها ، میاندیشید ، و از گوهر ژرف خود انسان ، میتراوید ، و از هیچ خدائی ، بینش خود را به وام نمیگرفت ، و نیاز به دزدی کردن بینش از یهوه و یا زئوس نداشت .**دزدیدن بینش از دیگران** (که امروزه به شکل تقلید از غرب و از آخرین اندیشه های غرب ، برترین افتخار روشنفکران و پُست مدرنیستها ی ماست) ، بزرگترین ننگ بود ، چون « نفی اصالت از انسان بطور کلی بود » . انسانی که اصالت ندارد ، بینش را میدزد ، یا به عبارتی که میان ایرانیان متداول بود ، **مغز دیگران را فرو می بلعد** . در فرهنگ ایران ، خدا یا فرستاده اش ، آموزگار انسان نبودند . خدا برانسان ، قدرت نداشت .خدا ، رابطه آموزگاری با انسان نداشت ، **بلکه خرد خدا ، همان خرد انسان بود . آموزگار بودن ، نخستین رابطه قدرتی را**

ایجاد میکند . این سخن علی ، امام متقیان ،که هرکه حرفی به من بیاموزد ، سیّد من هست ، برای ایرانی ، یك ننگ بود . آموزشی که ایجاد تابعیت شاگرد را از آموزگار و حاکمیت آموزگار را به شاگرد بکند ، رابطه اهریمنی شناخته میشد ، هرچند که این آموزگار ، خدا باشد . **خدا و انسان در فرهنگ ایران ، همخردند ، هماندیشنده اند ، همپرسند** (باهم می جویند و باهم می پژوهند) . چنانکه رد پای این اندیشه در مینوی خرد (ترجمه تفضلی) باقیمانده است .

در فرهنگ اصیل ایران ، خردمند و اندیشمند و دانا ، در دانش و خرد و اندیشه اش ، **راد است ، نه آموزگار** . رادی در دانش ،که جوانمردی در دانش باشد ، برترین نیکوکاریست . اندیشه و خرد و دانش را میافشاند ، نه آنکه با آن معامله کند ، و در برابر آنچه میدهد ، تابعیت و عبودیت و اطاعت نمیخواهد . رادی در دانش ، به کلی با مفهوم « فرماندهی و حاکمیت خرد برتر یا کل خرد » با فرمان پذیری و تابعیت خرد کمتر » فرق دارد . خدای ایران ، جوانمرد است . با میتراس ، خدای « دارنده= مالك » میآید ، که ارثش سپس به اهورامزدا و یهوه و پدرآسمانی و الله میرسد .

حاکمیت آموزگار و تابعیت شاگرد ، برضد خرد خودجوشیست که در جستن و آزمودن ، مستقیما از خود انسان میجوشد . ضحاك ، نماد انسانیست که خردش ، خود زا نیست ، و با اندیشیدن خودش ، به بینش نمیرسد ، و به همین علت ، برای رسیدن به بینش ، پیمان تابعیت با اهریمن می بندد . با ضحاك که همان میتراس میباشد ، مفهوم خرد نازا که بخودی خودش نمیتواند به دانش و بینش برسد ، پیدایش می یابد . خرد جمشید ، خرد بهمنی بود که از او مستقیما میزائید . با ضحاك ، خردی پیدا میشود که خود نمیتواند به دانش راه یابد . این واقعه ای اسطوره ای نشان میدهد که فرهنگ اصیل ایران ، به بینش وامی ، بسیار بدبین بوده است ، چون نخستین آموزگار را اهریمن دانسته ، و نخستین پیمان را ، پیمان حاکمیت اهریمن و تابعیت انسان دانسته است . اهریمن :

فراوان سخن گفت زیبا و نغز — جوان را زدانش ، تهی بود مغز
همی گفت دارم سخنها بسی — که آنرا جز از من نداند کسی
جوان گفت برگوی و چندین مپای — بیآموز مارا ، تو ای نیك رای
بدوگفت : پیمانت خواهم نخست — پس آنگه سخن در گشایم درست

جوان نیکدل بود ، پیمانش کرد — چنان که بفرمود سوگند خورد

این پیمان که جز سخن آموزگار، سخنی دیگر نشنود ، و هرچه فرمان میدهد ، بکار بندد ، و جز آن کاری نکند ، همان « میثاقیست که ایمان » برآن بنا میشود . این میثاقست که بنیاد ادیان سامیست . این پیمانست که سرانجام ، به « خوردن مغزها ، یا خردهای جوان ، یا خرد های خود آفرین میکشد . محتویات « پیمان میتراس » در میترایشت ، و در نقشهای برجسته میتراس در باختر ، باقی نمانده است ، ولی شاهنامه « محتوای این پیمان » را بخوبی نگاه داشته است . در شاهنامه چنین پیمانی ، اهریمنی خوانده میشود. دین در فرهنگ ایران ، به کلی برضد چنین ایمانی بوده است . با بلعیدن مغزها از دوماری که بر دوش ضحاك روئیده اند ، همه خردها ، سترون میگردند ، و نیازمند آموزگار و معلومات وامی میگردند .

خرد انسان ، ابتکار شهر سازی و شهر آفرینی و قانونگذاری را از دست میدهد . معنای خوردن مغزها بوسیله ضحاك ماردوش ، از عباراتی که در مینوی خرد میآید ، روشن میگردد . مغز دیگران را خوردن ، به معنای « **دزدیدن خرد از دیگران است** » ، چنانکه در مینوی خرد (بخش ۱ پاره ۳۶ + ۳۷+ ۳۸+۳۹) میآید « از خواسته دیگران مدزد تا کوشش درست خودت از میان نرود . چه گفته شده است که آنکه نه از کوشش خویش بلکه ازچیز دیگری خورد ، مانند کسی است که سر مردمان را به دست دارد و مغز مردمان را خورد » . همانسان که رادی ، رادی دانش وخواسته ، باهمست ، دزدی خواسته و اندیشه نیز باهمند . ضحاکی که از اندیشید های خرد اصیل خود زندگی نمیکند ، خردهای مردمان میدزدد . خوردن مغز جوانان ، از بین بردن نیروی آفریننده شهر سازیست ، چون مغز که در اصل « مزگا » نوشته میشود به معنای (مز+ گاه) زهدان ماهست که هلال ماه باشد . وماه ، نماد شهر آرمانیست .

چنانکه واژه « شهر »در عربی که به ماه گفته میشود ، در فارسی به شهر = مدینه گفته میشود . با زایش اندیشه های مغز است که میتوان شهر و مدنیت ساخت . و این بهمن یا هومنست که در چهره های (ماه + گوشورون) **پدیدار** میشود (ماه نیایش ، ماه ، ماه پُر است که بهرام باشد و گوشورون ، ارتافرورد است که چهره دیگرش رام است) . این خرد ، همان خرد جمشیدیست که هرانسانی داشت ، و با آن میتوانست ، شهر آرمانی (جمکرد =

وَرِ جمشید) را بسازد .
این خرد ، خرد شهر ساز و مدنیت ساز بود ، چون این بهروج الصنم که بهروز = بهرام و سیمرغ باشد ، چیزی جز همان « سه تا یکتا » نیست که بُن جهان و انسان است . سن یا سئنا ، دوچهره گوناگون دارد : یك چهره اش رام نی نواز است که با نواختن نی ، همه مردم را به جشن اجتماع میکشد . و از این جاست که کردها به سیاستمدار ، رامیار میگویند ، چون او یار رام ، خدای شهر ساز است . به همین علت ، به اهلی سازی ، رام کردن میگویند . و واژه مدنیت عربی که به مدینه باز میگردد ، معرب واژه « مدو نات » است که مرکب از دوبخش : ماد + نات = ماه + نی میباشد که به معنای « ماه نی نواز » است .
نام مازندران نیز که « مز نای » باشد ، همین معنا را دارد .
این زنخدای موسیقی است که مدنیت را برپایه جشن همگانی و قداست جان میسازد . چهره دیگر سن = سئنا ، سیمرغ دایه است که نامهای گوناگون دارد .
از جمله ارتافرورد = فروردین + گوشورون + خرّم + فرّخ + دی . بدینسان آنچه از دید ما یك جفت است (بهروز + سن) ، سه چهره است ۱- بهرام (بهروز = روزبه) که ماه پُر باشد ۲- رام ۳- ارتا فرورد یا دایه (گوشورون + خرم + فرّخ) این سه ، سه مرحله از پیدایش بهمن یا هومن هستند که اصل ناپیدای همه اصلهاست . بهمن نیز نامهای گوناگون دارد : ۱- اکومن یا اکوان که اصل پرسش و تعجب باشد + ۲- ارکمن ، مینوی ارکه یا خره + ۳- اندیمان . باربد که لحن ها یا دستانهای سی روز ماه را ساخت (این آهنگها و سرودهای کهن را بازسازی کرده است) نام روز دوم را که بهمن باشند ، آئین جمشید نامید . بهمن ، دین جمشید میباشد . دین ، به معنای بینشی است که ازژرفای خود انسان در سرخوشی (دیوانگی) زائیده میشود .
در کردی ، هنوز دین ، این سه معنا را نگاه داشته است (دیدن + زائیدن + دیوانگی) . پس بهمن ، شیوه بینش جمشید یا انسان است که از خود او میزاید . اکنون بهمن در آسمان نیز این سه چهره (بهرام = ماه پُر + رام + گوشورون = فرّخ و خرم و ارتا فرورد) را دارد . و ماه که همان پیشوند مادونات = مدینه (= شهر) باشد ، نماد طیف مدنیت هاست . چنانکه شهر در فارسی معنای گسترده ای دارد . شهر به امپراطوری و به مدنیت جهانی (جهانشهر) گفته میشود . « شهر » ، این همانی جامعه و حکومت را نشان میدهد . بخوبی دیده

میشود که بهمن که امروزه به « خرد نیك » برگردانیده میشود ، اصل شهرسازی و مدنیت سازی بوده است ، و ویژگی هر انسانیست ، و جمشید با همین بهمن یا آسن خرد خودش ، شهر آرمانی ایرانی را میسازد . الهیات زرتشتی ، مجبور بود که جمشید را از « نخستین انسان » بیندازد . نخستین انسان بودن ، نشان فطرت یا گوهر هر انسانیست . هنگامی که نخستین انسان با خردش ، شهر و مدنیت آرمانی را میسازد ، پس هر انسانی چنین توانائی را دارد . بدینسان امکان قدرت ورزی موبدان از راه دادن فرّ ایزدی که بر ضد فرّ کیانی یا جمشیدی بود ، از بین میرفت . به همین علت ، جمشید را یك شاه ساخته اند ، که اگر شهر بهشتی را هم بسازد ، عمل استثنائی یك پهلوان شمرده میشود ، نه گوهر هر انسانی .

خردِ انسان
آفرینندهِ شهر است

« شهر » ، به این همانیِ « جامعه با حکومت » ، گفته میشود

نخستیتن انسانِ ایرانی چنین گفت :

جهانرا بخوبی من آراستم
چنان گشت گیتی که من خواستم

آسن خرد ، همان سه تا یکتاست که ۱- رام و۲- ارتافرورد و ۳- بهرام باشند، و این سه ، پیدایش سه چهره بهمن یا وهومن یا هومان هستند . همین آسن خرد است که از آن ، کیهان پیدایش می یابد و هم در ژرفای هستی انسان است .

کیهان و انسان (جمشید) باهم ، در « آسن خرد که پیدایش بهمن است » انبازند . این اصل اصلهاست که دربُن هر انسانی هست . در مینوی خرد (بخش ۵۶ ، پاره ۳+۵) دیده میشود که اهورامزدا ، با این آسن خرد ، گیتی را میآفریند . « من که آسن خرد هستم از مینوها و گیتی ها با اورمزد بودم و آفریدگار اورمزد ، ایزدان آفریده در مینو و گیتی و دیگر آفریدگان را به نیرو وقدرت و دانائی و کاردانی آسن خرد آفرید و خلق کرد و **نگاه میدارد و اداره میکند** » . در پاره هشتم همین بخش در خویشکاریهای همین خرد میآید که « **دانش و کاردانی و فرهنگ و آموزش در هر پیشه و همه ترتیبات امور مردم روزگار به خرد باشد** ... » .

به همین علت ، باربد ، لحن (دستان) روز دویم را که بهمن است ، آئین جمشید میخواند . البته این نامی نیست که باربد بدان داده باشد ، بلکه بهمن ، دین جمشید بوده است . دین به معنای « بینشی است که از ژرفای تاریك انسان بزاید ، و باخود، شادی و سرخوشی آورد » . خواه ناخواه جمشید با خردی که چنین ویژگیهائی دارد ، میتوانسته است ، شهر بهشت آسا را در گیتی بسازد . بهمن در پاره بالا از مینوی خرد ، همکار و افزار اهورامزدا ساخته شده است که در اصل ، نبوده است . در شاهنامه ، رد پای رابطه جمشید و خرد و ساختن شهری که در آن خرداد (خوشزیستی= خوشباشی) و امرداد (دیر زیستی) واقعیت یافته اند که دو ویژگی اصلی بهشتند ، باقیمانده است ، و نقطه اوج این مدنیت ،معراج جمشید به آسمان و « ایجاد جشن نوروز » است . البته جشن ساختن ، خویشکاری فرّخ یا خرم یا ارتا فرورد (فروردین) است و درست نام نخستین روز سال که نوروز باشد ، همین جشن سازاست . و این ارتا فرورد ، یکی از همان سه بخش آسن خرد است که از بهمن پدیدارشده است .

چنین روز « فرّخ » از آن روزگار — بمانده از آن خسروان یادگار
چنین سال سیصد همی رفت کار — ندیدند مرگ اندر آن روزگار(امرداد)
زرنج و زبدشان نبود آگهی — میان بسته دیوان بسان رهی
بفرمانش مردم نهاده دو گوش — ز رامش ، جهان بد پر آواز نوش (خرداد)

جمشید ، راه رسیدن به هر هنری را خرد میداند « ندید از هنر ، بر خرد ، بسته چیز » . این همانی خرد جمشیدی و خرد کیهانی ، و ویژگی گوهر بهمن که اصل آمیختنی است ، بیان آنست که خرد انسان و خدایان همگوهرند ، چنانچه

اهورامزدا در بالا نیز ایزدان را باهمین خرد میآفریند . در واقع ، ایزدان ، همه پیدایش همان آسن خرد و بهمنند . جمشیدی که فرزند بهرو ز سیمرغ و پیدایش بهمنست ، و بُن همه انسانهاست ، تصویری از انسانست که سازگار با الهیات میترائیان و موبدان زرتشتی نبود . به انسانی که با خردش در گیتی بهشت میسازد ، نمیشود ، پاداش در بهشت و کیفر در دوزخ داد . به چنین انسانی نمیتوان فرمان دارد ، چون این خرد بهمنی اوست که فرمان نهائی را به او میدهد ، نه حکومت و نه دستگاه موبدی و نه شاه . به همین علت تصویری دیگر از انسان ساختند وآنرا « کیومرث » نام نهادند و با این تصویر ، جمشید را از « نخستین انسان » انداختند . چون تصویر نخستین انسان ، فطرت هرانسانی را معین میسازد .

و هر انسانی ، حقوق انسانی و اجتماعی و سیاسی و دینی خود را بر پایه این تصویر میطلبد . این بود که مجبور بودند که جمشید را از نخستین انسان بودن بیندازند تا اصالت نداشته باشد و مرجعیت خرد و خواست نباشد ، و آفریننده مدنیت و اجتماع نباشد . آسن خرد ، نیروی نگاهدارنده و اداره کننده کیهان است . پس خویشکاری این « ارکه یا خره » که آمیخته با انسان ودر ژرفای انسانست ، آفریدن شهر (جامعه و حکومت) و نگاهدشتن و اداره کردن آنست . نام بهمن نزد خوارزمیها (ص ۱۰۵آثار الباقیه) اخمن است که همان اکمن و اکومن و اکوان باشد . نزد اهل سغد(ص ۷۳ آثارالبلقیه) **اشمن و ارشمن** است که همان اخمن و ارکمن میباشد . بهمن ، بینشی است که « ارکه » جهان است . همین واژه است که در زبان یونانی معنای حکومت و نظام سیاسی دارد . پسوندهای مونارکی (= مونارشی) ، هایرارکی (سلسله مراتب در حکومت) ، آنارکی ، ... همین « ارکه » است .

و اکمن ، که همان « اکو = کو ؟ » باشد ، به معنای تعجب است . بهمن ، اصل تعجب و پرسش (جستجو ، و نگران زندگی دیگران بودن) است . نام دیگرش که اندیمان = هندیمان نیز بوده است ، این ویژگی تعجب و شك و احتمال را بخوبی مینماید . و این دو ویژگی بخوبی نشان میدهد که نظام اجتماعی (قانون و حکومت) بر پایه بینشی قراردارد که از جستجو و آزمایش پیدایش یابد . بدینسان ، هنگامی که خرد و خواستِ جمشید، بهشت ساز و شهر ساز و جشن ساز میباشد ، پس همه انسانها باهم ، بهشت ساز و شهر ساز(جامعه ساز و

حکومت ساز) و جشن ساز هستند ، چون بهمن در اثر اینکه « اصل آشتی دهنده میان انسانها و اقوام و ملل ..و اضداد » است ، اصل به هم چسباننده « همه = اجتماع » است . از این رو « آ مَ » بوده است ، به همین علت به « توده برفها که از کوهها فروریخته » ، بهمن میگویند ، چون همه ذرات برف را به هم پیوسته است . با آمدن تصویر خدای تازه (تصویر موبدان از اهورامزدا + وسپس یهوه و پدرآسمانی و الله) که گوهرش از گوهر انسان ، بریده است ، معنا و تصویر بهمن ، عوض میگردد ، و این ویژگی « ارکه بودن » ، یا « خرد مبتکر قانون ساز و حکومت ساز و اجتماع ساز و مدنیت ساز » ، باید از انسان که بُنش جمشید است ، بکلی حذف گردد . اینست که در روایت شاهنامه ، یکایك ابتکارات جمشید (= انسان) که عناصر اصلی مدنیت هستند ، شمرده میشود (اختراع پارچه و جامه + ایجاد تخصص در کارها (مفهوم طبقات امروزه را ندارد) + ایجاد خانه + ایجاد گرمابه + کشف سنگهای قیمتی و کاربرد آنها برای زیباسازی + تهیه بوهای خوش + کشف پزشکی و یافتن داروها + کشتی سازی و دریانوردی) و براین شالوده است که انسان فخر میکند که

جهانرا بخوبی من آراستم   چنان گشت گیتی که من خواستم

آنچه امروزه سیاست خوانده میشود ، در معنای مثبتش ، جهان آرائیست . انسان می بیند که با خرد و خواستش ، میتواند گیتی را آنسان که بخواهد و بیندیشد ، بیاراید . ولی خدایان تازه درست این اصالت و مرجعیت را از خرد انسانی میخواهند بگیرند .

مسئله اینست که میتراس یا ضحاك ، خدائیست که انسان را از خدا می برد . بدینسان ، خرد انسان ، از خرد خدا بریده و پاره میشود . انسان از این پس خردی ندارد که « ارکه » ، آفریننده نظام و اداره کننده و آراینده و گذارنده قانون است . خرد انسان ، توانا به ساختن بهشت یا شهر و مدنیت در جهان نیست . خرد انسان ها نمیتوانند باهمدیگر بجویند و به بینش مشترکی برسند که امور همه را آشتی بدهد . طبعا « خرد بریده انسان » ، همان عقلی میشود که همگوهر عقل یهوه و پدر آسمانی و الله نیست . و درخود ، سترون است . از اینجاست که داستان جمشید دستکاری شده و پس از ساختن شهر بهشتی در گیتی ، غرور پیدا میکند و خود را این همانی با خدا میدهد . آنچه در فرهنگ اصیل ایران ، ویژگی گوهری انسان بود ، انکار و کفر و الحاد شمرده میشود .

خرد جهان آرا و شهرساز انسان که بخشی از همان آسن خرد و بهمنی بود که در همه انسانها و با همه انسانها آمیخته است ، خرد انسان را همانند خرد خدا ، اصیل و مرجع میدانست . انسانی که چنین بیندیشد ، از این پس گناهکار است . انسان ، موقعی گناهکار نیست که با پیمان تابعیت از خدای تازه و قبول حاکمیت و قدرت او برخود ، معرفت را از او بیاموزد . خردش ناتوان در اندیشیدن در باره جهان آرائی (= سیاست) و قانونگذاری و مشورت برای حل مسائل اجتماعی و سیاسی و اقتصادیست . اینست که جمشید ، با آنکه پای بند به اصل قداست جان است و کسی را نمیآزارد ، و جهان جان را می پرورد ، ناگهان اصل زورگوئی و آزردن جانها میشود ، و ادعای خدائی خود را میخواهد به همه تحمیل کند . درست کاری را که ادیان سامی کرده اند . موسی ، هزاران نفر را در بازگشت از کوه سینا ، وحشیانه سر برید .

مسیحیت به محضی که به قدرت رسید ، نود درصد غرب را با زور و تحمیل ، عیسوی ساخت و محمد ، دین اسلام را در عربستان به ضرب شمشیر و شهادت تحمیلی ، گسترد و سپس به همان شیوه درجهان گسترد . آنچه را خود کرده اند ، در آئینه جمشید که دین بهمنی داشت و هیچ جانی را نمیآزرد ، دیده اند . بهمن جمشیدی ، خدای قداست جان (نابر) و خدای ضد خشم (قهر و خشونت و خونخواری و جنگ و جهاد) بود . بهمن جمشیدی ، فراموش میگردد و ناگهان از جمشید ، صفات میتراس که همان ضحاك باشد پدیدار میگردد . این میتراس هست که خشم را مقدس میسازد و هرکسی که پیمان را بشکند (که سپس اصل ایمان میگردد ، چون نیروی خرد خود را انکار کردن و همه این نیرو را به خدا نسبت دادن و او را آموزگار کل معرفت شمردن ، نیاز به ایمان دارد) بسختی مورد خشم میتراس قرار میگیرد . بدینگونه ، حکومت و جامعه بر شالوده خرد انسانی ، از بین برده میشود و حاکمیت الهی که استوار بر « ایمان شهروندان به این یا آن خدااست » پیدایش می یابد .

حکومت بر پایه « خرد همه شهروندان » که خرد جمشیدی باشد ، و گوهرش ، همپرسی و هماندیشی برای همزیستی است ، انکار و نفی و گناه و جرم میگردد و حکومت بر پایه ایمان و پیمان حاکمیت+ تابعیت پیدایش می یابد . از این پس خدا و کتاب و پیامبری که افراد به خرد و معرفت آنها ایمان دارند ، شرائط و حدودی را معین میسازد که حکومت و جامعه درآن چهارچوبه حقانیت دارد .

حکومت ایمانی ، جانشین حکومت خرد میگردد . ایمان به معرفت خدا که بوسیله رسول یا مظهرش فرستاده ، جانشین یقین از خرد خود جوش شهرساز بهمنی انسان میگردد . طومار « شهر خرد » بسته میشود و طومار « شهر ایمان » باز میگردد .

بهمن = هومن

و

حقانیت به جهان آرائی (حاکمیت)

چنانچه از نام دیگر « وهومن » که « ارشمن = ارکمن » است ، دیده میشود که هومن ،گوهر و سرچشمه حکومت (جهان آرائی = کشور آرائی = شهر آرائی) است . این « ارکه » که « خره » هم نامیده میشود ، در تابیدن و در زائیدن و درگستردن ، « **خرد شهر آفرین** » (حکومت ساز و جامعه ساز) میشود ، و یا « اریکه وارك وعرش » حاکمیت میگردد .

این همانی « ارکه با خره » ، مینماید که **خویشکاریِ خرد (= خره تاو) ،اداره کردن(سامان دادن) و آراستن و نگاهداشتن و پروردن گیتی بوده است** . از این رو مقر حکمرانی را « ارك » میگفتند، یا تختی را که حاکم برآن می نشست ، اریکه و عرش میگفتند . بهمن ، اصل آمیزنده بود . تنها در آسمان نبود، بلکه با هر جانداری و هرانسانی میآمیخت . خرد بهمنیدر کیهان ، بطور پیوسته گسترده میشد . خرد آسمانی ، همگوهر خرد زمینی بود . به همین علت بهمن در گزیده های زاداسپرم ، جامه نا بریده سپید در بر دارد . به همین علت نیز ایرانیان ، **با رسیدن به پانزده سالگی ، « سُدره » که جامه بهمن بود ، می پوشیدند ، و کمربند اورا به میان می بستند** ، چون هر میانی ، جایگاه بهمن بود .

این بهمن بود که بالای تنه را به پائین تنه ، به هم پیوند میداد ، و آنهارا باهم

هماهنگ میساخت ، و پیمان میان آندو می بست . برگزاری این آئین را « گیتی خرد » مینامند . با بریدن جانان (گُش) بوسیله میتراس (ضحاك) ، خرد نیز از هم پاره میشود . و با پاره شدن و شکافته شدن خرد بهمنی ، خرد فرمانده از خرد فرمانبر ، خرد اندیشنده (اندیشه دهنده) و خرد کارگذار (اجراء کنندی = مجری) از هم شکافته میشود . در خرد بهمنی که خرد جمشیدی ، خرد هم خودش معین میکند که چه میتوان کرد و هم میان این امکانات برمیگزیند و هم خودش آنرا اجراء میکند . در واقع « **خرد شهری یا خرد شهروندی » به خود ، فرمان میدهد . شهروند ، کسیست که بهمن درونیش به او فرمان میدهد . حاکم و تابع به هم آمیخته اند** .

در این آمیختگی ، فرمان پذیری و اجراء فرمان بهمن نهفته درخود ، همان افتخار و ارزش و ارج را دارد که فرماندهی . این همان خرد بهمنیست که از درون برمیخیزد و در کردار و گفتار ، پدیدار میشود و واقعیت می یابد . واقعیت و عمل ، امتداد همان اندیشه نهفته در بهمن درون است . اینست که فرمان پذیرفتن ، برای هیچ شهروندی ، اکراه آور نیست . تنفید فرمان بهمن ، نیاز به زور و جبر ندارد . هنگامی این خرد بهمن یا خرد شهری از انسانها در جامعه از بین رفت ، حکومت و حاکم ، برای تنفید اندیشه های خود (فرمانها) با اکراه مردمان روبروبند ، چون از پذیرش فرمانی که از هومن خودشان سرچشمه نگرفته ، سرباز میزنند . میان فرمانده و فرمان پذیر ، شکاف ایجاد شده است . خرد معین کننده و برگزیننده ، نزد حاکمست و خرد پذیرنده و اجراء کننده ، نزد تابعست .

این دوخرد ، باهم نمیآمیزند و یگانه نمیشوند . اینست که حکومت ، مجبور است مرکز « انحصار زور و قدرت قاهره و خشونت » باشد . هنگامی که « خرد شهری = خرد بهمنی = خرد جمشیدی » در هر شهروندی هست ، این شکاف و پارگی ، وجود ندارد . خرد فرمانده و فرمان پذیر ، همه هستند .

و همه شهروندان بر اصل « خرد آزماینده » فرمان میدهند و براصل خرد آزماینده خود ، آن فرمان را که از این پس قانون می نامند ، می پذیرند تا کاربردش را بیازمایند . در این گونه خرد بهمنی ، اندیشه و تنوری با واقعیت و عمل ، تنگاتنگ به هم چسبیده اند . چون خردی که میاندیشد و برمیگزیند و

میخواهد (تصمیم میگیرد و فرمان میدهد) همان خردیست که اجراء میکند و مقاومت واقعیت را در برابر آن حس میکند .

بهمن، همان «فرمان» است
وسروش، زهدان فرمان است
سروش : تنِ فرمان=زهدانِ فرمان
فرمان ، از آسن خرد هرانسانی، پیدایش می یابد

یکی از اصطلاحات، که معنایش به کلی در تاریخ ما، منحرف و مسخ ساخته شده است ، واژه « فرمان » است که به معنای « امر و حکم از فرمانده وحاکم » به کار برده میشود . ولی در اصل « فرمان » ، فقط پیدایش خواست و گزینشِ از وجدان یا « آسن خرد » انسانست ، و هیچ ربطی به « امر یك حاکم » ندارد . با بریدگی اهورامزدا از اهریمن ، و بریدگی ارتافرورد انسان از اهورامزدا ، معنای « فرمان » صد و هشتاد درجه واژگونه ساخته شده است . از سوئی در روایات فرامرز هرمزیار دیده میآید که « هر کاری را به فرمان بهمن بکن » . و از سوی دیگر در سروش یشتِ سرشب (سرشب = در اشعار سنائی نام هما میباشد . سرشب که اوزرین باشد است که همان رام = اندروای میباشد) دیده میشود که ویژگی گوهر سروش ، « تن فرمان » است . الهیات زرتشتی این اصطلاح « تن فرمان » را چنین معنا میکند که سروش ، تن به فرمان یزدان دارد . ولی این یك تحریفست . تن ، به معنای زهدان است . آرمیتی ، تن انسانست . در فرهنگ ایران ، سیمرغ و آرمیتی یا آسمان و زمین ، با هم یك تخم = خایه هستند . تن انسان که آرمیتی است ، زهدانست ، و سیمرغ که آسمان و

ماهست ، تخم و نطفه در این تخمدانست .

تن انسان ، زهدانیست که تخم سیمرغ درآن نهاده شده است ، که تخم « مرغ چهار پر» است که چهار نیروی انسان باشد . و درهمان سروش یشت میآید که سروش ، گردونه اورا چهار اسب درخشان چابك که سایه ندارند و دارای سمهای زرین هستند ، می برند » . این چهار اسب بالدار ، همان معنای « مرغ چهار پر » را دارند . در واقع این چهار پر ، همان بهمن + رام + ارتا فرورد + بهرام است که « آسن خرد » میباشد . پیدایش بهمن و سروش باهم در هنگام زاده شدن زرتشت (گزیده های زاد اسپرم ، بخش ۱۰ ، پاره ۹ ، این داستان در اصل مربوط به پیدایش جمشید بوده است) برای آنست که زرتشت شیر از میش کروشه (سه شاخه) بنوشد . میش کروشه که میش سه شاخه باشد ، کنایه از سه زنخداست ،که در همین بخش در پاره سوم نام برده میشوند . که آرمیتی (سپندارمد) + آناهیت (اردویسور) + ارادی فرورد مادینه (فروردین = سیمرغ گسترده پر) میباشند .

« شیر نوشیدن از پستان آنها » ، که بیان نوشیدن اشه از سه سرچشمه معرفت و عشقند ، بیان آنست که گوهر زرتشت در همان لحظه نخست پیدایش ، با معرفت ژرف کیهانی آمیخته شد . بهمن و سروش، اورا با « جوهر اصلی و کهن ترین عنصر و بُن مایه های خرد جهان » آمیختند ، چون شیر این سه زنخدا ، همان نوشابه هائیست که در جام کیخسرو یا جم ریخته میشود ، و این همان « رود وه دایتی » است که زرتشت از آن میگذرد و از اوبهمن پیدایش می یابد . این رود را در سانسکریت « رود شیر » میخوانند .

و در اصل ، این داستان جمشید بوده است ، که از رود وه دایتی میگذشته است ، و بهمن از او پیدایش می یافته است . در همه ادیان ، پیامبر خود را همان « آدم نخستین » میشمارند . همه داستانهای مربوط به زرتشت ، ربطی بتاریخ زندگیش ندارد ، بلکه زرتشت رادر اسطوره های جمشید که نخستین انسان بوده است ، جانشین جمشید ساخته اند . اینکه « بهمن که خودش همان فرمانست از زهدان سروش ، نخستین بار پدیدار میشود » ، از ساختار تخم انسان روشن میگردد . گاهنبار پنجم در اصل ، تخم = آتش انسان بوده است ، که جمشید (کیومرث را جانشینش ساخته اند) از آن در هفتاد روز میروید . این پنجه روز عبارتند از ۱- سروش ۲- رشن ۳- ارتا فرورد (فرودین)

۳- بهرام ۵- رام . همین پنج خدا را در سه گاه شب می یابیم اوزرین گاه همان رام است . گاه بعدی مرکب از بهرام و ارتا فرورد است و گاه سحری ، سروش و رشن است . این تخم کیهان ، که « رام + بهرام + ارتا فرورد » باشند ، که همان آسن خرد و یا خره باشند ، هر روز بوسیله سروش و رشن ، زایانیده میشوند (خراسان = خور+ آسن ، کنایه به همین روند زادن کیهان هر روز از نو است) .

بخوبی همگوهری انسان با بُن کیهان دیده میشود . بهمن ، مینوی این مینو است که رام + بهرام + ارتا فرورد باشد . به عبارت دیگر رام و ارتا فرورد باهم سپنتا مینو هستند + بهرام = انگره مینو است + وهومینو ، همان بهمنست .

اکنون نگاهی به واژه « فرمان » میاندازیم . **فرمان ، مرکب از دو بخش ۱- فرمه ۲- مان است ، و به معنای اصل اصل و مینوی نخستین است که همان معنای بهمن را دارد .** فرمه را به گل بنفشه میگویند که از نخستین گلهای بهاریست که مانند ارغوان است . در کردی ارخه وان سور به آغاز بهار میگویند . با دانستن این نکته ، مشخص میگردد که واژه فرمه ، پیشوند فرمان ، همان واژه parama سانسکریت است که سپس به لاتین هم رفته است و primus شده است و در انگلیسی prime شده است . در سانسکریت parama tattva به معنای قدیمی ترین عنصر + جوهر اصلی + نطفه واقعی + عنصر اصلی است . یا parama purusha اولین انسان + انسان بزرگ و کامل + انسان جامعست . پس فرمان همانند واژه بهمن به معنای اصل اصل است که سپس در سراسر وجود ، پدیدار میشود . این خره و ارکه ایست که از ژرفای نا پیدا ، در گستره جهان ، می تابد . سروش ، نخستین پیدایش آسن خرد = بهمن ، از تاریکیست . رد پای این نکته در همان داستان کیومرث در شاهنامه باقی مانده است . درداستان کیومرث که نخستین انسان با نخستین شاه ، این همانی داده میشود (هر انسانی ، شاه است) ، سروش دوبار پدیدار میشود و یکبار معرفت ناپیدا را که حتا کیومرث از آن بی‌خبراست به سیامك میدهد

کیومرث ازین کی خود آگاه بود   که اورا بدرگاه ، بدخواه بود
یکایك بیامد خجسته سروش   بسان « پری » با پلنگینه پوش
بگفتش براز این سخن در بدر   که دشمن چه سازد همی با پدر

و باردیگر ، **نخستین فرمان** را به کیومرث (نخستین انسان و نخستین شاه از دید الهیات زرتشتی) میدهد که :

درود آوریدش (به کیومرث) خجسته سروش   کزین بیش مخروش وبازآرهوش
سپه ساز و برکش **به فرمان من**   برآور یکی گرد از آن انجمن
از آن بد کنش دیو روی زمین   **بپرداز و پردخته کن دل زکین**

بارها گفته شد که کیومرثی که در الهیات زرتشتی ، یك شخص و نخستین انسان در الهیات زرتشتی است ، همان گیامرتن یا بهروج الصنم است که سه تا یکتای فرهنگ زنخدائیست . بهروج و صنم همان بهرام و ارتافرورد(+ رام) است که سه چهره بهرامند ، و درواقع همان **آسن خرد = مینوی خرد = خرد افزونی** هستند . پس از آنکه موبدان زرتشتی ، کیومرث را یك شخص و نخستین انسان ساختند ، طبعا توانستند از دید سطحی ، انسان (جمشید) را از بُن انسانها بیندازند . البته سیامك + هوشنگ + طهورث که تبار جمشید میشوند ، سه چهره همان صنم هستند .

در واقع با این تاکتیك ظریف ، موبدان توانستند پیروان زنخدایان را مراعات کنند . ولی با این کار ، بزرگترین ضربه را به فرهنگ سیاسی ایران زدند . آنچه در اینجا جالب است اینست که سروش ، همان نقش گذشته اش را با بهمن دارد . سروش ، زایاننده آسن خرد یا خره و ارکه انسان و کیهان از نهفت هست . چون هم پیدایش سروش به سیامك (= سه خوشه) و هم پیدایش به کیومرث (گیامرتن = گیاه مردم = بهروج الصنم) همان پیوند « **بهمن = فرمان** » و « **سروش= تن فرمان** » است . در واقع سروش ، این خره کیهانی که اداره کننده و نگاهدارنده کیهان است از بُن نخستین انسان = نخستین شاه پدیدار میشود . فرمان ، پیدایش مستقیم گزینشِ خردِ کیهانی از هر انسانیست . فرمان ، پیدایش گوهر خردِ به یا خرد بهمنی در گزینش است . این خرد ژرف انسانست که باید بنام مشاورخردمند، به انسان دستور بدهد :

همیشه خرد را تو دستور دار   بدو جانت از نا سزا دور دار

فردوسی در باره آفرینش مردم گوید :

چو زین بگذری ، مردم آمد پدید   شد این بندهارا سراسر کلید
مردم ، کلید برای گشودن همه بندهای (طلسمهای) آفرینش شد
سرش راست برشد چو سرو بلند   بگفتار خوب و ، خرد کارمند

پذیرنده هوش و رای و خرد   مراو را دد و دام ، فرمان برد

دد و دام از انسان به علت داشتن خرد ، فرمان می برند ، نه بری آنکه یهوه یا لله ، انسان را بر حیوانات مسلط خلق کرده است .

زراه خرد بنگری اندکی   که معنی مردم چه باشد همی

با خرد است که میتوان به معنای مردم و مردمی پی برد . معنای وجود انسان را میتوان باخرد جُست و شناخت و با داشتن این معنای زندگی انسانست که میتوان جهان را آراست .

این همان خردیست که در داستان جمشید ، آشکار شده ، ولی بواسطه موبدان زرتشتی ، نفرین و تبعید و ضد خدایان گردیده است که راه هیچ هنری را به خود بسته نمی یابد

و میگوید :

« هنر درجهان از من آمد پدید »

جهانرا بخوبی من آراستم   چنان گشت گیتی که من خواستم

به چنین فرمانی که از خرد بهمنی جمشید یا انسان پیدایش یافته است

بفرمانش مردم نهاده دو گوش   ز رامش ، جهان بُد پر آواز نوش

بهمن ، « خردِ راد » است

نه « آموزِگاراندیشه ها »

بهمن ، خردش را بشیوه جوانمردی ،

به همه انسانها میبخشد

تفاوت « آموزگار » با « راد »

بهمن ، آموزگارِ اندیشه نیست

که پیمان حاکمیت+ تابعیت با مردمان ببندد

اصطلاح « به = هو = وهو = بهو » که پیشوند بهمن یا هومن باشد ، تصویریست که دارای معانی گوناگون میباشد ،که همه باهم ، یك خوشه به هم پیوسته اند . یکی از برجسته ترین معانی « بِه » که صفت برجسته بهمن = هومن است ،« **رادی** » بوده است . بهمن یا هومان در این راستا به معنای « **مینویِ رادی یا اصل و بُن جوانمردی** » است ، و چون رادی ، گوهر خداست ، **پس هر رادی ، رد است** . این معنی را میتوانیم از راه غیر مستقیم ، کشف کنیم . آنچه امروزه ، بنامهای اندیشه یا خردنیك + گفتار نیك + کردارنیك نامیده میشود ، وجانشین اصل سه تا یکتائی فرهنگ اصیل ایران شده است ، دراصل : هومت **humat** + هوخت **huxt** + هوورشت **huwarsht** نامیده میشود . « نیك » ، جایگزین « وهو = به = هو » شده است .

البته سه مینوی فرهنگ ایران (انگره مینو + سپنتا مینو + وهومینو) ، که تخم زمان بوده اند ، هرسه ، صفت « به » را داشته اند . پس « **بِه** » ، بیان « **اصل کیهان و زمان و زندگی** » بوده است .

صفتِ « به+ هو » ،در بهمن یا هومن ، روشن و برجسته است . هو در کردی که دارای معانی بسیارو زیاد + انگیزه + خنده + خود ... است که همه گواه براین « اصل رادی بودن » هستند . « راد ویا رد » ،دیگران را میانگیزد تا خود را بزایند (خود را بیافشانند) ، و آنها را تابع و معلول خود نمیسازد . روز سی ام که انگره مینو باشد ، « روز به » یا « **به روز** » خوانده میشد(آثار الباقیه) ، و گل روز یکم ماه ، یاسمین است ، و در عربی ، به یاسمین ، « **عشبه** » گفته میشود (تحفه حکیم موءمن) که معرب « **اش به = اشم وهو** » میباشد که نیایش زرتشت ، خطاب به اوست . اکنون نگاهی به **مهمترین کارهای نیك** ، یا کارهای « **بِه** » میاندازیم که در مینوی خرد، بخش ۳ آمده است . نامه

مینوی خرد که همان آسن خرد باشد ، به یقین ، نوشته ای بسیار کهن بوده است که سپس با دستکاریهائی ، جزو ادبیات زرتشتی ساخته شده است .این دستکاریها را میتوان باز شناخت و از اصل متن ، جدا ساخت . با شناخت این کارهائی که نیك یا « به » شناخته میشوند ، میتوانیم ویژگی این سه مینو ، به ویژه « هومن » را بشناسیم ، چون هومن یا بهمن ، مینوی این سه مینو ، یا اصل درونی و نهفته و میانی آنهاست . بدینسان از راه غیر مستقیم ، میتوانیم معنای اصلی اصطلاح « به » را بیابیم . در الهیات زرتشتی ، اصطلاح « بِه » معنای دیگری پیدا کرده است که از معنای اصلیش ، بیگانه است . مهمترین « **بِهکاری** » ویا « به کرداری » ،بنا برمینوی خرد ، عبارتند از :

۱- **رادی** (**رادی در دانش** ، و رادی در خواسته) .

رادی ، جوانمردیست . جوانمردی که « افشاندگیِ هستی خود » باشد ، برترین ویژگی گوهر بهمن است ،که در خرّم و بهرام پدیدار میشود و با آنها میآمیزد.بهمن باانسان(=جمشید)میآمیزدودراوپدیدارمیشود .**جوانمردی و رادی ، بخششِ مُلك یا قدرتِ خود نیست ، بلکه افشاندن هستی « خود» است . یهوه و پدر آسمانی و الله ، از دید گاه فرهنگ ایران ، هیچکدام ، راد نیستند . بخشیدن چیزی که ملك خود هست ، بخشیدنِ خود نیست « رد» و « راد » ، در اصل ، یك واژه بوده اند ، و هم معنایند . این صفت که صفت گوهری سیمرغ و بهمن بوده است ، برضد اصل قدرت و مالکیت است ، و به همین علت ، به سران روحانی ، رد و راد میگفته اند ، که از داشتن مقامات قدرت و از مالك بودن ، می پرهیزیدند .**

رد پای این اندیشه ، در همان داستان جمشید در شاهنامه باقی مانده است ،که این سران روحانی که در واقع همان ردان باشند ، و کاتوزیان نیز خوانده میشدند ، کارشان « پرستاری کردن از جان » است ، و جایگاهشان در کوه بوده است ،که نیایشگاه سیمرغ بوده است. از جمله ، آنها ، کودکان یتیم را ، درآنجا به کردار فرزندان سیمرغ ، می پرورده اند ، و فرزندان سیمرغ میشمرده اند ، و بر پایه این آئین، فریدونِ کودك ، یا زال کودك (افگانه= سند) را آنجا برده اند ، چون در این نیایشگاه ، هرجانی از گزند در امان بود (بست نشستن) :

گروهی که کاتوزیان خوانیش برسم پرستندگان دانیش
جدا کردشان از میان گروه پرستنده را جایگاه کرد کوه
بدان تا پرستش بود کارشان نوان پیش روشن جهاندارشان

در گزیده های زاد اسپرم (۲۷ پاره ۳) دیده میشود که « یزش » را به همان معنای « رادی » بکار می برد . **پرستیدن و یشتن و رادی کردن ، هم معنا هستند** . چنانکه میآید که « یزش مردم (پرستیدن مردم) ، رادی بردانش و خواسته (مال) است . یزش گوسپندان ، علف دادن و کم آزاری و پیمانداری (اندازه نگهداشتن) است ... » . رابطه با یك جان ، همان رابطه با همه جانها یا جانان است که سیمرغ باشد . بنا براین ، پرستش خدا ، همان پرستاری کردن از مردمان و جانوران و گیاهان است .

به عبارت سعدی ، پرستش (عبادت) بجز خدمت خلق نیست . راد و رد بودن ، به معنای کسی است که بشیوه جوانمردی و « خود افشانی » ، جانها را می پرورد، و از آنها پرستاری میکند . نه برای پاداشی که از این کار راد منشانه ، در کسب قدرت و مالکیت دریافت خواهد کرد.از این اصطلاح ، سپس سوء استفاده شده است ، و سرور روحانی**ratu**، به کردار یك پایگاه قدرتی بکار برده شده ، که نبوده است .

چنانچه در گزیده های زاد اسپرم مانده است (بخش ۲۷، پاره ۳)« ... **یزش مردم ، رادی بردانش و خواسته است " . یزش خدا ، همان یزش مردم ، یزش جانور و گیاه و حتا یزش پیشه خود است . و یزش ، رادی در این کارهاست. یزش و پرستش، این نیست که کسی به فلان مسجد و کلیسیا و کنیسه و معبد برود ، و خدایان را با سجود و رکوع و ... تعظیم و تجلیل کند . خدا ، درگستره هستی است، و گوهر خدا ، رادی و افشاندگیست که در هر انسانی نیز هست .**

رادیِ خرد ، اینست که هستی و گوهرِ خرد را در گستره وجود ، بیفشاند . گوهر خرد خود را ، به همه، هدیه بدهد . همه باهم ، سرچشمه خرد شوند . خرد ، در انحصار او نماند . هنگامی خرد در انحصار او بماند ، او مالك خرد و قدرت میشود . اساسا یکی از معانی « راد » ، حکیم و دانشمند و سخنگوی و خردمند است .

پس گوهر خرد و خردورزی را که اندیشیدن باشد ، جوانمردی میدانسته اند . نه اندیشه و دانائی برآمده از خرد را ، به دیگران در ازای تابعیت دادن ، بلکه خود خرد را میان همه پخش کردن تا همه بیندیشند و سرچشمه اندیشه ودانائی بشوند. در واقع جوانمردی، این همانی با خردمندی دارد و واژه رادی ، دارای این دومعنی باهمست . یکی از معانی بهمن (برهان قاطع) **ابر بارنده** است ،که همان سیمرغ و پیکر یابی « اصل افشانندگی یا جوانمردی » است . کار نیك و اندیشه نیك و گفتار نیك ، یا نیکی بطور کلی ، از دید گاه الهیات زرتشتی ، کار و گفتار و اندیشه ایست که انسان طبق **خواست اهورامزدا** بکند . خواست او ، معیار تشخیص نیکی (بهی) است (گزیده های زاد اسپرم بخش یکم ، پاره ۱۴) و این خواست را از گفته های زردشت میتوان شناخت . ولی رادی ، فراریختن گوهر ژرف انسان است . چنانکه **بهمن = هومن** که مینوی مینو است ، همین اصل انسانست . رادی و جوانمردی و کرم و سخاوت ، « کردار به = به کاری ، بِه اندیشی ، به گفتاری » **فراسوی ایمان** به هر دینی و عقیده ای و مذهبی و مسلکی و حزبی است . رد پای این اندیشه بسیار بزرگ در فرهنگ ایران ، سپس در عربستان ، و در عرفان ایران ، باقی ماند .

جوانمردی و کرامت و سخاوت و « حر» بودن ، ارزشهای ارجمندِ **فراسوی ایمان به مذاهب و ادیان** میگردند . این « **خرد راد** » ، این « ارکه کیهانی » که جوانمرد و افشاننده است ، و « هستی خود را به جهان هدیه میدهد » ، دوگونه اخلاق و دو گونه معیار اخلاقی را نمیشناسد . خرد راد ، که خرد بهمنی و خرد جمشیدیست ، معیار رفتار جداگانه برای « درون گروده» ، و معیار رفتار جداگانه برای « برون گروه » ، یا بسخنی دیگر ، دارالسلام و دارالحرب و احباب و اغیار، خودی و غیرخودی نمیشناسد .

همه ادیان سامی ، دوگونه و دو معیار اخلاقی و اجتماعی و حقوقی و سیاسی دارند . از یکسو ، معیار رفتار با همدینان وهم مذهبان ، و از سوی دیگر ، معیار رفتار با خارج از دینان ، و کافران و مشرکان و دیگر اندیشان . **اخلاق برون امتی** و **اخلاق درون امتی** ، اخلاق درون قومی و درون ملتی ، و اخلاق برون قومی و برون ملتی . این شیوه اخلاق ، تنها محدود به رابطه میان عیسوی با مسلمان نمیشود ، بلکه همین شیوه (دو معیاره گی اخلاق) به میان مذاهب

خودِ یك دین نیز کشیده میشود . در اصول کافی دیده میشود که شیعیان ، با اهل سنت ، چگونه رفتار میکنند ! **در اسلام ، اخوت و احسان و عدالت و شفقت و ..... همه ارزشهای درون امتی و درون گروهی هستند** . به محضی که از دایره همدینان و هم مسلکان خارج شدند ، این معیار ها ، واژگونه میگردند . در حالیکه فرهنگ ایران ، در رادی و جوانمردی که گوهر اصلی خدایانش هست ، نخستین بار ، **اخلاق یك معیاره** ، اخلاق برابر با همه بشریت را آورد . جان ، درون امت و برون امت ، درون گروه و برون گروه ، درون قوم و بیرون قوم را نمیشناسد . **درفرهنگ ایران ، جان ، و طبعا خرد ،که چشم جانست ، بر ایمان ، اولویت دارد** . اصطلاح « ارزش » امروزه از سازندگان اسلامهای راستین در ایران ، به لجن کشیده شده است . به معیارهای دو اخلاقه اسلامی (که یکی را در پشت دیگری ، پنهان میسازند) ، « ارزش » میگویند !

در پس هر ارزشی ، ضد ارزش نهفته و معتبر است . ولی در حقیقت ،ارزش ، به معیارهائی اطلاق میشود که جهانشمول است و همه بشریت را در بر میگیرد . خرد بهمنی که خرد شهر ساز جمشیدیست ، دو معیار برای شهروندان خود نمیشناسد . « **شهروند** » ، یك ویژگی عمومیست که از خرد راد برمیخیزد . جامعه موقعی مرکب از شهروندانست که شهر خرد باشد ، و جامعه ، موقعی مرکب از موءمنان است که شهر ایمان باشد . تنها مسلمان و شیعه (موءمن به یك آموزه) شهروند نیست . شهروندی ، انبازی و همکاری و همکامی و همدردی افراد اجتماع را ، فراسوی ایمانشان،بر پایه خرد نشان میدهد . این همان خرد بهمنی و جمشیدیست . اسلام با کافرو مشرك و ملحد و مرتد ، اخلاق دیگری دارد ، و با هم مذهبان خود ، اخلاق دیگر . سده هاست که در اسلام ، معیار همدینی هم ، هیچگونه اعتباری ندارد ، و فقط معیار هم مذهبی بودن معتبر است . هفتاد و اند مذاهب اسلامی ، معیار همدینی را معتبر نمی شناسند . چگونه میشود بر پایه چنین اخلاق درون مذهبی ، از پدیده « شهروندی » سخن گفت ؟

شهروندی با « شهر خرد » کار دارد ، نه با « شهر ایمان » . این خرد همگانست که امور شهر خرد را حل وفصل میکند و این ایمان همگانست که امورشهر ایمان را حل و فصل میکند . اینست که جوانمردان ، در دوره چیرگی عرب و

اسلام ، نقشی را که در این زمینه در ایران ، برای نگاهداشتن « **ارزشهای اخلاقی جهانی ، فراسوی ایمان** » ، بازی کرده اند ، فوق العاده مهم است . حقوق بشر و پدیده **جدائی حکومت از دین (که همان شهر خرد ، بجای شهر ایمان باشد)** ، و برابری و آزادی دردموکراسی (عدالت یکسان برای همه ، حکومت یکسان برای همه و از آن همه) برپایه این گونه ارزش بنا میشود ، نه بر اخلاق اسلامی یا یهودی و مسیحی . این یکی از بزرگترین ستونهای مدنیت است . **جوانمردان و عرفا ، سده ها برضد این « دومعیاره بودن اخلاق در اسلام » ، جنگیده اند** . نفی دومعیاره بودن از قرآن ، نفی اسلامست .

در اسلام ، حق به موجودیت انسان در اجتماع ، و حق مساوی به عضویت در اجتماع ، فقط بر پایه « ایمان » ایجاد میگردد ، نه بر پایه « خرد بهمنی و یا خرد جمشیدی ، که با آن میتوان **شهر خردِانسانی** را ساخت » . اینکه ایثار وکرم و سخا ، ارزشی فراسوی کفر و دین است ، ریشه پیدایش « اخلاق و ارزشهای فراسوی ادیان سامی و زرتشتی » گردیده است . از آنجا که رادی رابطه مستقیم با طرب و موسیقی دارد ، رد پایش در این اندیشه مانده است که انسان درطرب و رقص ، اهل ایثار میگردد ، و بهترین گواه براین همان واژه «دست افشانی » است .چنانکه مولوی گوید :

برجه طرب را سازکن عیش و سماع آغاز کن
خوش نیست آن دف ، سرنگون . نی ، بی نوا آویخته
دف دلگشاید بسته را ، نی ، جان فزاید خسته را
این دلگشا ، چون بسته شد ؟ وآن جانفزا ، آویخته ؟
امروز دستی برگشا ، ایثار کن جان در سخا
با کفر ، حاتم ، رَست ، چون ، بُد در سخا آویخته

محمد نیز این عنصر فراسوی اخلاق دینی جوانمردان را میشناخته است . چنانکه در جامع الکبیر در حدیثی میآید که « روی ان مجوسیا دخل علی رسول الله صلی الله علیه فاخرج من تحته وسادة حشوها لیف و طرحها و اقبل یحدثه فلما نهض قال عمر : هذا مجوسی . فقال قد علمت و لکن جبرئیل علیه

السلام یأمرنی **ان اکرم کل کریم** » . آورده اند که مجوسی بر پیغمبر درآمد و حضرت بالشی را که از لیف خرما پربود از زیر خود برآورده و برای وی افکند و پیش آمده با او سخن گفت ، چون برخاست عمر گفت که این مجوسی بود . پیغمبر فرمود دانستم ولیکن جبرئل مرا فرمان رسانید که **هر جوانمردی را گرامی دارم** » . ابن رسته در اعلاق النفیسه میتویسد که « .... مجوسیت در قبیله تمیم راه یافته بود .... و قبیل قریش ، زندقه را از اهل حیره فراگرفته بودند » .

مجوس و زندقه همان خرمدینان (پیروان زنخدایان) در ایران بودند ، و « **لنبك آبکش** » همان خدای جوانمرد آنها بود ، که برای بهرام ، سالکی که جشن و سپنج میجوید ، جشن میگیرد و به او سپنج میدهد ، و همین بهرامست که در یهودیت نام جبرئیل به خود میگیرد، و در اسلام ،تبدیل به فرشته مقرب وحی جنگ میگردد . رد پای اینکه جوانمرد ، پای بند ارزشهای اخلاقی فراسوی ادیانست در داستانهای **سعدی** از جوانمردی نیز باقی مانده است . **اینکه سعدی ، آرمان جوانمردی را که بنیاد اخلاق ایران و گوهر خدایش بوده است ، در آثار خود (بوستان و گلستان) زنده نگاهداشته است ، خدمت بزرگی به فرهنگ ایران کرده است** . هنگامیکه ادیان سامی (یهودیت و مسحیت و اسلام) و الهیات زرتشتی ، همان بریدگی میتراس ، و تهیگی میان اهورامزدا و اهریمن را ، به میان انسانها میبرند ، و « زیستن با انسانها را نیز ، با دومعیارمتضاد اخلاقی » میسنجند ، و گزند کلی به اخلاق انسانی وارد میسازند واخلاق ، منحط ساخته میشود ، این جوانمردان ایرانی بودند که در « رادی » ، ارزشهای فراسوی مذاهب و ادیان را بکار بردند ، و به اخلاق ، اوج انسانی دادند . این جوانمردان بودند که اخلاق را از تنگنای « دین نوری » رهانیدند . این جوانمردان بودند که نشان دادند که انسان موءمن و دیندار ، انسان بی اخلاق است .

پیآیند این اندیشه که « **مهمترین کارِ به** » **رادی هست ، آنست که « خردِ راد ، یا رادی در خرد و دانش** » ، شیوه اندیشیدن به همه جانها ، فراسوی اعتقاداتشان و ایمانهایشان به این خدا و آن پیامبر است . **خرد ایرانی ، در گوهرش راد ، یعنی فراسوی اعتقادات و ایمانها**

و بستگیهای فکری و ایدئولوژیکیست . خرد ، یهودی و عیسوی و مسلمان و کمونیست و کاپیتالیست.... نیست ، بلکه جوانمرد و راد است . خرد ، فرق میان یهودی و عیسوی و مسلمان و کمونیست و کاپیتالیست : ... نمیگذارد . در جان ، همه باهم برابرند ، و خرد ، نگهبان و پرورنده جان و زندگی در همه است . پیامبری ، به معنای ادیان سامی ،که مرجعیت الهی به او داده میشود ، بر پایه مفهوم « رادی دانش و خرد » محالست . از اینرو در هرمزد یشت (اوستا) ، نخستین صفت اهورامزدا ، **رادی** نیست ، بلکه اهورامزدا میگوید : « یکم ، منم سرچشمه دانش و آگاهی ، دوم منم بخشنده گله و رمه ، سوم ، منم توانا » .

این سه صفت نخستین اهورامزدا ، از بیست صفتش هست . او سرچشمه دانش میماند ، و خرد خود را در انسانها نمیافشاند و پخش نمیکند ، چنانکه از صفت دومش دیده میشود که « بخشنده گله و رمه » هست ، نه بخشنده خودش و خرد و دانشش . رادی ، افشاندن گوهر خرد و هستی خود است . البته نام « رد و راد » ، صفت خدایان فرهنگ ایران ، پیش از زرتشت و میتراس بوده است . در واقع ، **خدایان زمان ، « ردان » بوده اند** . این خدایان « که خدایان روزها ی ماه و سال و گاههای روز » بوده اند ، همه « **ردان اشون** » نامیده میشدند، و « آشَون » ، در اصل نام **ارتافرورد= نای به = وای به** بوده است (روایات فرامرز هرمزیار) . چنانکه در یسنه هات ۳-۸ (سروش درون) میتوان دید که « خواستار ستایش گاهها ، ردان اشونی هستم .... خواستار ستایش اُزیرین اشون ، رد اشونی هستم ۱۲ - خواستار ستایش همه این ردانم که **سی و سه ردان آشَونی** اند .. ۱۹ - به هاونگاه خواستار ستایش رد بزرگوار اشونی ام . خواستا ر ستایش ردان روز و گاهها و گهنبارها و سالم که ردان اشونی اند .. » . رد و راد ، همان « **reed** » انگلیسی است که به معنای نی است . این خدایان ، چنانکه از واژه « یزشن » نیز میتوان دید ، خدایان نی نواز و رامشگر بوده اند . ردی و جوانمردی و دست افشانی با موسیقی ، پیوند گوهری داشته است و این پیوند در اشعار مولوی بخوبی باقیمانده است .

چنانکه آمد ، مهمترین کارهای « بِه » در مینوی خرد ۱- رادی و ۲- راستی و ۳- گاهنبار ۴- مراسم هماگ دین ۵- پرستش ایزدان و مهمانی مسافران (

سپنج دادن) ۶- آروز کردن نیکی برای همه ۷- نیك چشمیست . این اندیشه ها ، به فرهنگ اصیل ایران باز میگردد ، و همه راستای همان « رادی و جوانمردی را در چهره های گوناگون » دارند ، و عملا در الهیات زرتشتی با تحریفات و سطحی سازی پذیرفته شده اند ، و در واقع ، برضد آموزه ایست که بربنیاد « ایمان به زرتشت » ساخته اند . راستی که به کاری دومست ، هدیه اردیبهشت است . اردیبهشت که ارتا واهیشت باشد نزد اهل فارس ارتاخوشت و نزد خوارزمیها اردوشت نام داشت . ارتا خوشت ، به معنای « ارتای خوشه » و اردوشت ، به معنای « ارتای خوشه + ارتای نوشونده + ارتای رقص و جشن » است . خوشه و خرمن ، چهره دیگر ایثار و جشن است . راستی ، افشاندن گوهر خود است . از این رو نیز پس از روز بهمن ، روز اردیبهشت است . در الهیات زرتشتی : نخستین امشاسپندی که اهورمزدا را آفریننده همه امشاسپندان میشناسد و بدان اعتراف میکند (و این بزرگترین راستی است) اردیبهشت است . اهورامزدا خود را با سایر امشاسپندان باهم میآفریند و این شناخت را که چه نیروئی همه ما هارا باهم آفریده است ، به ارتا واهیشت نسبت داده میشود . برابری راستی با رادی (که خود افشانی باشد) در هزوارش رادکا **raadakaa** مانده است که به معنای « راست » است .

البته ، راستی در فرهنگ ایران ، این روند « خود آفرینی و خود زائی » است که خواداتا نامیده میشد . این اندیشه خود آفرینی و خود زائی از سوی موبدان زرتشتی ، برای ایجاد امتیازات خانوادگی و طبقاتی و « گذر ناپذیر ساختن طبقات » که برضد اندیشه زرتشت و فرهنگ ایران بود ، این اصطلاح به معنای « ازدواج با نزدیکان » گرفتند . خود آفرینی که معنای استقلال و آزادی داشت ، تبدیل به ازدواج خواهر با برادر و همانند آن گردید و این را عملی مقدس شمردند . مثلا درهمین مینوی خرد ، مهمترین کاربه را راستی و ازدواج با نزدیکان میشمارند . مفهوم راستی که روند خود آفرینی است ، به ازدواج با نزدیکان برای ساختن طبقه موبدان و خانواده شاهی ... جعل شد و بزرگترین گزند به سیاست و روحانیت زده شد . سومین کار « به » ، گرفتن جشن گاهنبارها و شرکت دراین جشن هاست . شش گاهنبار ، شش آتشیست که از آن ، شش بخش آفرینش ، پیدایش می یابند و اصل فوران این شش بخش آفرینش هستند . آئین جشن گاهنبار هارا « رد پساگ » **rad passaag** می‌نامند

. ریشه پساگ که پسانتن باشد ، و همان واژه افشاندن (pashonitan+ در پهلوی afshatan است) میباشد ، در هزوارش به معنای افشاندن است (برهان قاطع + یونکر) .

پس آئین گاهنبار، آئین افشاندن و رادی بوده است .در جشن های گاهنبار، بخشی از مُلك خود را به مردم هدیه میدادند . چنانکه در داستانی که از انوشیروان در روایات هرمزیار مانده است میتوان این رسم را باز شناخت . خدایان در این گاهنبارها خود را میافشاندند تا بخشی از آفرینش پدید آید .

« به کاری ، چهارم اجرای مراسم « هماگ دین » در سه روز پس از مرگست . این در فرهنگ ایران ، آمیزش همان چهارپرسیمرغ که چهار بخش سیمرغ باشد با سیمرغست که گرفتن جشن عروسی و وصال با سیمرغ شمرده میشده است . اصطلاح پل « جینواد » ، بیان همین مطلبست که تحریف و مسخ ساخته شده است . جین + واد که همان « کین + واد » باشد ، چیزی جز « زهدان واد نیست که زهدان عشق باشد . کین ، واژه ایست مانند قین و غیم .

کارپنجم « به » ، مهمانی مسافران و بیگانگان کردنست که همان سپنج دادن میباشد و داستان لنبك آبکش و بهرام در شاهنامه ، بهترین ویژگی این خدا را نشان میدهد .

سپنج دادن ، همانگونه که از واژه سپنج دیده میشود و همان واژه « سپنتا » است ، به معنای گسترش یافتن خداست . کار به که جشن برپا کردن برای بیگانه و آواره باشد ، برترین عمل مقدس است . کار به ششم ، نیکی آرزو کردن برای هرکسی است که همان شعار « خوش زی و خوش باش » میباشد .

وبالاخره کردار« به » هفتم ، نیك چشمی است که درمتن محدود ساخته میشود و فقط نسبت به نیکان خواسته میشود که یکی از ملحقات موبدانست . البته در ظاهر به معنای آنست که کسی از نیکی که دیگران میکند ، خوشش آید . ولی چشم ، این همانی با خرد دارد . و نیك چشمی در حقیقت آنست که انسان به همه چیز و همه کس ، با بهی و رادی و جوانمردانه بیندیشد . به همه ، با خرد نیك ، بیندیشد .

از برشمردن این هفت کار « به » معنای به در نخستین فرهنگ ایران ، روشن میگردد . و اگر دقت شود ، واژه خرد ، به شکل « xirad » نیز نوشته میشود (ماك کینزی) که در مقایسه با نوشتار دیگرش که « خره + تاو » هست (رایشلت)

باید مرکب از دوبخش « xi+rad » باشد . خی و خیه و خواو خیا و خایه ، همان تخم نخستین ، یا خره است . در کردی « خیو » به معنای جن و رب النوع است ،که کنایه از همین اصل است ، و بخش دوم ، « رد » است . و « خرد = خیرد » به معنای « اصل افشاننده » میباشد و به همین علت ، راد ورد را به معنای دانشمند و خردمند بکار میبرده اند .

کسی حقانیت به حکومت کردن در ایران دارد که درِ ناپیدای « دژِ بهمن» را بگشاید

حقانیت به حکومت کردن در ایران در اثر داشتن تجربه مستقیم از بهمن یا آسن خرد است

در فرهنگ اصیل ایران ، هیچکس ، حقانیت به حکومت کردن را از « ترویج دین زرتشتی » نمیگرفت ،که آموزهِ موبدان زرتشتی شده بود . همینگونه حقانیت به حکومت کردن را ، از « ترویج مذهب شیعه » نمیگیرد ، که آنگاه، مفهوم « مشروعیت » جانشین مفهوم « حقانیت » میشود ، بلکه حقانیت به حکومتگری ، فقط پیآیند تجربه مستقیم انسان ، از خرد مینوئی یا خرد بهمنی است ،که در هر انسانی آمیخته با انسان هست ، و فقط یافتن در ناپیدای این دژ ، و گشودن آن ، به عهده خود انسانست . این خرد است که بنیاد شهر (جامعه و حکومت) است ، نه ایمان به پیامبری و کتابی و آموزه ای ،که نیاز به « ترویج آن ایمان در همه مردمان » است . در حالیکه شهرخرد ، بر پایه «

انگیختن این خرد مینوئی یا بهمنی یا جمشیدی » در همه است . برای ایجاد **شهر ایمان** باید ، آن گونه ایمان (به دین یا مذهب یا مسلك) را مرتبا ترویج کرد ،که طبعا به « انحصار ترویج و تبلیغ یك دین یا مذهب یا مسلك در یك جامعه میانجامد » . در حالیکه برای ایجاد « شهر خرد » ، باید همه مردمان را بدان انگیخت که راه به خرد بهمنی یا جمشیدی خود ، بیابند . گشودن دری که به خرد بهمنی انسان در ژرفای خود انسان » میانجامد ، نهادن بنیاد مدنیت (شهر) و حکومت (شهر) است .

درماه نیایش ، ویژگی گوهری بهمن را میشناسیم ،که « نادیدنی و ناگرفتنی » است . این اندیشه در داستان برگزیدن کیخسرو به شاهی ، شکل « **درِ نا پیدای دژ بهمن** » را میگیرد . خرد بهمنی ، دری نا پیدا و نا محسوس و ناگرفتنی دارد ، ولی راهیا بی به این دژ که درش ناپیدا ، و طبعا تسخیر ناپذیر است ، ایجاد حقانیت به رسیدن به حکومت میکند . **بهمن ، تسخیر ناپذیر است ، و کسی نمیتواند آنرا تصرف کند و مالك آن شود ، بلکه میتواند فقط به آن راه یابد ، هنگامیکه بهمن ، درِ ناپیدای خود را به روی او ، بگشاید** . این اندیشه در شاهنامه شکل پهلوانی میگیرد ، و رنگِ روایت زرتشتی پیدا میکند . در این داستان ، بخوبی میتوان دید که چگونه اندیشه « گشوده شدن دژ بهمن ، یا اصل همیشه نهفته بهمن » ، تبدیل به « تسخیر پذیری » آن میشود . این تناقض در داستان مانده و بسیار چشمگیر است . بهمنی که هیچ زور و خشمی را به خود نمی پذیرد ، و به خود راه نمیدهد و از خود ، طرد میکند ، در پایان از کیخسرو (برغم روش بهمنی اش در گشودن در) تسخیر میگردد و جزو « مُلکش » میشود . بدینسان ، جامعه و حکومت که همانند « دژ بهمنی » است ، تسخیر پذیر میگردد و میتوان آنرا تصرف کرد و مالك آن شد .

درست این اندیشه برضد فرهنگ اصیل ایرانست . هر چند که این پیرایه پهلوانی به آن بسته شده ، ولی به آسانی میتوان این پیرایه جعلی را دور ریخت ، و هسته معنای آنرا باز یافت . بهمن ، مینوی هر مینوئی ، و مینوی هر انسانی است . و واژه « **معنا** » ، درست معرب همان واژهِ **مانا = من = مینو** است . چنانکه اسم معنا ، اسمی را میگویند که با حس نمیتوان آنرا درك کرد . معنی که همان مانا و بهمن است ، حقیقت و باطن محسوس نابودنی انسانست .

زراه « خرد» بنگری اندکی   که « معنی مردم » چه باشد یکی

پس یافتن راه مستقیم به معنای نا پیدای مردمانست که حقانیت به حکومت کردن میدهد . کیکاوس برای برگزیدن یکی از دوپسرش به شاهی (فریبرز + کیخسرو) هردو را به « **گشودن دژ بهمن** » روانه میکند . هرکدام که توانست دژ بهمن را « بگشاید » ، حق به حکومت کردن در ایران دارد . کسی فرّ دارد که بتواند درِ ناپیدای دژ بهمن را بیابد و آنرا بگشاید . دراین دژ است که کیخسرو پس از گشودن :

یکی شهر دید اندرآن دژ فراخ   پراز باغ و ایوان و میدان و کاخ

البته این داستان در دوره چیرگی ساسانیان ، دستکاری شده تا کیخسرو در خدمت آئین زرتشتی ، این دژ را بگیرد ، چون زرتشتیان درآن از اهریمنان (پیروان زنخدائی) در رنجند .

برنجست از اهریمن ، ایزد پرست   نیارد بدان مرز ، موبد نشست

ولی کیخسرو و کیکاوس ، از شاهان پیش از پیدایش دین زرتشتی هستند ، و این بخشهای داستان ، از افزوده های بعدیست .

بهمن یا هومن ، - اصل ضد خشم (قهر و تجاوز و خشونت) و ۲- اصل قداست جان (نابر) و ۳- اصل آشتی اضداد است و۴- اصل همپرسی در انجمن است . فریبرز و طوس که در آغاز میکوشند دژ بهمن را با زور وخشونت و قهر بگشایند ، وکامیاب نمیشوند ، واز آن دست میکشند ، و براین باورند که هیچکس دیگر هم نمیتواند آنرا « تسخیر» کند .

چو لشگر بنزدیکی دژ رسید   زمین همچو آتش همی بردمید
سنانها ز گرمی همی برفروخت   میان زره ، مرد جنگی بسوخت
زمین سربسرگفتی از آتش است   هوا ، دام اهریمن سرکش است
سرباره دژ ، بد اندر هوا   ندیدند جنگ هوا را روا
سپهبد : فریبرز را گفت : مرد   سر همنبرد اندر آرد بگرد
به تیغ و کمان و به تیر و کمند   بکوشد که بردشمن آرد گزند
به پیرامن دژ ، یکی راه نیست   وگرهست ، از ما کس آگاه نیست
تو اندیشه در دل میاور بسی   تو نگرفتی این دژ ، نگیرد کسی
بگشتند یکهفته گرد اندرش   بجائی ندیدند پیدا درش

« دژ بهمن » ، فریبرز را برغم همه زورورزی و خشونت و قهرش ، به خود نمی

پذیرد وراه نمیدهد . دژ بهمن را نمیتوان با زور و خشم و تهدید، یافت و گشود . بهمن ، هدیه است ، و نمیتوان آنرا تصرف و تسخیر و مُلك خود کرد . خرد بهمنی و یا جمشیدی را نمیتوان با تهدید و خشم و جهاد و یامرگ و یا جزیه و با شمشیر تیز، تصرف کرد و تابع و تسلیم خود ساخت . خردی ، جامعه و حکومت خرّم (شهر) را میسازد ، که زنجیر چنین گونه اسارت و تابعیتی را از پای خود بگسلد . عقلی که بنا برحکمت ، در برابر شمشیر سر فرود آورده است ، و تسلیم قدرت شده است ، و ایمان را جانشین خرد ساخته است (عقل ، ابزار ایمان میشود) ، توانا به آفریدن شهر (جامعه و حکومت) نیست .

کیخسرو ، همین دژ را ،با همان ویژگیهائی که بهمن دارد ودر بالا شمرده شد ، میگشاید . باید همگونه و همگوهر بهمن شد (با بهمن آمیخته شد)، تا بهمن ، درِ ناپیدایش را بنماید ، و بخودی خود ، باز شود .این بخش از داستان در اثر دستکاریهای موبدان ، همخوان با اندیشه اصلی ، سروده نشده است . فقط بخش نخستینش ، همان گوهر بهمنی را نشان میدهد . با خشم و خونخواری و خشونت وجان آزاری ، نمیشود به بهمن یا « آسن خرد » راه یافت . اینست که کیخسرو ، نامه ای مینویسد ، و به گودرز میسپارد تا در دیوار دژ بنهد

چو نامه بدیوار دژ در نهاد به فرّ جهانجوی خسرو نژاد
شد آن نامه نامور ، ناپدید خروش آمد و خاك دژ بر دمید

و از اینجا به بعد میتوان « **روند پیدایش روشنی را از تاریکی** » دید که همان « پیدایش بهمن از درون تاریك » است . بهمن با زایش بینش از زهدان تاریك ، کار دارد ، و از این رو بهمن ، بینش خندان یا **خرد خندان** » است ، چون بینش زاینده از ژرفای خود انسانست .

توگفتی برآمد **یکی تیره ابر** هوا شد بکردار گام هژبر ....
برآمد یکی میغ و بارش تگرگ تگرگی که بارد زالماس مرگ ...
ازآن پس یکی **روشنی بردمید** شد آن تیرگی سربسر ناپدید
برآمد یکی باد با آفرین **هواگشت خندان** و روی زمین
جهان شد بکردار **تابنده ماه** برفتند دیوان بفرمان شاه
در دژ پدید آمد « آنجایگاه » فرود آمد آن گرد لشگر پناه
بدژ رفت آن شاه آزادگان ابا پیر گودرز کشوادگان
یکی شهر دید اندر آن دژ فراخ پر از باغ و ایوان و میدان و کاخ

از ابر تیره ، روشنی بردمید ، و هواوزمین خندان گشت ، اینها فروزه های سیمرغ و بهمن هستند . چنانکه در برهان قاطع، ققنس (که مرغ نی نوازیست که منقارش ۳۶۰ سوراخ برای نواختن دارد = بانی ، زمان را که سال باشد میآفریند که همان سیمرغست) و بهمن ، آتش افروز خوانده میشوند . وبرق یا آذرخش یا آذرگشنسپ یا آتشه یا ابرنجك ، یکی از « آتش افروزها » هستند . رعد و برق که از ابر سیاه زده میشدند ، **خنده یا قهقههِ ابر یا سیمرغ** شمرده میشدند . مولوی گوید:

چو رعد و برق میخندند ثنا و حمد میخوانم
چو چرخ صاف پرنورم بگردِ ماه ، گردانم

برق یا آذرخش یا **آذرگشنسب** ، اخگر آتش یا **جمره** ای بود که « بُن گرما و روشنی » بشمار میرفت . این بُن آتش یا روشنی است که « گستره روشنی » میشود . هرپدیده ای در فرهنگ ایران ، تخمی داشت . روشتی هم تخم داشت . تخم روشنائی ، « اخگر یا آذرخش » بود. چنانکه در داستان هوشنگ نیز ، از بهم خوردن دوسنگ ، همین اخگر یا « تخم آتش و روشنائی= فروغ » پیدایش می یابد :

برآمد بسنگ گران ، سنگ خرد همان و همین سنگ بشکست خرد
فروغی پدید آمد از هردوسنگ دل سنگ گشت از فروغ ، آذرنگ ...
که اورا فروغی چنین هدیه داد همین آتش آنگاه ، قبله نهاد

از این « تخم آتش » یا « جمره » که برق ابر میزند ، در **جشن سده** ، به زمین و چشمه و بُن گیاهان فرومیرود ، و سرچشمه گرما در زیر زمین و چشمه ها و بُن درختان میگردد ، و اینها را در زمستان گرم نگاه میدارد ، و برای بُن های در ختان و چشمه ها ، جشن فراهم میسازد . **جشن سده** ، دهم ماه **بهمن** است . آذرخش یا جمره در ماه بهمن ، از آسمان به زمین (= آرمیتی) در روز دهم که روز « **آناهیتا** » است فرومیرود .

اینست که سه زنخدا را که « ۱- ریتاوین= ارتا فرورد + ۲- آرمیتی + ۳- آناهیتا » ، بهمن ، باهم یگانه میسازد . اینست که واژه « سده » ، باید همان « سه + دی یا سه + داه یا سه + تی » باشد که به معنای سه زنخداست ، چون جشن سده ، جشن آمیختن سه زنخدا باهمست ، و این جشن تا نوروز ادامه داشته است . جشن سده و جشن نوروز ، سر و ته **یك جشن** بوده اند . ایرانیان ،

هفت هفته پی در پی ، جشن میگرفته اند . همین تخم گرما که « زنخدا **رپیتاوین** » باشد ، در روز یکم سال نو ، درنوروز ، **از زمین زائیده میشود** ، و زمین میخندد ، و به فراز شاخ های درخت و آسمان میرود ، و روشنائی را در آسمان میگسترد و هوا نیز میخندد . برق یا آذرگشنسپ ، تخم آتش است که حریق یا خرمن آتش میشود . چنانکه رد پایش در شعر حافظ مانده است :

برقی از منزل لیلی بدرخشید سحر   وه که باخرمن مجنون دل افکار چه کرد

در بندهشن بخش نهم دیده میشود که **نام ابر و برق ، هردو سنگ هست** (بخش نهم بندهشن پاره ۱۳۹). سنگ، همان « آسنگ = آسن » است . از سنگست که تخم آب و تخم آتش(روشنائی) پدید میآید .

نام دیگر ابر ، قین= غیم است که هم به معنای زهدان، و هم به معنای « دختر رامشگر آوازخوان » است (مقدمة الادب خوارزمی) . به همین علت به **نیشابور** ، « ابر شهر » میگفته اند، که به معنای « شهر سیمرغ = شهر سیمرغ رامشگر و چامه سرا و پای باز و نی نواز » بوده است . بینش در این فرهنگ ، همان رویش گیاه از تخم نهفته در زیر زمین ، یا همان زایش کودك از زهدان تاریك (**پرزانك که فرزانه باشد** ، در کردی به معنای زهدانست) یا همان روشنائی یا برقی بود که از ابر تاریك زده میشد . برق ، آتش افروز(آذر فزا) است ، و آتش افروز، همان آتش زنه است ، و نام بهمن و سیمرغ (ققنس = سیمرغ = ارتا فرورد) ، آتش افروز یعنی **آتش زنه** هست . چنانکه سنائی گوید :

کآفتاب سپهر با همه قدر   **آتش افروز** دیگدان من است

و آفتاب ، در اصل ، همان ارتافرورد = رپیتاوین بوده است (در نخستین قصیده عبید زاکانی) . آفتاب ، آتش افروز = آتش زنه است . برق یا آذرخش یا آذر گشنسپ ، « تخم روشنائی » یا « تخم بینش » شمرده میشده است . یك نام برق ، بومه است . و بومة ، نام جغد است ،که مرغ بهمن میباشد . بومه به آتشی که ازسم اسب نیز میخیزد (ناظم الاطباء) گفته میشود . نام جغد یا بوم در بندهشن ، **اشو زوشت** است ،که به معنای « دوستدارنده اشه ، یا « دوستدار شیره نهفته در ژرفای هر چیزی » میباشد . همین جغد است که در یونان هم نماد حکمت و بینش است ، و برروی سکه های شهر آتن ضرب شده است .

این مینماید که « **آتشکده آذرگشنسپ** » **آتشکده ای بوده است که با پدیده برق ، و با پیدایش بهمن ، یا اصل بینش از تاریکی ، کار داشته است .**

درپایان این داستان دیده میشود که کیخسرو ، درهمانجا که « روشنی بر دمیده است » ، آتشکده آذرگشنسپ را بنا میکند :

بدانجا که آن روشنی بر دمید   سر باره تیز شد ناپدید
بفرمود خسرو ، بدان جایگاه   یکی گنبدی سر بابر سیاه
درازا و پهنای او ده کمند   بگرد اندرش ، طاقهای بلند
ز بیرون چو نیم از تك تازی اسب   برآورد و بنهاد آذرگشسپ

در بندهشن بخش نهم (پاره ۱۲۵) میآید که « آذر گشنسپ تا پادشائی کیخسرو بدان آئین **پاسبانی جهان** میکرد .

چون کیخسرو بتکده را همی کند ، بریال اسب نشست و **تیرگی و تاریکی را از میان بُرد و جهان را روشن بکرد** تا بتکده ویران شد به همان جای بر فراز اسنوند (کوه) آتشگاهی نشانده شد ، بدان سبب آنرا گشنسپ خوانند که بر یال اسپ نشاند . » . این پاره نشان دست بدست شدن آتشکده از رهبران یك دین به رهبران دین دیگریست ، چون آذر گشنسپ ، با « اسپ واقعی » کاری ندارد . « آذر» ، چنانچه در دسنویس ۳۱۰ (هزوارشها) آمده است به « **بانوی با بینش و زهدان** » اطلاق میشده است ، و نام دختر رستم در بهمن نامه، « بانو گشنسپ » است که باید همان « آذر گشنسپ » باشد .

چنان دید بانو گشسپ سوار   که بُد دختر رستم نامدار
همانگه به کردار آذرگشنسپ   چو کوه دماوند برانگیخت اسپ

« بانو گشنسپ » همان « آذرگشنسپ » است ، و اسپ ، هلال ماه بوده است ، چنانکه « خنگ شب آهنگ » نام ماه تابانست ، و کنایه از براق حضرت رسالت در شب معراج است . گشن اسپ ، زهدان آسمان (هلال ماه) است که پُراز تخمست . و چون تخم ، در فرهنگ ایران ، اصل روشنائیست ، پس زهدان پراز تخم ، اصل روشنائیست .

به سخنی دیگر « آذرگشنسپ » به معنای بانوئیست که زهدانش پراز تخم، یااصل نور وگرماست، و این همان رپیتاوین است . اینکه بریال اسپ آنرا جابجا میکنند،علت آنستکه موی سر و یال اسپ ، این همانی با « ارتافرورد»دارد .

بررسی گسترده این موضوع درفرصت دیگر خواهد شد .

خرد بهمنی ، « کلید » است

خردانسان در فرهنگ ایران ، کلید همه درهای بسته است

نهادن نامه در دیوار، همان کلید خَرَدست که در را میگشاید

چو در بستست ، درج نا پدیدش
بیك بوسه توان کردن کلیدش عطار
چو زین بگذری مردم آمد پدید
شد این بندها را سراسر ،کلید
سرش راست برشد چو سرو بلند **بگفتار خوب و ، خرد کاربند** فردوسی

این اندیشه در شاهنامه که« **خردِانسان،کلیدهمه بندها و طلسمهاست** و میتواند همه رازها را بگشاید » و نجم الدین رازی در کتاب مرصاد العباد ، از دید اسلام ، بدان اعتراض میکند ، از کجا میآید ؟ چون ، چنین خردی که میتواند همه طلسمها و بندها را بگشاید ، پس میتواند همه رازهای مدنیت و حکومت و قانون را بگشاید . ودر شاهنامه ، به انسان ، چنین خردی نسبت داده میشود . چنین خردی، با حکومت مستبده و خود کامه یك فرد ، در تضاد است . این خرد ، چگونه وکی با حکومت شاهی پیوند داده شده است ؟ سده ها موبدان زرتشتی در الهیاتشان و در آموزه حکومتشان برضد این اندیشه بزرگ جنگیده اند و آنرا تاریك و مغشوش ساخته اند .

بخشی از این نکات ، هنگامی روشنتر میگردد که موضوع « **نهادن نامه در دیوار** » بیشتر بررسی گردد ، چون با نهادن نامه در دیوار دژ است که درِ دژ ، پدیدار و گشوده میشود . کیخسرو «**چو نامه بدیوار دژ در نهاد** » ، در بسته پدیدار و گشوده میشود . این نامه نهادن در دیوار ، همان « تصویربنیادیست که فرهنگ ایران از « خرد » داشته است . **خرد ، که گوهر بهمن است ، اصل ضد خشم و اصل قداست جان و اصل بزم انجمنی و همپرسی انجمنی است** . « خرد » برعکس مفهوم « عقل » ، چیرگی

نمیخواهد ، چنگ واژگونه نمیزند(مکر و خدعه نمیکند) ، نمیشکند ، نمیخواهد بیازارد ، بلکه کلید عشق است ، که سراسر بندهای آفرینش را با یك بوسه ، با آمیختن به هم ، با پیچیدن با آنها ، میگشاید . گشودن در ، با کلید بوسه در شعر عطار ، از مفهوم « بوسه » در فرهنگ ایران ، روشن میگردد . « **همبوسی** » در پهلوی به معنای آبستن یا حامله شدن بوده است (ماك کینزی) . همچنین با بوسه اهریمن است که ازکتفهای ضحاك ، مداوم مار میروید .

بهمن در ماهِ شب چهاردهم ، **پدیدار** میشود که نامش **کلیچه** سیم است ، **و کلیچه در فارسی ، به معنای کلید چوبین است . نخستین شکل بهمن ، کلید است** . بهمن ، (در پیدایش در ماه)کلید آسمان میشود ، و همین کلید است که از تخمهای ماه ، بزمین فرومیریزد ، و در هرانسانی ، تخمه کلید میشود و از هر انسانی میروید . این همان خرد بهمنی در انسان است که کلید گشودن هرچیزیست . بهمن که اصل هر اصلیست ، همان آسن خرد است ،که تبدیل به کلید گشودن رازها در هرانسانی میشود . « سیم » که صفت کلید است (کلیچه سیم) ، همان معنای « یوغ = جفت » را دارد ،که در سانسکریت « **یوگا** » است ،که به معنای وصال است . پس بهمن ، کلید وصال است . در سانسکریت ، یوگ ، به معنای اتصال و بهم بستن و وصل و **اتحاد روح فردی با روح کیهانی یا روح کلی است** .

در سانسکریت **یوگ و آسن** ، باهم ترکیب شده اند و **یوگا آسن** **yogaasana=yog+aasan**خوانده میشوند . و دراین جا میتوان دید که سیم ،یا یوغ با « آسن » که بُن هستی است کار دارد ، هرچند در هند، این آسن به معنای « طریق نشستن هنگام مشغولی = آداب نشست ، وضع و جا » گرفته شده است . در واقع **یوغ = سیم = گواز= لَو** ... همان بهروز و سیمرغ یا بهروج الصنم است که نام دیگرش « آسن خرد » بود . به عبارت دیگر ، **بهمن ، کلید وصال و عشق میگردد** . برای گستردن دادن این نکات که ما را با اندیشه فرهنگ اصیل ایران درباره خرد بهمنی یا خردکلیدی آشنا میسازد، مطلب دراجزاء گوناگون بیان میشود که پیوند دادنش بسیار آسانست .

۱- دیوار **Divar=di+var**که از دو بخش دی + ور ساخته شده است ، به معنای « زهدان خدای دی = خره = ارکه = شب افروز » است . وَر ، واژه ایست که معنای شهر ، پیداکرده است (وَر جم= شهر جم + شهر در اصل

وَردنه خوانده میشده است که امروزه « **برزن** » شده است، و دارای پیشوند وَر میباشد) به علت آنکه خدایان ماه ، خدایان قداست جانند ، و جائی شهر (جامعه و حکومت) است که جان ، مقدس شمرده شود . این اصل بنیادی مدنیت از دید فرهنگ ایرانست . نهادن نامه در دیوار ، به معنای « رسیدن به وصال خدا » بوده است .

۲- در هزوارش جوتا **jota** برابر با « نامه » درپهلوی **naama+naamak** است .معنای جوتا به شکل «جوت » در کردی باقیمانده که همان « جفت » فارسی باشد. جوت درکردی ، دارای معانی جفت + بهم چسبیده + همسر + شُخم زدن است . جوت بون ، بهم چسبیدن و باهم ساختن میباشد . جوتگرین ، ازدواج است . جوته مه ران به معنای دو دوست جانی است . جوته ، به معنای دو قلو و دو هم پایه است . پس « نامه » ، گوهر به هم چسباننده ، یا اصل شخم زننده است که هر دو ، برابر با عمل عشق ورزی نهاده میشوند . پس گذاردن نامه در دیوار ، به معنای ، اتصال یافتن با خدا بوده است . البته دیوار خانه یا شهر ، همان تصویر زهدان را ارائه میداد ، چون زهدان ، نماد پناهگاه از هرگزندی بوده است .

اینکه بهمن ، نخست به شکل ماه ، پدیدار میشود که دیدنیست ولی ناگرفتنی است (در ماه نیایش) ، و ماه شب چهاردهم ، **کلیچه سیم** خوانده میشود ، این پیوند ، مارا یاری میدهد که بسیاری از نکات گمشده را باز یابیم . **کلیك** در فارسی (برهان قاطع) به معنای جغد یا بوم است ،که این همانی با بهمن دارد ، و مرغ معرفت در تاریکی بوده است ، و به همین علت سپس مرغ شوم ساخته شده است ، چون خدایان نوری و توحیدی ، با بینش در تاریکی ، که بینش برپایه جستجو و آزمایش است ، دشمن بوده اند ، و آنرا زشت و خوار میدانسته اند ، و نمادهایش را که مرغان شب و جانوران سوراخ زی (از جمله مار) بوده اند ، شوم و اهریمنی ساخته اند . کلیك ، به معنای انگشت کوچك (خنصر) نیز هست . این انگشت هم ، به بهمن منسوبست ، و درواقع دکمه پستان را با انگشت کوچك نشان میدهند و براین باور بودند که از این انگشت ، جان به تن میرود ، و از همین انگشت ، جان در مرگ ، بدر میآید . کلیچه سیم که ماه شب چهاردهم باشد ، و کلیچه کلید چوبین است ، رابطه بهمن و ماه را پدیدار میسازد . « بهمن» که اصل آشتی دهنده و به هم چسباننده است ، برای

مفاهیم قفل و کلید ، بکار برده شده است .

چون اصل به هم چسباننده بوده است ، از این رو در کردی به بهمن (برف انباشته روی هم که به هم چسبیده اند) و قفل شدن دندانها ، **کلیله** میگویند . البته خرد هم تجربیات و اندیشه ها را به هم میچسباند . کلیل ، کلید است ، و کلیل دان ، قفلست . کلیل و کوم ، قفل چوبین دراست . کلیل در کردی به معنای کلید و قفل و موی فرفری است ، چون کلید با پیچیدن و پیچانیدن کار داشته است . و درست همان کلیك که درفارسی جغد و انگشت کوچکست ، در کردی (که لیك) به معنای کلید چوبین دراست . این سه باهم در تصویر بهمن ، باهم این همانی داشته اند . درمقایسه زبانهای ایرانی ، میتوان معانی گوناگون یك واژه را در این زبانها هنگامی فهمید که تصویر نخستین آنهارا در اسطوره ها بیابیم . به هم پیچیدن ، نماد عشق ورزی بوده است . اینست که پیچه یا لبلاب (لَو + لاو) همان اَشق پیچان ، نماد عشق بوده است . کالیدن و آغالیدن (که ریشه واژه کلید باشند) از این ریشه آمده اند . این نشان میدهد که بهمن در پیدایشش ۱- در ماه پُر (بهرام)و هلال ماه (رام + ارتا فرورد)، با سراسر جهان ، عشق ورزی متقابله میکرده است ، و کلید گشودن همه بندها بوده است . زمین(=گوشورون) و ماه ، که دوشکل پیدایش بهمن هستند ، باهم در رابطه عشق ورزی متقابله داشته اند .

بر این زمینه است که میتوان دریافت که چرا کیخسرو ، « نامه در دیوار دژبهمن » مینهد . و میتواند درِ دژ بهمن را که دژ « آسن خرد یا مینوی خرد » است بگشاید ، و مستقیما به این خرد که کلید همه مشکلهاست راه یابد . با زور و خشم و تهدید و فشار ، نمیتوان راه به این خرد ژرف، که در گوهر هر انسانی هست ، راه یافت . بهمن ، کلید عشق است که با آن میتوان راه به ژرفای خود (دژ بهمن) یافت، و آسن خرد را که نیروی آفریننده جامعه و حکومت است کشف کرد . از این رو شیوه اندیشیدن بهمنی ،کلید در شهر و مدنیت جمشیدی است . مینوی مینو بودن بهمن ، بیان « نادیدنی بودن و ناگرفتنی بودن « این اصل اصول » است . هیچ قدرتی و حکومتی و حاکمی ، نمیتواند **مالك بهمن = مالك آسن خرد ، یا مینوی خرد** گردد ، و آنرا در انحصار خود درآورد . **بهمن ، راد است** . همه خدایان ایران ، رادند ، از این رو هر « ردی » نخست در ردیف و صنف خود هست . این رادیست که رد میکند.

از این رو در فرهنگ ایران ، خدا به هیچ روی ، مالك جهان و مالك خردها و روانها نیست ، طبعا مقتدر نیست . او راد است ، چون آنچه هست ، می بخشد .

چون اصل خرد هست ، خردش را درگیتی هدیه میکند . بهمن یا آسن خرد ، « گیتی خرد » میشود . ماه آسمان که « بینا » خوانده میشود ، گوشورون (= زمین) میشود . خرد بهمنی ، پس از شکل آسمانی ، شکل زمینی به خود میگیرد . خرد بهمنی ، پس از آنکه شکل آسمانی یافت ، شکل زمینی پیدامیکند ، و « گیتی خرد » میشود ، ودر هرجانی و در هرانسانی ، این خرد بهمنی پخش میگردد . از آنجا که بهمن ، گوهر رادی : گوهر خرد است ، خرد راد است . خردیست که آموزگار اندیشه ها نمیشود ، خرد برتر از همه خرد ها نیست ، بلکه در همه خردها ، میگسترد . خردبهمنی ، خرد ژرف و ناپیدا و نهفته در همه انسانها میگردد . او مالك خرد انسانها نیست ، بلکه خردیست که اصل همه خردهاست .

بدینسان ، فرهنگ ایران در مسئله حکومت ، راستای دیگری دارد که ادیان سامی دارند . **در ادیان سامی ، همه املاك و اقتدارات ، ازآنِ یهوه و پدر آسمانی و الله است . الله ، انحصار مالکیت و قدرت جهان را دارد . با فرهنگ ایران که گوهر خدا ، یا اصل اصول را ، رادی میداند (ردان اشون) ، همه مالکیت ها و اقتداراتی که تا کنون درانحصار الله و یهوه و پدر آسمانی بودند ، از آنها رفع و سلب میگردند .**

گوهر خدا برای ایرانی ، جوانمردیست . خدا ، مالك خردها و مقتدر برخردها نیست . خدا ، آموزگار خردها نیست . خدا خردیست که در همه خردها ، پخش شده است . خرد بهمنی در هرانسانی هست ، و فقط باید راه گشودن آنرا یافت ، **و این خرد بهمنیست که حکومت و قانون از آن میتراود . حکومت ، پیدایش خرد بهمنی انسانها در همپرسی و سگالیدن باهمست .**

از این رو مالکیت و اقتدار بر « خواسته ها و خردها » از همه سازمانهای دینی ، حذف میگردد . خدا ، راد و جوانمرد است و مالك « خواسته ها و خردها و جانها » نیست ، و

چیرگی برهیچ چیزی و کسی ، نمیطلبد . پس حاکمیت الهی ، بزرگترین توهین به خداست .

خردِ انسان ، پیآیند همپُرسی خدا و انسان باهمند همپُرسی ، شالوده فرهنگ سیاسی ایرانست

خدا و انسان ، باهم میآمیزند، وخرد (بهمن) از آن میروید
خدا آبیست که درتخم جمشید(انسان) کشیده میشود
و بهمن (بِه خرد) ، ازاو(=انسان)میروید

رود وَه دائیتی و جمشید

در فرهنگ ایران ، پیدایش خرد (واندیشه هایش) در انسان ، با آمیزش خدا با انسان ،کارداشته است . در فرهنگ ایران ، **بُن خردِ کیهانی ، همپرسی (دیالوگ) است** . اندیشیدن و همپرسی ، همگوهرند . بی همپرسی ، نمیتوان اندیشید ، و بی چنین اندیشه ای ، نمیتوان جهان را آراست (نمیتوان جامعه و حکومت را ایجاد کرد) . همپرسی (دیالوگ) ، گوهر آفرینندگی کیهانست . ادیان سامی ، یهوه و پدر آسمانی و الله ، جهان را با « امر » خلق میکنند ،که استوار بر « همه دانی » آنخدایانست (فلسفه نوری) و تنفید امر ، نیاز به قدرت دارد . **همه دانی و انحصارقدرت ، از هم جدا**

ناپذیرند . در فرهنگ ایران ، بنیاد جهان ، « خردِ همپرس » است . پرسیدن ، تنها به معنای « سئوال کردن = وضع سئوال » نیست . پرسیدن ، در فرهنگ ایران به معنای ۱- جستجو کردن و ۲- نگران حال دیگری بودن و پرستاری از جان دیگری کردنست . پس « خرد همپرس » ، خردیست که باخردهای دیگر در اجتماع ، حقیقت را میجویند تا جان را بطور کلی بپرورانند و شاد سازند . **حکومت و جامعه ، بر شالوده « خرد همپرس مردمان » قراردارد ، نه برشالوده امر و قدرتی کسیکه دانش حقیقت را در انحصار خود دارد .** با این مرزبندیست که پدیده « خرد » در فرهنگ ایران ، به کلی از پدیده « **عقل** » در ادیان سامی ، و **ratio** درفرهنگ یونان ، جدا میشود . **خرد ، در گوهرش ، همپرس است .** از اینجاست که بهمن یا هومن ، نگهبان حکومت و جامعه شمرده میشود . از اینگذشته ، خرد در فرهنگ ایران ، « از سراسر وجود انسان ، پدیدار میشود » ، و ویژه « سر و فراز تن » نیست ، که موازی با آسمان است . حکومت سر برتن ، موازی با اندیشه حکومت آسمان بر زمین است . این اندیشه که خرد ، ویژه فرازتن یا سر است ، در الهیات زرتشتی به وجود آمد . اهورامزدا ازسرش ، آسمان را میآفریند . خرد ، فقط محصول بخش فرازین تن گردید . در حالیکه در فرهنگ اصیل ایران ، وجود انسان مرکب از چهار بخش یا چهار تخم بود (متناظر با همان چهار نیروی ضمیر ، یا مرغ یا تیر چهار پر) . ۱- بخش پائین پا و قوزك پا ۲- زانو ۳- شکم (اندام تناسلی + معده + جگر + ..) ۴- بخش بالائی تن . جمشید که بُن و تخم همه انسانهاست ، از رودی میگذزرد که « شیره کیهان ، که برابر با خدا نهاده میشود » درآن روانست . در سانسکریت این رود را کشی رود **kshiroda** مینامیدند ،که همان « خشه + رود = رود خانه شیر یا دریای شیر » باشد که از گاو افسانه ای سرچشمه میگرفت . این همان تصویر « شیر خوان » است . خدای دایه ، مجموعه همه شیرها و شیره ها و افشره هاست . خدای دایه ، رود یا دریا یا خوان (چشمه) شیره ها ست . چنانکه مفهوم « آزار و خشونت » را با تصویری گرگی نشان میدادند که « جمع همه گرگهاست » . دایه جهان ، رود و دریای همه شیره هاست .

با گذر از این رود ، چهاربخش تن او ، این آب را میآهنجد(جذب میکند) و میگوارد و میروید ، **و از آمیختن انسان و خدا ، بهمن (بِه خرد)**

از انسان ، پیدایش می یابد . خرد ، رویش این چهار تخم وجود انسان باهمست . اندیشه های انسان ، به انجمن خدایان راه می یابند ، چون روئیده از کف و قوزك پا + روئیده از زانو + روئیده از شکم + و روئیده از فراز تن انسان باهمند . این نکته در باره مفهوم « خرد » بسیار اهمیت دارد . هنگامی از «خرد » سخن میرود ، فروزه ها و نیازها و توانائیهای این چهار بخش تن ، باهم همکاری میکنند و اندیشه خرد ، پیایندِ همآهنگی این چهاربخش تن است . انسان با قوزك پا + با زانو + با شکم و با سینه و دل و سر ، میاندیشد . اندیشه خرد ، همانقدر از پاست که از شکم و از سر است .

رد پای این اندیشه در کتاب « مینوی خرد » بخش ۳۷ ، پاره ۸ تا ۱۰ با قیمانده است « خرد ، نخست در مغز انگشت دست مردمان آمیخته میشود ، و بعد نشستگاه و اقامتگاهش در دل و سپس جایگاهش در همه تن است ، همچون کالبد پای در کفش » . سراسر تن مانند کفشی است که خرد ، مانند پای در آن جای میگیرد . علت اینست که کفش ، یکی از تصاویر « زهدان » بوده است و تن ، همان معنای زهدان را دارد . پس خردِ درست ، از تنِ درست ، میروید .خرد ، در همآهنگی این اندامهاست که بهمنی میاندیشد . جمشید (انسان) ، چنین خردی دارد .

هنگامی که ما در پیش چشم داشته باشیم که این اندامهای انسان ، نه تنها متناظر یا همانند با بخشهای کیهان بودند ، بلکه بخشی از بخشهای خودکیهان و خدایان بودند ، درمی یابیم که **در تن ما ، کیهان وخدایان باهم میاندیشند . الهیات زرتشتی ، کوشید که این اندیشه بزرگ را ، به همانندی و تشبیه تن مردمان ، با بخشهای گوناگون گیتی بکاهد** ، ولی فرهنگ اصیل ایران ، براین باور بود که هر بخشی از تن انسان ، بخشی از کیهان و خدایان است ،که درانسان ، باهم آمیخته اند ، و درمرگ بلافاصله، با خدایان و خورشید و ماه و تیر و آسمان ... میآمیزند و به اصل های خود بر میگرند و به آنها می پیوندند . خدایان و جهان ایرانی ، گوهر آمیزنده است .

خدا ، اصل عشقست (رود شیر = رود عشق و آمیزندگی) و خدا ، وجودی بریده و جدا از انسان نمی ماند . مثلا دو چشم انسان ،بنا بر آغاز بخش سیزدهم بتدهشن ، ماه و خورشیدند . به عبارت دیگر بخشی از ماه و خورشیدند . اساسا

ماه و خورشید ، همان مجموعه چشمهای انسانها و جانورانند (مانند تصویر رود و تصویر گرگ که در بالا از آن سخن رفت) . و در پایان همین بخش ، پشم و موی انسان ، بخش امردادند . خون انسان ، بخش خرداد است . مغز انسان ، بخشی آرمیتی ، خدای زمین است . استخوان انسان ، بخشی از شهریور است ، رگ و پی انسان ، بخشی از ارتا واهیشت است ، گوشت انسان ، بخشی از بهمن است ، و جان انسان ، بخشی از اهورامزداست . البته این یك روایت زرتشتی است و این بخشها در روایت زرتشتی ، فقط متناظر با این امشاسپندانند . همین روایت که روایتی میان روایتهای گوناگونست ، مینماید که خدایان یا امشاسپندان ، که بخشی از اندامهای تن انسان شده اند ، باهم میآمیزند ، و خرد انسان ، از آنها پیدایش می یابد . با آسمانی ساختن اهورامزدا ، فراز تن ، اهمیت فوق العاده یافت ، و « پائین تن انسان » ، در الهیات زرتشتی ، کم کم بخش اهریمنی ساخته شد . بدینسان موبدان زرتشتی ،که میان این تنگ نظریها الهیات زرتشتی، و فرهنگ اصیل ایران،در نوسان بودند ، تناقضات فراوان دراسطورها ایجاد کرده اند .

باگذشتن « جمشید که تنش مرکب از چهارتخمست » ، بهمن یا « بِه خرد » پیدایش می یابد. پس خرد بهمنی ، خودش از همپرسی چهاربخش تن پیدایش می یابد . **گوهرِ خردِ بهمنی ، همپرسی اندامهای انسانیست .**
همپرسی یا دیالوگ ، در فرهنگ ایران ، مانند فرهنگ یونان ، تنها گفتگوی اندیشه های کله ها باهم نیست ، بلکه هم ریشه در « آمیختن خدا با انسان » ، و هم ریشه در « آمیختن همه اندامهای تن » باهم ، و هم ریشه در آمیختن همه نیروهای ضمیر باهم دارد . این همپرسی و آمیختگی و هماهنگی سراسر اندام باهمست که « خرد بهمنی » میشود . به همین گونه از همپرسی چهاربخش ضمیر (بخش سیمرغی) انسان که با تن آمیخته است ، « **نریو سنگ** » پیدایش می یابد . در گزیده های زاداسپرم ، بخش ۳۰ پاره ۴۳+۳۵ میتوان این نکته را یافت . معمولا این اندیشه های فرهنگ نخستین ، که از رویداد های آفرینش ، حذف میگردند ، در رویدادهای ر ستاخیز ، باز تابیده میشوند . چنانکه در اسلام نیز این اسرافیل (خدای نی نواز ، پیشوند اسرافیل ، اسرو است که به معنای‌نی) است که در رستاخیز همه را با نایش (صور) زنده میکند . در این دوپاره گزیده های زاد اسپرم است که میتوان دید ، نریو سنگ ، **جان**

+ بوی + فروهر + روان را به هم می پیوندد ، تا « **در نیکی که به روان رسد ، همگی شریك باشند و از یکدیگر نیرو و شادی پذیرند** » . در اثر همپرسی و هماهنگی جان و بوی و فروهر و روان ، هر چهار نیروی ضمیر ، در شادی باهم شریك میشوند . شادی روان ، شادی جان و شادی فروهر و شادی بوی (نیروهای شناخت و دانائی به روش جستجو) میشود . چنانکه آمد ،که همه بخشهای تن و بخشهای ضمیر انسان ، بخشی از خدایان و کیهان هستند ، خواه ناخواه همپرسی بخشهای تن انسان ، و همپرسی بخشهای درونی انسان ، با همپرسی با بخشهای کیهان ، و همپرسی بخشهای کیهان باهم ، پیوسته اند .

اینست که **نریو سنگ که همپرسی جان و بوی و فروهر و روان یك انسان میباشد ، ضرورتا ، همپرسی جان و بوی و فروهر و روان همه افراد در جامعه است** . و در اثر این همپرسی و آمیختگی اجتماعیست ،که شادی هر فردی ، شادی همه اجتماع میگردد . همپرسی تن و درون انسان ، در ارتباط تنگاتنگ با همپرسی اجتماع ، و با همپرسی کیهانیست . **این « نریو سنگ » ، خود همان « بهمن » است** . الهیات زرتشتی که مجبور بود بهمن را از « اصل اصلها » بیندازد ، گرفتار این اشکالات میشد .
نریو سنگ ، همان بهمنی بود که میان تن(آرمیتی) ودرون (بخش سیمرغی) نیز آشتی میداد ، و آنهارا باهم هماهنگ میساخت (سه ماه آخر سال که دی و بهمن و اسفند باشند درست بیان این ترکیبست ، چون دی ، سیمرغ است که بهمن آنرا با اسفند که آرمیتی است آشتی میدهد ، و دراین سه ماه سالست که انسان ، پیدایش می یابد . به عبارت دیگر ، بهمن در انسان آسمان را همپرس زمین میکند) . تصویر « بهمن » در الهیات زرتشتی ، بگونه ای ساخته شد که جا برای اهورامزدا خالی کند ، و « صادر اول » از اهورامزدا گردد ، نه اصل . اینست که گوهر انسان را در بندهشن بخش چهارم ، از « بهمن » تهی ساخته اند ، و اورا فقط در گوهر گوسِپند (جانوران اهلی وبی آزار) جای داده اند . آفرینش انسان ، ویژه اهورامزدا گردیده است. بدینسان نام **آشتی دهنده** بخشهای درونی انسان ، **نریو سنگ** ساخته شده است .
در بخش یازدهم بندهشن پاره ۱۷۷ میآید که « ایزد نریو سنگ پیام آور ایزدانست که به همه ، پیغام او فرستد . با آن کیان و یلان به **یاری دادن**

در گیتی گمارده شده است . درباره تخمه کیان گوید که او ، آن را بیفزاید . چنین گوید که به سبب او است که تخمه کیان را **از پیوند خدایان** خوانند . نریو سنگ را فرای بخشندگی جهان است . زیرا به یاری او آن کیان و یلان ، **فرای بخشندگی و حکومت این جهان** کردند » . با این **نریوسنگ= بهمن** است که کیان ، حکومت آرمانی جهانی را ساختند . این اندیشه با اندیشه ای که در شاهنامه میآید که بهمن ، نگهبان تاج و تخت است ، هماهنگ است . جدا ساختن « بهمن » ، از گوهر انسان (در بندهشن بخش چهارم ، پاره ۳۳) ، سبب ایجاد تناقضات فراوان در سراسر الهیات زردشتی گردیده است .

البته وجود بهمن در تصویر نخستینش ، ناهماهنگ با ادعای پیامبری زرتشت ، و دستگاه قدرت موبدی ، و ولایت فقیهی که بر شالوده آن ساختند، بود . در این تصویر ، میشد زرتشت را به کردار ، دایه (ماما و قابله اندیشه ها و زاینانده خرد) پذیرفت . برای آنکه از زرتشت ، پیامبری به تصویر خود بسازند ، با مسئله « همپرسی خدا با انسان که جمشید بود » ، سخت گلاویز بودند ، و میکوشیدند که « همپرسی با خدا » را به « دیدار = لقا با خدا » بکاهند . حتا در مورد خود زرتشت هم میکوشیدند که این کار را بکنند . بدینسان موبدان زرتشتی ، مقوله و مفهوم « همپرسی » را ، که شالوده فرهنگ اجتماعی و سیاسی و دینی بود ، چنان سطحی و کم معنا و پوچ ساختند ، که امروزه ایرانشناسان و پژوهشگران ایرانی ، آنرا به آسانی نادیده میگیرند ، و نمیدانند که زیر این مقوله ، بزرگترین گنج فرهنگ ایران نهفته است ، و غالبا همپرسی را ، به « همسخنی= گفتگو و گپ زدن یا دیدار » ترجمه میکنند ، و خوشمزه اینست که به خاطر هیچکدام خطور هم نکرده است که این ویژه ، قرابتی با دیالوگ یونان دارد . بویژه که این پیشوند « هم = هاو = هه ڤ » معانی ژرف و مهمی میآفریدند . چنانکه همکشور ، به معنای شهروند جهانی است . همبوسی ، به معنای حامله و آبستن کردن است . همال به معنای برابر (هم + آل) است .

در کردی هه ڤالا ، جشن عروسی است که معربش ریشه واژه « محفل » است . هه ڤال بچوك ، رحم + جفت جنین + کیسه آب زائو است . هه ڤالزا ، دوقلو است . هه ڤ جفتات ، همکاردر انجمن است . آرمان زرتشت اینست که خودش و هرانسانی « همپرس اهورامزدا » بشود . ولی این حضرات ، ازاین

اصطلاح ، به قول معروف ، مثل جن از بسم الله میترسند . علت هم اینست که تصویری را که از اهورامزدا و زرتشت و انسان ساخته اند ، برضد چنین مفهومی از همپرسی است ، که به همگوهری اهورامزدا و انسان میکشد . در حالیکه خودشان ، تصویری از اهورامزدا کشیده اند (اساطیر ، مقاله یکم ، دکتر عفیفی)که اهورامزدا ، جهان و انسان را از تن خودش میآفریند . ولی جای بسی افسوس است که برآیندهای این اندیشه را ، در دین و اجتماع و سیاست و هنر ، نادیده گرفته اند و میگیرند .

داستان (**بُنداده**= اسطوره) گذرِ جمشید از رود وَه دایتی (بِه + دَی = زنخدایِ بِه) ، و از آن ، «خرد بهمنی » پیدایش می یابد ،که به زرتشت نسبت داده شده است ، همان نقشی را در فرهنگ اصیل ایران بازی میکرده است ، که داستان آدم و حوا در تورات ، و خوردن از درخت بینش برغم تحریمش . پس از گذر جمشید از رود خدا ، و پیدایش بهمن از او ، جمشید به انجمن خدایان راه می یابد ، تا « در انجمن خدایان همپرس خدایان بشود » . خرد بهمنی ، تفاوت میان خرد انسان و خرد خدا را از بین میبرد . پیآیندهای این بُنداده ، هم برضد مفهوم پیامبر و رسول و مظهر الهی و واسطه میان حق و خلق بوده است ، و هم برضد حکومتی بوده است که فراز جامعه قرار گیرد ، و برابریش را با مردمان از دست بدهد . جمشید ، بُن همه مردمان بوده است . عبور جمشید ازآب ، بیان عبور هر انسانی از آبیست که پیکر یابی خداست . ولی عبور اختصاصی زرتشت که پیامبر است ، معنی داستان را به کل مسخ میکند . بینش بهمنی که « بینش در تاریکی ، و یافتن چشم برای دیدن دورهای زمانی و مکانی است » ، دراینجا برای پیش بینی « سه ظهور آینده » بکار برده میشود . همین کار را با بهمن یشت کرده اند .

بهمن یشت اصلی را از بین برده اند ، و « زند وهومن یسن » که باقیمانده است ، برای همین پیش بینی های آینده و ظهور منجیان زرتشتی بکار برده شده است . داستان (بُنداده) همپرسگی ، در گزیده های زاد اسپرم بخش ۲۱ بدینسان میآید « پس از سپری شدن پنج روز جشنزار ، ماه اردیبهشست ، روز دی به مهر (روز پانزدهم ، بامداد زردشت برای کوبیدن هوم به کناره آب دائیتی فراز رفت که به سبب دیدار(همپرسگی) در آنجا ، رد آبهاست . عمق آب تا چهارخانه بود و زردشت بدان بگذشت . نخست تا ساق پای از ، و دوم تا زانو

، و سوم تا محل جدا شدن دوران (کشاله ران) و چهارم تا گردن . نشان این بود که دین او چهار بار به اوج رسد که تجلی آن با زردشت ، هوشیدر ، هوشیدر ماه ، سوشیانس است . هنگامی که از آب بیرون آمد و جامه پوشید ، آن گاه بهمن امشاسپند را دید به شکل مرد نیکچهر ، روشن ، برازنده که موی گزیمه (فرقدار) داشت ... جامه ای که مانند ابریشم بود ، پوشیده داشت که هیچ بریدگی و درز درآن نبود ، چه خود روشنی بود ..... بهمن به زردشت فرمود که که بالا رو به سوی انجمن مینویان ! آن اندازه را که بهمن به نه گام رفت ، زردشت به نود گام رفت و هنگامی که نودگام رفته بود، انجمن هفت امشاسپند را دید... اتجمنگاه در ایرانویج بود ... زردشت نماز برد ... و درجای پرسشگران بنشست » .

این موبدان برای اینکه همپرسی را که آرمان زرتشت درگاتا هم هست ، از بین ببرند ، حتی زردشت را نیز از آن محروم میسازند ، واورا در پایان « در جایگاه پرسشگران می نشانند » . مسئله همپرسی ، برای آنها فوق العاده خطرناك بود ، چون **« همپرسی » که از تصویر « آمیختن آب با تخم ، و جذب آب بوسیله تخم در درون خود ، و روئیدن گیاه یا بینش از تخم » برآمده بود** ، هنوز در اذهان ایرانیان ، تصویر جمشید ، و آمیختن با خدایش را از سر زنده میکرد .

پنج روز جشنزار ، پنج روز جشن گاهنبار است که ۱۰= آبان (آناهیتا) ۱۱- خور ۱۲- ماه ۱۳- تیر ۱۴ - گوش (گوشورون = فرّخ = خرّم) است که همان هفته دوم ماه است . این پنج خدا با هم « تخم پیدایش آب در گیتی » هستند . آسمان ابری (سیمرغ) پس از چهل روز که خود را میگسترد ، تخمی بار میآورد که تخم آب باشد . سیمرغ ، تخم آب را میافشاند . جمشید از نخستین تراوش تخم آب از سیمرغ ، در روز بعدی که روز پانزدهم باشد میگذرد . اگر به روزهای هفته نگریسته شود ، دیده میشود که این روزها « ۱۷- سروش ۱۸ - رشن ۱۹ - فروردین (ارتا فرورد= سیمرغ گسترده پر) ۲۰- بهرام ۲۱ = ۲۱ - رام » میباشند و « فروردین + بهرام + رام » ، باهم ، همان « بهروج الصنم = مردم گیاه = مهر گیاه = هه سن بیگی » هستند . تخم انسان پس از تخم آب قرار دارد . سروش و رشن ، خدایان زاینده و پدیدار سازنده این بهروج الصنم از انسان هستند . و این روز ها ، همان روزهای گاهنبار پنجم هستند که دراصل

تخم انسان بوده است . از سوئی در بندهشن با دقت میتوان دید که سه گاه هر شبی ۱- اوزرین (رام) ۲- بهرام+ ارتا فرورد و ۳- سروش و رشن است ، که این همانی با « تخم انسان » دارند ، ولی این تخم ، تخمیست که هرشب نهاده میشود ، و هر روز ، گیتی نوینی از او پیدایش می یابد . **تخم انسان ، این همانی با تخم کیهان دارد** . کیهان و انسان ، همگوهرند . از همپرسی این خدایانست که هرروز ، کیهان از نو پیدایش می یابد ، و از همبرسی همین خدایانست که هرانسانی پیدایش می یابد . انسان و کیهان از همپرسی « سروش + رشن + فروردین (ارتا) + بهرام + رام » میرویند . البته این خدایان ، همه پیدایش « اصل اصلها » هستند که بهمن یا هومن باشد . هومن دراین خدایان پدیدار میشود ، ولی خودش همیشه گم و ناپیداست . این داستان ، آکنده از معانی غنی و ژرف است ، که نیاز به بررسی های فراوان دارد . مثلا با جذب شدن پنج خدای آب در پنج خدای بن انسان ، خرد بهمنی در انسان پدیدار میگردد . یا مثلا هر کدام از چهار بخش اندام انسان به کدام از این خدایان متعلقست . کدام خدا ، در کدام بخش از تن انسان ، و درکدام بخش از ضمیر انسان ، چهره به خود گرفته است ؟ این مسائل یك به یك در فرصت های دیگر بررسی خواهند شد .

گیتی خرد ، خردی که «جهان رامیآراید»
خردی که جامعه را « سامان میدهد»
خردی که جامعه و حکومت را اداره میکند
چگونه « مینوی خرد = آسن خرد » ، گیتی خرد میشود ؟

۱- بهمن - ۲- ماه ۳- گوشورون

۱- آسن خرد یا ارکمن(بهمن= مینوی ارکه یا خره)

-خردِ بینا = ماه = چشم آسمان

۳-خرد بینا وکاربند (گیتی خرد)

اصلِ اصل کیهان ، یا هرچیزی ، « مینوی مینو » یا « ارکمن = بهمن = مینوی ارکه » نامیده میشود . **نخستین پیدایش بهمن ، یا اصل همه اصلها ، ارکه = ارشه = ارغه= ارخه** ، یا خره است ، و همیشه پیدایش نخستین (نخستین تابش+ نخستین رویش) همان اصالتِ « بهمن یا مینوی مینو، یا مینوی ارکه را دارد .

ارکه= ارغه= ارخه = ارجه ، نخستین تخم و سرشت کیهانیست ،که از آن ، جهان ، پیدایش می یابد . هنوز نیز در برهان قاطع ، ارغ ، به معنای بادام و پسته و فندق و گردکان و امثال آنست که زشت ساخته شده ، ولی همان « تخم » میباشد ، و ارغا و ارکیا ، جوی آبست .پس ارغ= ارکه ، هم تخم و هم سرشك آبست . جهان از آمیختگی نخستین بزر و نخستین سرشك ، پیدایش می یابد . آمیختگی همین تخم و قطره آب باهم ، نماد عشق نخستین و همپرسی نخستین نیز هستند ، چنانکه واژه های ارغك و ارغژ ، به معنای « عشق پیچان و پیچه » است که نماد عشق است . به همین علت واژه « ارغوان » ،درخت آغاز بهاریست که بغایت سرخ و رنگین است . به همین علت در کردی « ئه ر خه وان سور » به اول بهار میگویند .سور و جشن سرخ آغاز بهار ، بیان آنست که نخستین تراوش و پیدایش « ارکه = خره » هست. همیشه انسان باید به این « اصل اصلها » برگردد= مراجعه کند . اصل ، مرجع است ، تجربه اصالت ، مرجعیت دارد ، نه تخصص . تخصص در دین ، به هیچ روی ، ایجاد مرجعیت نمیکند ، بلکه تجربه اصیل دینی ، ایجاد مرجعیت میکند ، که هیچ آخوندی و کشیشی و هاخامی و موبدی ندارد . همچنین تجربه اصیل اندیشه نوین ، فلسفه نوین ، ایجاد مرجعیت میکند ، نه رونوشت

برداری و یا تقلید از آن ، ویا تخصص در آن . ، از این رو در کردی « ئه رخه » به معنای « پشتیبان » ، و « ئه رخه یان » به معنای مطمئن است ، چون ارخه ، همان تجربه اصل است .

« یقین » ، از تجربه « اصل اصل خود = ارخه = بهمن = آسن خرد » ایجاد میگردد . و میدانیم که به گل ارغوان ، « اکوان » هم گفته میشود (برهان قاطع) . از همین برابری ، متوجه میگردیم که « اکوان » ، دیو زشتی نبوده است که در شاهنامه از آن یاد شده است . بلکه اکوان و اکومن ، نام خود همین بهمن بوده اند ، چون بهمن ، با نخستین پیدایش و زایش ورویش از هر چیزی کار دارد . و این اکوان است که « ارخه » است . چنانکه زردشت در حال زاده شدنست که هم بهمن و هم اکومن آنجاهستند . **نخستین تابش و رویش از یك چیز ، برابر با گوهر آن چیز ، شمرده میشد** . اینست که « **سپیده دم** » ، بُن روز و روشنی است . ارکه و ارکمن (=مینوی ارکه) باهم این همانی دارند . نخستین تابش ، هنوز تازگی گوهر اصل را دارد ، و بُنِ « زنجبره پیدایشهای بعدیست » . این اصطلاح « ارکه = خره » که مبنای جهان (بُنیشت یا بنیشتك) شمرده میشد ، این همانی با هومن یا بهمن داشت که نام دیگرش ارشمن یا ارکمن (مینوی ارکه) بوده است . این واژه ارکه= خره که از یکسو از آن ، « خرد= خره تاو » ساخته شده است ، از سوی دیگر از آن ، مفهوم حکومت و نظام اجتماعی از آن ساخته شده است . رد پای آن در یونانی بخوبی باقیمانده است که در غرب هنوز آنرا بکار میبرند مانند انارشی (انارکی) یا مونارشی (مونارکی) یا هیرارشی (هیرارکی= سلسله مراتب) . در فارسی هم « ارك » ، مقر حکومتی ، یا قلعه ایست که مسکن شاه است ، و ارك که به « قلعهِ درون قلعه » گفته میشد ، نماد ویژگی گوهری بهمن است که مینوی مینو است ، پناهگاه در پناهگاه است . اصطلاحات « ارك حکومتی » و « ارك دولتی » رد پای همین اصطلاحست .

البته این برابری « خره با ارکه » که همگوهر بودن حکومت با خردمندیست ، از یاد رفته است . برابری خره با ارکه ، نشان میداده است که حکومت و نظام جامعه باید از خردی بترواد ، که از بُن کیهان و زندگی سرچشمه میگیرد . « ارکان » ، در اصل ، واژه ای فارسی بوده است ، به معنای « ارکه ها » که به معنای «

مبانی و پایه ها » بوده است ، ولی پنداشته اند که این واژه « عربیست » ، و آنگاه ، از ارکان ، ریشه ای در عربی بنام « رُکن » ساخته اند ، و ریشه « ارکه = خره » را فراموش ساخته اند . بسیاری از ریشه ها در عربی ، همینسان ، جعل شده اند . اسلام های راستین نیز ، همین گونه جعل میباشند . پس از برخورد با یك اندیشه نوین انسانی ، ریشه آنرا در قرآن کشف میکنند و به عبارت دیگر ، ریشه اسلامی آنرا جعل میکنند . ولی رد پای واژه « ارکان = جمع ارکه ها » ، در کار برد واژه « ارکان » در ادبیات ، باقی مانده است . چنانچه مسعود سعد گوید

اگر « جهان خرد » خوانیم رواست که من
هم آخشیجم و هر مرکزم هم ارکانم

و به باد و خاك و آتش و آب ، چهار ارکان میگویند . به همین علت بوده است که اهورامزدا یا یزدان یا الله ، باید ، جانشین « ارکه » شود ، تا خردی که در هرانسانی ، مبنای حکومت و قانونست ، از اصالت بیفتد . در الهیات زرتشتی ، نفی « ارکه یاخره » مطرح بود ، و در اسلام ، نفی ارکان . سنائی گوید :

زیزدان بین نه از ارکان   که کوته دیدگی باشد
که خطی کز « خرد » خیزد   تو آنرا از بنان بینی

ارکه ، همان تخم و سرشك نخستین ، یا مینوی نهفته در این « آمیختگی نخستین تخم و نخستین سرشك » بوده است که جهان از آن پیدایش یافته است . درك جهان از « ارکه = خره »= بُنیشت ، بایستی طرد و فراموش ساخته شود ، تا اهورامزدا و سپس الله ، جای آنرا بگیرد . اهورامزدا یا الله ، جانشین « ارکه » گردد . به همین علت الله ، روی « عرش که همین ارکه است » ، جلوس اجلال میکند . ولی ما برای درك فرهنك اصیل ایران ، باید از سر ، این مفهوم « ارکه = خره » را بسیج و زنده سازیم .

برای درك مفهوم خرد در فرهنگ ایران ، باید نکته ای را که در ماه نیایش (اساطیر ، عفیفی) باقیمانده است ، دقیقا بررسی کرد و گسترد . اینکه « اهورامزدا ، بهمن را آفریده ، یا اینکه بهمن از اهورامزدا ، پیدایش یافته است ، و یك روایت زرتشتی است باید کنار گذارده شود ، تا بهمن که اصل اصلهاست ، جای نخستین خود را احراز کند .

اصل همه جانها و زندگی (گوسِپند تخمه) ، بهمن است ، و از بهمن ، ماه ،

پیدایش می یابد ، و سپس از ماه ، گوشورون پیدایش می یابد . به عبارتی دیگر ، « خره یا ارکه » که بهمنست ، می تابد و میزاید و میگسترد و نخست ، ماه میشود (که سه تای یکناست) که نام دیگرش در هزوارش ، « بینا » است .خره ، در تابیدن ، خره تاو= خرد میشود. خرد ، خره است که می تابد . خرد ، تابش و زایش و پیدایشِ « خره » است . خره ، درماه ، نخستین بار ، می تابد = و خره تاو = خرد میشود . پس ماه ، خرد نخستین است ، و سپس خره یا بهمن ، می تابد و گوشورون=زمین (مجموعه سه خوشه زندگان گیاه+ جانور+ مردم) میگردد . پس زمین یا گیتی ، پیدایش همان خره است که پیش از آن ، ماه بوده است . به عبارت چشمگیرتر ، بهمن که « بِه خرد » باشد ، در آغاز پیدایش ماه = چشم آسمان ، و سپس ، « گیتی » میشود . این بهمن یا « خرد بِه= ارکه ، یا = خره » که نا پیدا بود ، در تابیدن ، چشم آسمان = خره تاو = ماه= خردی میشود ، که فقط دیدنی و بیننده است ، و سپس همین خردِ به ، تحول به « گیتی » می یابد ، که هم دیدنیست و هم بدست آمدنی یا گرفتنی (هم بیننده است و هم کارآزما و کارگزار) . « گیتی یا زمین » ، خردیست که به خود ، شکل دیدنی و محسوس گرفته است .

نخستین شکل خرد ، چشم کیهان ، ماه است . بهمن ، در گیتی ، آخرین پیکرخود را می یابد ، که « گیتی خرد » یا بقول فردوسی « خرد کاربند » باشد . در واقع ، گیتی یا زمین ، گسترش و اعتلاءِ خرد بهمنی است . خره یا ارکه ، میگسترد و افشانده میشود و گیتی ، پیدایش می یابد . شاید بتوان این معنا را چنین عبارت بندی کرد که از تخم خرد ، گیتی میروید . و طبعا سامان یابی (نظم و آرایش و شهر و آرامش و اندازه) ، در این تخم خرد = ارکه= خره ، نهفته است .

ماه(= اصل بینش کیهانی) و گیتی (و انسان)، خردی هستند که از ارکه= خره ، تابیده و تراویده و گسترده

میشوند . گیتی و ماه ، مستقیما تابشِ « خره » ، یا اصل اصل کیهانند .

خرد ، در هر انسانی ، اصل سامان دهنده جامعه است

خرد با کششِ نوای دلپذیرش ، جهان را میآراید

آسَن خرد = خردِ نی نواز

گوهرِ خردانسان ، موسیقائیست

گوش+ سرود خرد =خردی که سرودِ نایِ خرد رامیشنود

تصویر آنها از خرد ، برضد سراسر مفاهیمیست که ماا امروزه ز« خرد » و یا از« عقل » داریم . آنها هم خرد را در هرانسانی ، تابش مستقیم اصل کیهانی خرد میدیدند ، و هم خرد انسان را ، پیدایشی از « کل وجود انسان » می دیدند .

در الهیات زرتشتی ، خویشکاری « خرد » را به « **گزیدن یا برگزیدن** » کاسته اند . ولی در اصل ، خویشکاری یا **کار گوهری خرد** ، « **سامان دهی** » بوده است . به عبارت دیگر ، خویشکاری گوهری خرد هر انسانی ، آراستن و نظم دادن و اندازه و معیار بودن در زندگی است . سامان چنانچه در بررسی نشان داده میشود ، نای بوده است و نای ، در بندهشن « واحد سنجش » است ، مانند « گز و متر » . افزوده براین نوای نای ، با کشش خود ، مردمان را میآراسته است و گردهم میآورده است . از این رو « نیبدن » به معنای اداره کردن و رهبری کردن بوده است . و یك نام نای نیز « سنگ = آسنگ = آسن » بوده است . بدینسان « آسن خرد » ، خرد نی نوازی بوده است که با نوایش

بُن آراستن جهان بوده است و اصل اندازه و سنجش بوده است . به همین علت گفته میشده است که « آسن خرد ، جهان را میآفریند ، و جهان را سامان میدهد . آنچه در بالا ، بطور کوتاه بدان اشاره شد ، در بررسی گسترده تری گشوده میشود .

سامان ، در پهلوی (فریدون وهمن) به معنای حد و سرحد است . ولی در برهان قاطع گستره معانی دیگر ی از آن باقی مانده است . ۱- طرف و کنار و حد ۲- نشانه و اندازه و ۳- تربیت و اسباب و آرایش و « به مرور ساختن چیزها » ، و ساختن کارها و نظام و رواج آن . در کردی « سامه » ، به معنای پیمان و پناهگاه است . پیمان ، نهادن اندازه و طبعا ایجاد حد ، در رابطه یا روابط ویژه ای بوده است . سامان در کردی ، به معنای دارائی و امنیت و امان است .
سامان در لغت نامه ، به معانی شهر و قصبه و بلاد + نشانه گاه و حد هرزمین + آرام و سکون و قرار و نظام و آرایش نیز آمده است . علت اینکه به شهر ، « سامان » گفته میشده است این بوده است که شهر ، هنگامی به وجود میآید و بقا دارد که در معاملات و اندیشه ها و گفتارها ، با خرد ورزی انسانها ، اندازه و حد نهاده شود .

این معانی همه خوشه تصویر نخستین سامان و سام است که در تحفه حکیم موءمن و مخزن الادویه باقیمانده است . در تحفه که همان عبارات مخزن الادویه با تفاوتی ناچیز تکرار میشود ، میآید که « سامان ، اسم فارسی نوعی از بردیست بسیار نرم و باریك و میابل به زردی و از او ، حصیر ترتیب میدهند . سرد و خشك ، و جلوس براو ، باعث فرح ..... » . در صیدنه ابوریحان میآید که « اهل خراسان ، بردی را لُخ گویند » . « لُخ » همان لوخ است ، که به آن دوخ و روخ هم گفته میشود که « نی » باشد . در کردی به « سور آماده شدن خرمن ، « خه رمان لوخانه یا خه رمان لوخه » میگویند . البته « لوخن » نام ماه است . «لوخن » ، سبك شده « **لوخ + نای** » است ، و به معنای « **نای بزرگ = کرنا** » است . و این نشان میدهد که « ماه » ، نی شمرده میشده است . چنانچه نام مازندران ، « مزنای » بوده است که به معنای « نای ماه ، یا نای بزرگ » است . این ماه (خره = ارکه) است که با نوایش ، جهان را میآفریند و میآراید . از واژه « روخ » هم ، واژه « روح » عبری برآمده است (چون نوای نای ، برابر با باد گرفته میشد ،که ریح و روح باشد) ، و هم نام

سیمرغ که « رُخ » باشد . « **برد** » که نی باشد ، همان واژه است که از آن « **پرده موسیقی** » ساخته شده است . و این همان واژه است که نام آوازخوانان ژرمنی در قرون میانه (**بارد**) شده است . واژه « برد » در بدایع اللغه ، به معنای « سنگ » هم هست که به قول نویسنده این لغت نامه ، « خواص شهر سنندج ، سنگ را «کچك » میگویند » . این برابری واژه های **برد= سنگ = کچه** مارا به کشف بسیاری نکات راهنمائی میکند . برای توضیح بدان اشاره میشود که کانیا ، هم معنای زن و هم معنای نی دارد . در عربی « برت » به معنای دلیل و رهنماست . فیروز آبادی (قاموس المحیط) لغت « بُرت » را به معنای « تبرزد » تفسیر کرده است . علت هم اینست که تبرزد ، افشره نی است . و در پهلوی و پارسی باستان « **نیبیدن** » ، به معنای رهبری کردن و اداره کردنست . نوای نی ، همه انسانها را با کشش ، میآراید ودلالت و رهبری میکند . در سانسکریت سنکه **sankhe** بوق و صدف میباشد که هندوان هنگام نیایش مینوازند . کچه که دختر جوان و باکره باشد ، نام این زنخدا بوده است و سنگ ، که در پارسی باستان آسنگ نوشته میشود ، و تبدیل به « آسن » شده است ، همان خره = ارکه است ، و رد پایش در واژه « سانقه » باقی مانده است که پرسیاوشان میباشد ، و نامش در عربی « دم الاخوین » میباشد که « خون همزادان » باشد که کنارودرون چاهها میروید . و سنگ ، در بندهشن به ابر سیاه و برق هر دو ، سنگ گفته میشود . وابر سیاه و برق ، سیمرغ میباشد . در عربی هم دیده میشود که **حجر= سنگ** (با آنکه زیر و زبر واژه حجر ، اندکی تغییر داده میشود) تصویریست دارای همین برآیندها . حِجر به معنای ۱- شرم مرد و شرم زن است ،که همان پیوند نرینگی با مادینگی بوده است ، یعنی خود زاست) و ۲- به معنای عقل و خرد و فرزانگی و ۳- کنار است (که همان حد باشد) . حجر به معنای ، چشم خانه است . البته این حجر ، معرب « **اگر** » است ،که این همانی با « آذر + آور » دارد .

اگر به معنای سرین و تهیگاه است که زهدان باشد . آذر بنا بر دستنویس ۳۱۰ ، بانوی با بینش و زهدان است . این آذر= اگر = آور ، را که هم به معنای تخمدان (سرچشمه زندگی) و هم به معنای آتش بود ، موبدان از معنای اصلیش ، منحرف ساختند . پرستش آتش یا آذر ، چیزی جز پرستش « اصل زندگی » نبود . در عربستان ، بجای « آتش پرستی موبدان زرتشتی » ، حجر (

سنگ ») نشست . سنگ یا حجر که بیان « پیوند بُن نرینگی و مادینگی جهان » ، یعنی « مهر نخستین » بود ، معنای اصلیش را گم کرد . همانسان که در ایران ، در اثر تحریفات موبدان ، معنای اصلی آتش یا آذر که « بُن زندگی » باشد ، گم شده است . پرستش آتش ، به معنای آن بوده است که « زندگی ، مقدس است » . همانسان محمد رسول الله ، می پنداشت که عربان ، سنگ را می پرستند ، ولی نمیدانست که « سنگ » ، نماد اوج « عشق کیهانی » بود ، و این معنا در فارسی ، در شکل **سنگم و سنگمبر** (= اتصال دو کس یا دو چیز) باقی مانده است . و « حجر الاسود » ی که امروزه همه حاجیان می بوسند ، نمیدانند که « **نماد عشق نخستین ،که عشق بهرام و سیمرغ یا ارونگ و گلشاه** میباشد » می بوسند . اکنون این **حجر اسود** از معنای اصلیش ، تهی شده است و آن سنگ را برای آن می بوسند که محمد ، بنام الله ، « امر به بوسیدن آن » کرده است . « تسلیم شدن به قدرت الله » ، جانشین « اتصال به عشق نخستین » شده است . به همین شکل ، معنای آتش و جشن های گاهنبار (که همه همین آتشها بوده اند) در اثر تحریفات موبدان ، از معنای ژرفی که داشته ، تهی شده اند .

سنگ = سانقه همان بهروج الصنم یا عشق نخستین است ، که جهان و انسان از آن پیدایش می یابد . به همین علت در ادبیات ایران ، سنگ ، آمیختگی نرینه و مادینه است . در کردی ، **که چا چاف** ، و **کچنه** ، به معنای مردمك چشمست . چشم ، این همانی با سیمرغ دارد (هم در شکل ماه ، و هم درشکل خورشید) . در فارسی چشم ، همان چشمه است ، که آب از آن میجوشد . در عربی ، چشم ، عین است ، که به معنای چشمه و چاه است . عین ، معرب « آینه » است که همریشه واژه « آدینگ در بلوچی ، و دین در کردی است) که به معنای دیدن و زائیدن است . و درکردی چاو (که همان **schau**آلمانی و انگلیسی **show** است) از واژه چاه میآید . روشنی (نگاه) از آب و تاریکی میزاید . مقصود از بررسی واژه سامان و سامه (پیمان) و پیوندش با برد و سنگ و کچه ، آن بود که از خوشه معانی این واژه ها مشخص گردد که سامان ، در اصل همان « نای » بوده است ،که هم ابزار موسیقی شمرده میشده است و کشش نوایش ، دلیل و راهبر و سامان دهنده بوده است ، و هم « واحد اندازه گیری درازا » بوده است و هم واحد « پیمانه گیری » است

. در واقع « نای » معنای « اندازه » و هم معنای « آراستن با کشش نوائی » راداشته است . و درست دیده میشود که نای = سامان = سنگ = آسن = سیمرغ (کچه) را داشته است . از این رو « آسن خرد » ، به معنای « خرد ی که بُن هستی است + خرد نی نواز + خردی که نای است » میباشد. همانندی خرد با نی ، در اشعار مولوی باقی مانده است ، چنانچه گوید :

« ای خرد دوك ساز ، تار خیالی بریس »

خرد ، همانند دوکست که تار خیال میریسد . خرد ، تارلطیف و باریك و نازك میریسد . دوك که همان دوخ است ، نی میباشد و دوك را از نی میساخته اند . خرد ، رشته میکند که همه چیز را به هم می پیوندند . در بالای دوك ، فلکه ایست که نامش بادریس است ، چون همه رشته های آنجا گرد هم میآیند و درست نام دیگر این بادریس ، « سنگور » است و در اینجا بخوبی میتوان دید که پیشوند « سنگ » همان معنای باد را دارد که عشق و همبستگی باشد .

پس سامان که نی است ، همان خود « آسن خرد » است . پس گوهر « آسن خرد » ، آنست که اندازه میگذارد، و واحد اندازه است ، و با اندازه ای که از بُن هستی کیهان برخاسته ، تعیین حدود میکند ، و از سوی دیگر ، با کشش ، انسانهارا به همین « رفتارهای با اندازه » میکشد . این خرد هر انسانی که گوهر « اندازه و کشش » دارد ، بکلی برضد مفهوم « الله امر دهنده و نهی کننده است » . « خرد که جامعه و شهر و حکومت را سامان میدهد » ، این ساماندهی ، گوهر آنست ، و خرد همه انسانها ، که تابش خره کیهانیست (خره + تاو = خرد) این ویژگی را در گوهرش که متصل به اصل کیهانیش هست ، دارد . ادیان سامی و نوری ، این معانی اصلی را ، به کلی نادیده گرفتند ، و آنهارا بنام جاهلیت و خرافات و شرك و ... محکوم و ملعون ساختند .

انسان دو خرد دارد :

۱- خردی که نی مینوازد

۲-خردی که گوش، به سرودِنی میدهد

خرِدسراینده + خرد شنونده

با خرد بهمنی، میتوان به برترین زندگی رسید

بهمن ، پیش از زرتشت + بهمن ، پس از زرتشت

گوهر خرد در فرهنگ ایران ، موسیقائیست . خرد، میسراید و آهنگ مینوازد. **اندیشیدن ، این همانی با « سرائیدن و نواختن آهنگ » داده میشود** . اندیشه ، سرود و آهنگ و سرود و جشن است ، چون یك معنای سرود ، جشن است ( ) . همانسان که جهان ، با بانگ نی آفریده میشود (نه با امر که اظهار قدرتست) ، خرد انسان نیز ، با سرود نایش میآفریند ، و جامعه و حکومت را نگاه میدارد و رهبری میکند . به عبارت دیگر ، گوهر خرد در ایران ، بری از هرگونه تجاوزطلبی و غلبه خواهی و خشونت است . خرد ، فقط با « کشش و لطافت » کار دارد . نام روز دویم که بهمن باشد ، نزد مردم ، « بزمونه » بوده است . یك معنای « بزمونه = بزم + مونه » ، « اصل بزم » است . پس خرد بهمنی ، بزم و شادی و هماهنگی اجتماعی میآفریند . این چه خردیست که بزم میآفریند ؟ پس این خرد ، گوهر موسیقی و جشن سازی دارد . درست نام روز نخست نزد مردم ، جشن ساز » بوده است . روز نخست که نامش در آغاز خرّم یا فرّخ بوده است ، به خدائی منسوب بوده است که خویشکاریش « جشن آفرینی » بوده است . هو که پیشوند هومن است در کردی به معنای خنده است . هومن ، به معنای « مینو و اصل خنده » است . برای شناختن « آسن خرد و خرد بهمنی » باید تفاوت مفهوم « بهمن= هومن » را پیش از زرتشت و پس از زرتشت خوب بشناسیم .

از دید الهیات زرتشتی ، بهمن ، نخستین صادر از اهورامزداست که روزیکم را به او تخصیص داده اند . پس بهمن ، نزدیکترین به اهورداست ، چون نخست از اهورامزدا میتراود . بدینسان بهمن ، آفریده و تابع اهورامزدا میشود . در حالیکه در فرهنگ ایران ، بهمن ، اصل اصل (مینوی مینو) بوده است . آسن خرد ، همان ۱- بهرام= انگره مینو یا بهروز ، روز سی ام ماه ۲- فرّخ یا خرّم یا

پیروز ، روز نخست ماه (سپنتا مینو) و ۳- بهمن ، یا سه مینو میباشد . بهمن ، مینوئیست که بهرام = انگره مینو و خرّم یا فرّخ از او پیدایش می یابند . بهرام و خرّم ، همان بهروج الصنم یا اورنگ و گلشاهند و بهمن ، اصل ناپیدای آن دوست . و « دو » بهمعنای مقام دوم در مراتب نیست ، بلکه دو به معنای « یکی در دیگری » است . دو گیان ، به معنای کودك در شکم مادراست . و روز دوم معنای « صادرشده از یك و پس از یك را نمیدهد » ، بلکه معنای « یکی در درون دیگری » را میدهد . به عبارت دیگر ، بهمن ، اصل بهرام و فرّخ (خرم) شمرده میشود . بدینسان دیده میشود که بهمن ، پیش از زرتشت ، اصل همه چیزها شمرده میشد ، نه فرع و تابع و آفریدهِ اهورامزدا . این اهورامزدا که جانشین فرّخ شده است ، پیدایش بهمن است . اهورامزدا ، یك چهره از بهمن است . ما در اثر جا افتادن الهیات زرتشتی در اذهان ، تصویری وارونه از بهمن داریم . هنگامیکه بهمن را باز بجای نخستینش باز گردانیم همان عباراتی نیز که در متون باقی مانده ، ناگهان معنای دیگر پیدا میکنند .

اندیشه ای که در بخش یازدهم بندهشن پاره ۱۶۴ باقی مانده است ، ناگهان معنائی فوق العاده ژرف پیدا میکند :

« آسن خرد و گوش سرود خرد ، نخست بر بهمن پیداشود . او را که این هردو است ، بدان برترین زندگی رسد . اگر اورا این هردو نیست ، بدان بد ترین زندگی رسد . چون آسن خرد نیست ، گوش-سرود ، خرد آموخته نشود . **اورا که آسن خرد هست ، و گوش – سرود خرد نیست ، آسن خرد به کار نداند بُردن » .**

چنانکه پدیدار است ، آسن خرد و گوش سرود خرد ، دو چهره خود بهمن هستند . از سوئی بهمن ، خرد نی نوازیست که با نوای ساماندهش ، جهان را میآفریند و میآراید و این آسن خرد ، در ژرفای هر جانی و هرانسانی هست . و از سوئی ، بهمن ، خردیست که این نواکه در بُن وجود هر انسانی و جانی وده میشود ، میشنود . این خرد است که میتواند با گوش دادن به سرود نائی که آسن خرد در ژرفای هر جانی میزند ، گوش بدهد و از محرمنرین و درونی ترین هسته هر چیزی آگاه شود . متون زرتشتی آسن خرد را، به خرد غریزی و گوش سرود خرد را به خرد اکتسابی و آموختنی برمیگرداند . البته گوش سرود خرد را در عمل همان منقولات دینی خود میدانسته اند . ولی آسن خرد و گوش سرود

خرد ، معنائی ژرفتر دارند . آسن خرد ، وجود بُن کیهانی « خره یا ارکه » در هر انسانی و هرجانیست .

گوش سرود خرد ، همان سروش است که همان « گوشی » است که سرود آفریننده را از ژرفای تاریك میشنود . سروش ، بنا به روایات هرمزیار ، این همانی با گوش دارد . میان شب که ویژه بهرام و ارتا فرورد است (آسن خرد) ، ایوی سروت ریم نام دارد . وپس از این گاه است که ویژه سروش و رشن است (از نیمه شب تا سپیده دم) . این سرود آفرینندگی است که سروش در ژرفای تاریکی به آن گوش میدهد ، و در سُپیده دم میزایاند . اینست که **بهمن و سروش ، آغاز و انجام روند اندیشیدن و بینش هستند** . بهمن ، بُن ناپیدای بینش و اندیشه است که سروش ، آنرا پدیدار میسازد . از این رو هست که بهمن و سروش ، به کودك زرتشت ، از میش کروشه (میش سه شاخه) شیر میدهند (گزیده های زاد اسپرم بخش دهم ، پاره ۹ تا ۱۲) . پیدایش سروش در داستان کیومرث ، گواه براین پدیده است .

پس « آسن خرد » در واقع همان بهمن است و « گوش سرود خرد » همان سروش است . این سروش یا خرد سروشی است که خرد بهمنی یا خره و ارکه را از نا پیدائی ، به پیدائی میکشاند . این سروش است که فرمان را از « بُن کیهانی + از ژرفای خرد کیهانی ، از مینوی خرد (سه مینوئی که یك مینویند) در بُن هر انسانی میشنود و به انسان این راز افسونگر را میگوید .

سروش را که در پهلوی « تن فرمان » مینامند ، در اصل اوستائی « تنو منتره » است . سروش ، حامل « منتر man+ thra» است . از اینجا بخوبی میتوان دید که فرمان ، همان « منتر » است . فرمان ، حُکم و دستور نبوده است ، بلکه « منتر » بوده است .

منتر در سانسکریت به معنای « کلام و آواز مؤثر » است (ناظم الاطباء . منتر به نیایش و وردی میگویند که شخص را توانا به تصرف در اشیاء و اسخاص میسازد . با منتر ، میتوان کسان را مطیع اراده و مسحور خود ساخت . و منتر ، به ذکری میگویند که مرتاضین برای دفع گزندگان میسرایند (ناظم الاطباء) . در عربی نیز واژه « منسر » همین واژه است که به معنای « منقار مرغ » است (منتهی الارب) ، همچنین به پاره ای از لشگر میگویند که مقدمه لشگر بزرگ باشد (منتهی الارب + ناظم الاطباء) . همه این معانی ، رد پای ویژگیهای گوهری

سروش را نگاه داشته اند . در بندهشن دیده میشود که سروش ، پیشرو اهورامزدا نیز هست (بخش یازدهم بندهشن پاره ۱۶۳ ... بهمن ، اردیبهشت و شهریور - اورمزد - را از راست و سپندارمذ و خرداد و مرداد ، از چپ ، و سروش ، پیش ایستد . منقار مرغ نیز همان نای است . سروش ، ژرفای تاریك (مینوی مینو = فرمان = فرمه + مان) کیهان را که در هرانسانی هست ، در گوش انسان زمزمه میکند و این زمزمه است که انسان را افسون و مسحور خود میکند . فرمانی که از ژرف وجود انسان یا آسن خرد انسان سروش در گوش انسان زمزمه میکند ، افسونگر و سحر کننده است . فرهنگ ایرانی برضد « امر و نهی ، و خدای امر کننده و نهی کننده » بود . از بُن وجود ایرانی ، آسن خرد ، می تابید و این فرمان = فرمه + مان = نخستین تابش مینو ، یا نخستین بانگ نایِ‌خرد (خَورنا hvarna) وقتی سروش آنرا میسرود ، این زمزمه و سرود ، شکل حکم و امر و نهی نداشت ، بلکه « نیروی کششی بود که انسان را با کشش راهش را میگشود » .

ایرانیان سروش را « راهگشا » مینامیدند (برهان قاطع) ، از این رو راه را برای اهورامزدا میگشود و یا همچنین راه را برای سپاه میگشود . در ترکی ، واژه منتر ، به شکل « منتل = منطل » باقی مانده است . منتل ، به چوب پشت در میگویند که آنرا بفارسی « مترس » خوانند (فرهنگ سنگلاخ) . این « مترس » ، همان « متراس » است که میتراس = مهراس = مرداس باشد که همه نامهای سیمرغ= خرّم بوده اند . چوب پشت در ، برای حفظ انسان از گزند و زیان بود . این زنخدا که خدای قداست جان بود ، خدائی بود که هرجانی را از گزند و آزار ، نگاه میداشت . از این رو ، قفل و « آنچه در را می بست » ، نام او را داشت . به همین علت نیز « صورتی را که کشاورزان در کشتزار به جهت دفع جانوران میسازند ، مترس یا متراس میخوانند .

در قطر المحیط آمده « المتراس مانترس به ای تستر من حائط و نحوه من العدو » . با « المتراس مانترس » ، ستر و دیوارو پناه از دشمن ایجاد میکند . این پیوند متراس با واژه « مانترش » نشان تداعیست که زنده مانده است . منتر ، اصل دفع گزند و آزار است . این همان متراس = مرداس است که پدر ضحاك میباشد و « خوان شیر » برای همه دارد . از سوی دیگر معنای منتر= مانتر را که فرمان باشد در نام روز بیست و نهم باقیمانده است که هم مانترا اسپند و هم

ماترا اسپند و هم ماراسپند نامیده میشود . مانترا و مارا یك معنا داشته اند . مار و مر ، اصل نوشوی و رستاخیزنده و نو آفرینی است . پس فرمان ، اصل نوشوی و رستاخیز و تری و تازگی و فرشگرد است . این برابری واژه فرمان با منتره = مار ، مارا به معنای دقیق منتره و طبعا فرمان ، راهنمائی میکند .منتره ، از دوبخش man+thra(maanah+ thra) ساخته شده است . و دقیقا به معنای مینو و مغز و اصل « سه تا » است که از بهمن پیدایش می یابند .

در واقع منتره ، گوهر آن سه مینوست که اصل کیهان و اصل انسانست . و سروش ، حامله به این منتره است و این منتره است که راهگشا و کلید گشاینده هر بند و طلسمی است . و در نقشهای برجسته میترائی میتوان یافت که سروش ، دارنده کلید است . سروش با « منتره » ، میتواند هر در بسته ای را درجهان بگشاید . الهیات زرتشتی این اصطلاح را برای سرودهای زرتشت و کلام مقدس دینیش بکار برده است و از معنای اصلیش دور ساخته است . « **منتره** » در واقع همان «**کلید خرد** » است که هر دری را میگشاید و هیچ ربطی به « کلام مقدس دینی » ندارد که سپس موبدان بدان نسبت داده اند . پس فرمان ، که منتره است ، کلید خرد بهمنیست که سروش میآورد و با این کلید است که میتوان « در دژ ناپدید » را گشود . این خرد بهمنی‌که در بُن انسان است و همگوهر با بُن کیهانست ، نائی مینوازد که زمزمه اش را سروش میشنود که این همانی با گوش انسان دارد و این همان بینش افسونگر است که کلید گشودن بندهاست .

سروش که « **تنو منتره = تن فرمان** » است ، درست دارای این « کلید خرد است که با افسون ، ناپدید را (بهمن) را میگشاید » چنانچه توطئه برادران فریدون را که راز نهفته است ، برای فریدون میگشاید :

چوشب تیره تر گشت از آنجایگاه خرامان بیامد یکی « نیکخواه »
فروهشته از مُشك تا پای موی بکردار حور بهشتیش روی
سروشی بدو آمده از بهشت **که تا باز گوید بدو خوب و زشت**
سوی مهتر آمد بسان پری **نهانی بیآموختش افسونگری**
که تا بندها را بداند کلید **گشاده به افسون کند ، ناپدید**
فریدون بدانست کین ایزدیست نه اهریمنی و نه کار بدیست
شد از شادمانی ، رخش ارغوان **که تن را جوان دید و دولت جوان**

پس فرمان ، همین « منتره » **یا نخستین پیدایش و تابش بهمن ازبُن خودِ انسانست**.ولی درست موبدان زرتشتی ، معنای واژگونه به « منتره » دادند ، و آنرا « **کلام مقدس** » ساختند که اهورامزدا بر زبان زرتشت نهاده است .

فرمان ، بدون عنصر « خشم و تهدید و زور و پرخاش و تحمیل » بود ، بلکه درست گوهرش ، کشش بود که مردم را افسون میکند . خرد بهمنی ، خرد مکار و حیله گر و غلبه گر نیست ، بلکه خردیست که با لطافت ، میکشد و افسون میکند . فروزه اصلی بهمن ، آنست که **اصل بزم آور** (بزم برضد رزم) است ، چنانچه هزاره ها مردم اورا « **بزمونه** » میخوانده اند (برهان قاطع) . بهمن که با زرتشت درحین زاده شدن میآمیزد ، میخندد . چون گوهر خرد بهمنی ، خندان است . اندیشه ، میخنداند و بزم میآورد و جشن میسازد .

نای خرد (خَوَرنا) ، زمزمه میکند

سروش ، گوش برای شنیدن زمزمه بُنِ کیهانست

خرد ، با « زمزمهِ بُن کیهان » کار دارد

نه با عربده و هوچیگری و هیاهو

گوش سرود خرد ، گوشی است که سرود یا نوای نای خرد بهمنی را که « خَوَر نا » زمزمه میکند ، از ژرفای نهفته انسان میشنود . در شنیدنِ « اندیشه های ژرف تاریك خود» است که راز این اندیشه ، گشوده میشود . در شنیدن اندیشیدن ، آموختن نیست . گوش انسان ، بخشی از سروش است که میتواند آهسته ترین

بانگ ژرفای ضمیر را ، که این همانی با « بُن کیهان = اصل اصل کیهان » دارد بشنود . گوش سرود خرد ، که سروش باشد ، نماد خردیست که حساسیت فوق العاده برای شنیدن « راز نهفته کیهانی » را دارد . اصل اصل کیهان و اصل اصل انسان یکیست . پس انسان در اندیشیدن ، درونسو**subjective** یا برونسو **objective**نمیاندیشد .

ای از همه پیش و از همه بیش

ازخود ، همه دیده ، وزهمه ، خویش (عطار)

موقعی اندیشیدن بهمنی است که آنچه را از خود ، می اندیشیم ، و آنچه را در خود ، از همه میاندیشیم ، باهم بخواند .

گوهر خرد در فرهنگ ایرانی با « زمزمه » کاردارد . اندیشه های‌خرد ، نوای زمزمه نای است ، و خرد ، توانائی برای شنیدن این نوای لطیف و شاد شدن از این نوای لطیفست . **خرد ، اوج حساسیت در بیان و اوج لطافت در شیوه دریافت این بیان** ، در فرهنگ ایرانست . خرد بهمنی ، در ژرفای ناپدید و نهفته اش ، زمزمه میکند . بقول منتهی الارب ، زمزمه ، « آوازیست که از دور آید و درآن بانگ باشد + یا هر آواز خفیست که شنیده نشود + یا آواز خفیست که فهمیده نشود » . پس زمزمه به رغم آوازبودن ، راز است . او خود را ، راز گونه ، بیان میکند . در زمزمه اش ، با ید معنا و مقصودش را جُست . او در پیدائی ، ناپیداست . او، آهنگ موسیقی و شعر و رنگ و بو است ، که فهم رازهایش، نیاز به گوش سروش دارد . بهمن که نخستین بار به جمشید پدیدار میشود ، جامه ابریشم باریك یا به قول گزیده های زاد اسپرم « جامه ای که خود روشنی بود » پوشیده است . « حریر باریك یعنی حریر تنك » . جامه باریك ، جامه ایست که درون نماست . « باریك » ، شفافیت است که یکی از ویژگیهای لطافت است . ذات بهمن یا « آسن خرد » ، لطافت است . آنچه میاندیشد ، لطیف و باریك است . از جامه ای که پوشیده ، میتوان درونش را دید . صورت و حرف ، باید پوشش باریك یا تنك باشد . مثلا در گزیده های زاد اسپرم ، آسمان ، جامه اهورمزداست و از این جامه که پوشیده ، میتوان ، شش امشاسپندانش را آشکار دید (گزیده های زاد اسپرم ، بخش ۲۲ ، پاره ۹) .بهمن ، چنین جامه ای پوشیده است . اندیشه ها و گفته ها و کرده های بهمنی ، همه « جامه درون نما » هستند . بهمن ، جامه ریا نمی پوشد . ظاهر

بهمن ، درست شیشه شفافیست که میتوان باطن او را دید . این جامه سپید روشن ، در واقع جامه درون نمای لطیفست . بهمن را از درون این جامه سپیدِ شبکه گونه میتوان دید . این جامه ، نماد آنست که بهمن ، « همیشه شفق » است . بهمن ، همیشه « روشنی افق » است ، همیشه « نخستین تابش روشنی » ، همیشه اول بامداد است . نخستین تابش روشنی ، سپیده دم ، بُن و تخم روشنی است . از این بُن و تخم است که همه روشنی ها می تابد . برای این خاطر است که جامه سپید ، ویژه بهمن است . به همین خاطر ، آئین ایرانیان آن بود که جامه بهمن را با رسیدن به پانزده سالگی ، که **شاپیك shapik** نامیده میشد ، بپوشند ، که امروزه زرتشتیان « شبی » مینامند ، ولی معنای بسیار سطحی و دور افتاده از اصل ، به آن میدهند . رد پای این واژه در کردی ، به شکل « شه باك » مانده است که یك معنایش « اسرار درویشانه » است . ومعرب همین واژه ، « شفق » است که برآیند محبت و مهربانی و رأفت و عطوفت را دارد ، و درواقع اصطلاح ثوب شفق ، چیزی جز همان جامه شاپیك بهمنی نیست . **آنکه این جامه را میپو شید ، با بهمن ، پیمان می بست که از این پس ، خودش باشد** ، و در زندگی ، بهمنی (یعنی با رجوع بسرچشمه کیهانی درون خودش) بیندیشد . شاپیك یا سُدره پوشیدن ، به معنای آن نبود که به دین زرتشتی گرویده است ، بلکه به معنای آن بود که فرد مستقل و آزاد شده است .

از این رو ، « خود آزاد و مستقل » ، با پوشیدن این جامه ، از نو زاده میشد . بدین جهت ، این جشن را ، « ناوا زوت » میگویند ،که تحریف همان واژه « نوزاد » است ، و به معنای « آغاز روند نو زائی خود **rennaisance** » میباشد . با رسیدن به این سن ، انسان ، آزاد و مستقل میشود ، چون از این پس ، بهمنی میاندیشد ، و فرمان مستقیم از بهمنِ درونش میگیرد ،که سروش در گوش او زمزمه میکند . از این پس کسی به او نمیگوید چنین کن و چنان کن . بهمن ، خدای « پیمان در سوگند بود و آئین سوگند خوری با بهمن کار داشت ، و » این رسم ، میان اعراب نیز نفوذ کرده بود ، و در اسلام نیز باقی مانده بود ، چنانکه خلیفه برای گرفتن بیعت ، زیر « **قبه شباك** » می نشست . « شبکه » هم که از پیوستن نی ها به هم در آغاز ساخته میشد و از سوراخهایش میشد ، فراسویش را دید ، همانند « جامه تنك درون نما » ، نماد بهمن بود .

راههای « **پیدائی بهمنِ همیشه نا پیدا** » ، راز و زمزمه و بوئیدن و تحول پذیری (هر لحظه به شکلی بت عیار درآمد دل برد و نهان شد) است . این اصل ، که بهمن ، اصل گمی در هر انسانی است و انسان ، همیشه باید آنرا بجوید ، واروزنه اصل ادیان نوری و ادیان سامیست که « خدای همه دانی هست که این دانائیش را به واسطه برگزیده اش ، انتقال میدهد که او به همه بشر بدهد » . جُستن راز در زمزمه و بو و تحول ... گوهر خرد بهمنی است . خرد بهمنی با راز و زمزمه و بوئیدن و گمان زدن و تحول پذیری همیشگی اصل اصها کار دارد ، نه با حقیقتی که شکل معلومات را دارد و نزد یکنفر برگزیده یا کتاب و آموزه اش به ودیعه سپرده شده است .

بهمن ، در نخستین پیدایشش ، رام + ارتا فرورد + بهرام میشود . اینها سه چهره بهمنِ نا پیدا هستند .

۱- در رام ، بهمن ، راز و زمزمه و بو میشود .

۲- در ارتا فرورد ، دایه (زاینده یا ماما ، پرورنده = شیر و شیره (افشره)و آب یا « اشه جهان » میگردد .

۳- در بهرام ، جوینده و « اصلِ تحول پذیر » میگردد .

این سه چهره ، سه اصل لطافت هستند . گوهر خرد ، لطافت است . بهمن و سروش ، هردو اصل ضد خشم (قهر و خشونت و خونخواری و تهدید و وحشت انگیزی و انذار) هستند . راز و زمزمه و بو و اشه و جویندگی و نیروی تحول پذیری ، چهره های لطافت هستند . لطف یا باریکی ، گوهرِ هر اندیشه ، و هر شیوه ایست که خرد به کار میبرد .

بهمن ، در چهره رام ، راز و زمزمه و بو هست
بهمن درچهره رام ، چکامه و موسیقی و رَخس هست

زمان ، زمزمهِ نای رام است

چاه زمزم ، نای رام است

از نامهای مشهور « رام » : ۱- زم ۲- راز ۳- ویس ۴- ایر= هیره = حیره بود ، که سپس ، فراموش ساخته شده است .
یافتن این نامها ، یافتن گوهر اصلی رام ، و طبعا پیوند دادن این نامها به همدیگر ، راهیست که ما را با گوهر فرهنگ خود و گوهر خود که فراموش ساخته ایم ، آشنا میسازد . نخستین آشنائی با این نامها ، نشان میدهد که گوهر خرد بهمنی ، لطافت یا « باریکی » است .
ابوریحان بیرونی در آثار الباقیه ، میآورد که اهل فارس به روز ۲۸ ، « رام جید »میگویند ، و سغدیها به آن « راث » میگویند . زرتشتیها به این روز « زامیاد » میگویند و آنرا به خدای زمین (زمی) آرمئتی نسبت میدهند . البته موبدان زرتشتی نام این روز رابه عمد ، تغییر داده اند ، چون سه روز آخر هر ماهی ، سقف و آسمان زمان است ، از این رو ، همان سه تای یکتا هستند ، که از آنها ، زمان و جهان « فرشکرد » و نو میشود . رام + ارتا فرورد (= مار اسپند = آفریتی دهمه یا آفرین دهمان) + بهرام ، روزهای ۲۸ + ۲۹ + ۳۰ هستند .
و مقصودشان از این تعویض نام و همچنین تعویض نام روز سی ام به « انیران » ، نابود ساختن این مفهوم سه تا یکتائی بوده ، که اصل آفرینش بوده اند . آنها میخواستند که اهورامزدا ، تنها آفریننده باشد ، و از این رو ، روز یکم را بنام او ساخته اند . نام روز بیست و هشتم در اوستا (خرده اوستا ، پور داود) « زم » است . در هزوارش می بینیم که زمرونیتن **zamronitan** به معنای سرودن **srutan**است (یونکر) و سرود ، زمزمه نای بوده است ، و سپس معنای سرود ، تعمیم داده شده است ، چنانکه در پهلوی به نی نواز ، « **نای سرای** » گفته میشود (ماك کینزی) . پس « زم » ، نام « رام نی نواز ، و بانگ و سرودنی و جشن و پایکوبی » بطور کلی بوده است . « رام جید » ، نامی که سغدیها به این روز داده اند به معنای رام نی نواز است ، چون **جید = چیت = شیت = شید** ، همه به معنای نای هستند . چنانکه هنوز نیز در کردی ، چیت به معنای « نی » است . و به همین علت به حجله ، چیت جا میگویند ، چون زن ، نی = کانیا بوده است . و در کردی ، شیته به معنای سوت است . و شیت در کردی به معنای دین است . البته دین به معنای دیوانه است ، چون دین ، بینشی بود که از ژرفای انسان در سرخوشی زاده میشد و این حالت را دیوانگی می نامیدند . شیته ك ، ابزار سوت زدنست . از این رو ، جمشید به

معنای ، جم ، فرزند رام (نای) است . خورشید ، به معنای آفتاب ، فرزند رام (نای) است . البته در کردی « زه ما » ، معنای پایکوبی را نگاهداشته است . زه ماون ، بزم و جشن عروسی است . زنبق که دراصل « زم + بغ » باشد ، به معنا، « زنخدا ، رام » است . بگرام و بیرام در افغانی و کردی نیز همین « زنخدا رام » است که پیکر یابی اصل جشن است . « راث » ، نامی که سغدیها به این روز داده اند ، همان « راز » است . به مهتر بنایان در عربی ، راز میگویند . در فارسی نیز به بنا و گلکار ، راز میگویند . این نام را بدان علت به رئیس و مهتر بنایان میداده اند ، چون ساختن سقف خانه را ، اصل ساختمان میدانستند . و هنوز نیز در کردی به تیر بزرگ سقف ، « راژ » میگویند و راز ، صخره بزرگ در بالای کوه است (سقف کوه) ، و راژه ، الوار سقف است .
سقف خانه مانند سقف آسمان ، جای فرشکرد ، یا جای ساختن « آغاز اشکوب تازه » بوده است . اینست که در گزیده های زاد اسپرم بخش ۳۴ (پاره ۲۱+۲۲) می بینیم که جهان را خانه ای میداند ،که آفرینش ، بوم و پایه خانه است ، و دین ، دیوار خانه است (دین ، معنای بینش زایشی داشته است)، و فرشکرد که در اصل به معنای نوشوی گشتی (و در اصطلاح زرتشتیان رستاخیز آخر است) است ، سقف خانه جهان است . پس راز ، که سقف است ، نشان فرشکرد و نو آرائی جهانست . اینست که در کردی ، رازان ، بمعنای آمادگی ، و رازاندن ، به معنای جوان کردن و آراستن ، و راژاندن به معنای تکان دادن گهواره است . در پاره ۲۳ همین بخش گزیده های زاد اسپرم ، میآید که « آنکه فرمان ساختن خانه را داد ، روشن و آگاه است که در چه مدت خانه به پایان رسد و نیز به سبب اطمینان به مهارت آن سقف ساز ، دل گستاخ (مطمئن) است که هنگامی که دیوار به پایان آمد ، آن و ظیفه او ، ساختن سقف است ، سقف را بسازد ، به همان آسانی که آن دوتن به کار گمارده شده اند - پی ریزی + دیوار کشی » .
اینست که رام ، راز نامیده میشود که بخش زیرین سقف است ، و هم **بنّای** ساختنِ خانه « یا مدنیت » است . **اوج مدنیت ، نو سازی آنست** .
برشمردن نامهای رام ، بسیار اهمیت دارد ، چون رام ، خدای سازنده مدنیت (شهر) بوده است ، و از این رو در کردی هنوز به سیاستمدار ، **رامیار میگویند** ، چون رامیار ، به معنای « **یار زنخدا رام در آباد کردن جهان** » است

. شهر ، پیکر یابی رامش و آرامی است . **تندیس این زنخدا باید هر شهری را در ایران بیاراید ، چون سراندیشه مدنیت و حکومت آرمانی ، از تصویر این زنخدا ، در ایران پیدایش یافته است .** همچنین « **ویس** » یکی از نامهای « رام » است . ویس ، معشوقه رامین در داستان « ویس و رامین » نام همین « رام » را دارد . علت هم اینست که خانه بیستم ماه (بیست = بیس = ویس) خانه رام است . با خورشیدی ساختن ماه (سی روزه ساختن ماه) ، شماره روزها ، انطباق خود را با شماره خانه های ماه از دست داده اند .

در فرهنگ ایران ، ماه ، بیست و هفت خانه دارد . برای خورشیدی یعنی سی روزه ساختن ماه ، باید سه روز تفاوت میان ۲۷ خانه ماه، و سی روز و چهار هفته را بشیوه ای این همانی بدهند . برای این کار سه روز ا فزوده را بنامهای دیگر همان خدا نامیده اند . مثلا روز شانزدهم را که مهر (میترا) نامیده اند که نام دیگر همان روز پانزدهم دی است . پس روز شانزدهم ، تکرار همان روز دی میشود . بدینسان « مفهوم عدد صفر پیدایش یافته است » . در واقع سه روز صفر ، به جنبش گشتی ماه افزوده اند . بدینسان ماه سی روزه و ۲۷ خانه ماه و چهار هفته (۲۸ -۱= ۲۷) را باهم این همانی داده اند . در اثر برابر نهادن روز ۱۵ با روز ۱۶ ، نام خانه بیستم که **وَرانت warant= برج قوس** یا « **وصل** » با روز رام که سپس روز ۲۱ شده است ، جابجا شده است . در کردی هنوز « ویس یا و یست »، به معنای عدد بیست و پسوند « شنوائی » است ،که از صفات خدای موسیقی است . رام یا ویس ، در اثر این فروزه هایش چنان اهمیت داشت ، که موبدان زرتشتی ، کوشیدند که برای اهورامزدا « بیست » نام یا بیست صفت ، فراهم آورند . با این ویژگی « بیست صفتی یا بیست نامی » بود که اهورامزدا ، رنگ و روی « رام » را پیدا میکرد . و رد پای این برابری <u>رام = ویس = ۲۰</u> در همان نمره اعلائی که در مدرسه های ایران به شاگردان داده میشود ، در نا آگاهبود مانده است .

با شناختن این نکته است که میتوان رفتار و منش « **پیران ویسه** » ، سپهسالار و دستور افراسیاب را بخوبی شناخت . پیران ویسه ، در بزرگواری رفتارش ، اندیشه های این زنخدا را نشان میدهد . و بزرگواری و شیوه اندیشه و لطافت رفتارپیران ویسه ، برغم آنکه در صف دشمن قرار دارد ، در شاهنامه بسیار ستوده

میشود . این شیوه رفتار و اندیشه ، در رابطه با همین زنخدا <u>**رام = راز = ویس = ایر = زم= اوز =اوُس (هوز= عزّی)**</u> است که معین میگردد . بررسی شیوه رفتار پیران ویسه در پیوند با فرهنگ زنخدا « رام » بسیار گسترده است که به فرصتی دیگر ، محول میگردد . و ستاره « **ستویس** » در اوستا (تیر یشت)، را از همین معنای « ویس » ، میتوان باز شناخت . با شناختن این نامها ست که بسیاری از نکات مربوط به فرهنگ اصیل ایران ، روشن میگردد . مثلا کردها ، به **کمر بند** ، **چیتك** میگویند . چون **کمربند یا کستی** ، که مانند جامه سپید : **شاپیك** ، متعلق به بهمن است ، در اصل ، از « رشته های نی» ساخته میشده است ، که پیکر یابی « رام » بوده است . « کمر بند از نی به میان بستن » ، گواهی به صفت برجسته بهمن که « بزمونه » باشد ، میدهد . رام با زمزمه نایش ، زمان را میآفرید . از این رو هنوز « **زمان** » در فارسی ، پیکر یابی این زنخداست .

پدیده « زمان » در فرهنگ ایران ، با رام نی نواز که جهان را با موسیقی میآفریند ، کار دارد . « **ورد الزروانی** » که گل خطمی یا خیری است (تحفه حکیم موءمن) بخوبی گواه براین است که زروان همان « زمان » است ، چون خیری زرد ، گل رام است (بندهشن ، بخش نهم) . پس این زمزمه نایِ رام یا مینوی زم (زم + مان) است که زمان میشود . زمان ، آهنگ و سرود زنخدا رام است . زمان ، آهنگیست که شنیده میشود . کوبه ، هم به موج آب گفته میشود و هم « تنبك » است و هم « دسته هاون » است . در آغاز هاون و دسته هاون را از نی میساخته اند (درخت آسوریك) . و کوب و کوپ ، نی است (برهان قاطع) . پس کوبه زمان ، همان ریتم نای است .

رد پای معنای « زم » در عربی هم باقی مانده است ، چنانچه « زمجر » به معنای « دمیدن در سرنا » میگویند . بحتری ، شاعر عرب ، در توصیف یك جنگ دریائی میگوید :

اذا زمجر التوتی فو ق علامة　　رایت خطیب فی دوابة المنبر

چون ناوی در دیدگاه کشتی در بوق دمید ، گوئی خطیبی بر بالای منبر بود

این « زمزمه رام » که نماد لطافت فرهنگ ایران در اندیشیدن و آفریدن بود . جنبش زمان ، جنبش آهنگ نی بود . زمان را با آهنگ نی ، میآفرید . همچنین اندیشیدن و بحث کردن ، اوز کردن « **uskartan** » یا نی نواختن بود .

بحث کردن و اندیشیدن با ید لطافت و نظم موسیقائی داشته باشد . خدا نیایش ، زمزمه کردن بود . تنها کسی با مردمان اندیشه هایش را با لطافت زمزمه نمیگفت ، بلکه خدا و انسان هم در زمزمه پیوند داشتند . نه تنها خرد بهمنی در درون انسان ، زمزمه میکرد ، و لطافت اندیشیدن و زندگی کردن و سامان دادن (حکومت کردن) را مینمود ، این لطافت بینش ، در همان روشنی از ژرفای تاریك آبی که در زمزمه جوشش آب از چشمه و چاه ، نمودار میشد ، پیدایش می یافت . به همین علت ، چشم ، چشمه و چاه بود . « عین » در عربی به معنای چاهست ، و در کردی چاو ، که چشم باشد ، از واژه چاه آمده است . در فرهنگ ایران ، آب ، اصل روشنی بود . نورهائی که از آفتاب به زمین پرتاب میشدند ، تابش آب (آب _ تابه = آفتابه) بود . این بود که **چشمه ها و چاهها ، زادگاه بینش و فرشکرد بودند** . به همین علت بود که گفته میشد ، چشمه ها خانه و اتاقِ پریان است . به همین علت ایرانیها ، بر چشمه سارها و چاههای آب ، نیایش ، یعنی زمزمه میکردند . جوشیدن آب از ژرفای تاریك چاه و چشمه ، زمزمه رام بود . به همین علت ، همین مجوسان و مغان چاه مکه را بیاد این خدا (عزی = زم = رام) زمزم نامیدند و در مروج الذهب میآ ید که :

زمزمت الفرس علی زمزم و ذاك من سالفها الاقدم

ایرانیان بر چاه زمزم ، زمزمه کردند ، واین از پیشینیان کهنشان باقی مانده است . این شعر که از دوره جاهلیت مانده است ، نشان میدهد که مجوسان و مغان (پیروان رام و خرم که همان عزی و لات باشند) فرهنگ خود را درمکه و عربستان گسترده بوده اند . نام « **غار حرا** » که محمد ، وحیش را در آغاز از اسرافیل (= عزی = اوز = رام) میگر فت ، همان **هره = هیر = ایر** است ، که نه تنها پیشوند نام ایران است (ایر + یانه= ایران) ، بلکه نام کوه مقدس البرز یا « **هره + برزه** » است . ایر و هیر و هره که تبدیل به واژه « حریت = آزادی » شده است ، از همین هره = حر میآید و به همین علت ایرانیان را **احرار= آزادگان** مینامیدند ، چون پیروان **ایر= هیره = خیری** بوده اند . و به همین علت « **تحری** » ، به معنای جستجو است ، چون نام این خدا ، « هیره » به معنای کاوش کردن و پژوهش است ، ودررام یشت (اوستا) این زنخدا میگوید که « **جوینده ، نام من است** » . به عبارت

دیگر ، « جُویندگی ، گوهر این خداست ، نه همه دانی» . هره ، به معنای « نای = کانیا » است . غار حرا ، نیایشگاه رام بوده است ، همچنین البرز یا هره برزه ، به معنای « نای عروس » است ، نه « بلندی بلندیها » . برفراز البرز ، رام زنخدای نوجوان ایران ، با زمزمه نوای نایش هر روز از نو جهان را میآفریند . البرز ، کوه زنخدا رام بوده است . رام که زم یا خدای زمان بود ، سه چهره داشت (در داستان بهرام و بریزین و سه دخترش در شاهنامه) هم خدای شعر بود ، هم خدای موسیقی و هم خدای رخس (رقص) بود . این بخش از وجود رام در متون زرتشتی ، بکلی حذف و محو ساخته شده است و رد پای آن در انسان به شکل « بوی » ، باقی مانده است که بنا بر بندهشن « شنود + بیند + گوید + داند » . رام ، به شکل « روان » در جانور (گوسپند) باقی گذاشته شده است و لی در انسان به عنوان « روان آنکه با بوی در تن است » هویتش محو گردیده است .

در واقع ، شنوائی ، بینائی ، گویائی (سخن) و دانائی ، فروزه های زنخدا رام ، خدای زمان ، رام بوده اند . پیکار با این زنخدا ، سبب شده است که چهره زمانش بکلی از او بریده شده است و در بندهشن ، نرینه ساخته شده است ، و اصالت بکلی از او گرفته شده است بدینسان که آفریده اهورامزدا ساخته شده است . در بخش چهارم پندهشن میآید « هرمز زمان درنگ خدای را به تن مرد پانزده ساله روشن و سپید چشم و بلند و نیرومند فراز آفرید » . این تحریفات و مسخسازیها در تصویر خدای زمان و نرینه ساختن آن ، سبب پیدایش فاجعه ها در تاریخ ایران گردید (گسترش جهان بینی زروانی که پیآیند همین تحریفات در زمان ساسانیان بود ، یکی از علل فروپاشی حکومت ساسانی و موبدان بود) در کتاب شکارچی ، این موضوع بررسی شده است) .سپید چشم ، به معنای چشم بیننده است ، چنانچه جامه سپید بهمن ، همین معنا را دارد . مقصود از این نکته سنجیها آن بود که :**بهمن ، در چهره رام ، راز و زمزمه و بو هست . بهمن درچهره رام ، چکامه و موسیقی و رَخس هست . خرد بهمنی ، در پیدایشش ، اوج لطافت میشود . شناختن (در شکلهای دیدن ، شنیدن ، گفتن ، دانستن) ، روند بوئیدن و جستجو است . خدا یا حقیقت یا اصل هستی ، بوئیست که باید در هرگوشه ای بجستجویش پرداخت .**

رد پای این اندیشه در داستان جمشید و در داستان سام و زال باقیمانده است . جمشید ، در پی کشف بوهای خوش میرود که از بنیاد های « شهر خرد » ، شهر خرّم اوست:

دگر بویهای خوش آورد باز   که دارند مردم ببویش نیاز
چو بان و چو کافور و چون مشکناب   چو عود و چو عنبر ، چو روشن گلاب

مدنیت ، جائیست که مردمان ، نیاز به بوهای خوش (عطریات) دارند .سپس دیده میشود که **سیمرغ فراز سه درخت خوشبو** ، آشیانه دارد ، و دراین آشیانه است که زال ، سرچشمه حقانیت در حکومت ایران پرورده میشود . حقانیت به حکومت ایران ، بوی خوش و لطیفیست که از سه درختی پراکنده میشود که فرازش ، سیمرغ با زال ، لانه دارند . نشیمنگاه سیمرغ برفراز سه درخت خوشبو ، به معنای آنست که گوهر این خدا ، خوشبوئی (عطر) است . به همین علت ، اهورامزدا نیز در بندهشن ، گوهر خود را « خوشبوئی »میداند . خدا ، عطریست که میتوان او را بوئید . « بودن » خدا از « بویش » معین میگردد . خدا و حقیقت جهان ، بوئیدنیست که در ریه انسان ، با خون انسان میآمیزد . بوهای خوش گل و درخت ، یا زمزمزمه و بانگ نازك نای ، یا لطافت آب = شیر = شیره (اشه) ، که هر تصویری و شکلی را فوری به خود میگیرد (بهمن معنای ابر بارنده را نیز دارد) ، گوهر لطیف بهمن یا مینوی مینوها ، یا اصل هستی که این همانی با « خرد » را داشت ، مینمود . بانگ پست یا زمزمه دل است که برای مولوی نفخ صور است :

ز بانگ پست تو ای دل ، بلند گشت وجود
تو نفخ صوری یا خود قیامت موعود ؟
شنوده ام که بسی خلق جان بداد و بمرد
ز ذوق و لذت آواز و نغمه داود
شها ، نوای تو ، برعکس بانگ داود است
کز آن بمرد و ، و از این زنده میشود موجود

جهان از زمزمه لطیف نای ، نو میشود . از زمزمه لطیف نای ، زمان پیدایش می یابد . اینست که « ابر » که همان هیر = رام = ویس باشد ، نام « باد صبا » میباشد ، و روز باد ، روزیست که پس از روز رام است . به همین علت رام ، بویست چون باد و بو باهم آمیخته اند و این باد است که بو را در جهان

میپراکند . نام « پنبه » ، ابر یعنی رام است . به همین علت سحاب یا ابر همه « پنبه » شمرده میشود . باران لطیف ، از اصل لطافت که **ابر = پنبه** است فرومیریزد . و به همین علت واژه « دارمگ daarmag » که در پهلوی ، به معنای لطافت است (ماك کینزی) اشاره به همین فروریختن باران است . چنانچه در کردی دارمین ، فروریزی است و دارماندن ، فروریختن و دارماو ، فروریخته است و از واژه « دارمان » که به معنای لبالب و مالامال است میتوان دید که با ابر کار داشته است ، چون ابر ، اصل جوانمردی بوده است . و لطف ، از گوهر « جوانمردی رام و فروردین و بهمن » برمیخیزد .

بنده پیر خراباتم که **لطفش دائم است**
ورنه لطف شیخ و زاهد ، گاه هست و گاه نیست   حافظ

دل ایرانی را فقط با لطف باران و زمزمه نای و شعر و جنبش دست افشانی و پایکوبی ، میشد ربود ، به همین علت بود که او ، تصویر ی از خدائی کشیدکه آرمان زندگیش بود ، و همیشه قهر و خشم داشت و وحشت انگیز بود ، و کسیکه تسلیم او میشد ، به او لطف داشت ، و لطفش ، پیآیند جوانمردیش نبود ، بلکه پیآیندِ منطق قدرتش بود . دل ایرانی ، تسلیم شمشیر و خشونت و تهدید و انذار و تصویر جهنم نمیشد . **با همین لطافت زیبائی و لطافت نسیم صبا بود که میخواست جهان را بیاراید :**

تو گرخواهی که جاویدان ، **جهان یکسر بیارائی**
صبا (صبا همان رامست) را گو که بردارد ، زمانی برقع از « رویت »
به لطف خال و خط از عارفان ربودی دل
لطیفه های عجب ، زیر دام و دانه تست   حافظ

همان واژه پهلوی باریگ (باریك امروزه) نیز به همین پدیده « باران » باز میگردد .

باران که در لطافت طبعش ، خلاف نیست
در باغ ، لاله روید و در شوره زار ، خس   سعدی

روز ۲۹ که روز مار اسپند یا ماترا اسپند است ، موکل آ ب است (برهان قاطع) و همان ماترا که معربش « مطر = باران » است ، فروزه لطافت این خدا که پیوند با ابر و جوانمردی و فرشگرد (نوزائی) دارد مینماید . به همین علت او را مار اسپند مینامیدند ، چون ویژگی فرشگرد و نوسازندگی دارد . زرتشتی ها بجای

آن مانترا میگذارند و معنای « کلام مقدس » از آن میگیرند . کلامی مقدس است که تازه و نو و از سر جوان سازد و بیان « رادی و جوانمردی » باشد . نام دیگر این روز « آفریتی دهمه یا دهمان آفرین » بوده است . و آفریتی همان عفریته امروزه است . عفریته ، همین زنخداست که بوسیله موبدان زرتشتی ، زشت ساخته شده است (دهما در منتهی الارب ، روز بیست و نهم) . و دهمه ، همان درختیست که در یونان هم laurier+Lorbeerbaum اهمیت فوق العاده داشته است و در عربی آنرا شجرة الغارمینامند و در ایران آنرا « **رند** » یا « **ماه بهشتان** » مینامیدند . شیخ داود انتاکی ، نام این درخت را « مابهشتان » ضبط کرده است ، که همان « ماه بهشتان » باشد . ابونواس در ستایش شراب گوید :

فیه مدام کعین الدیك صافیة   من مسك دارین فیها نفخة الغار

در آن شرابی مانند چشم خروس روش ، و بوی غار ، چون مشك دارین از آن برخاسته بود .برگ این درخت ، امروزه در غرب ، ازجمله چاشنی خوراکهاست . ماه ، نماد « فرشگرد و نوشوی » بود (گزیده های زاد اسپرم بخش ۳۳ ، پاره ۲۶) . در این عبارت میتوان دید که « ماه ، خود را از نو میزاید » . به همین علت بود که نام « رندی » در ایران متداول شد . رندی ، نوزائی فرهنگ خرّم و رام بود . هما نامش « استخوان رند » بود . استخوان رند ، یعنی زنده کننده و رستاخیزنده استخوانها . هما یا همین « آفریتی دهمه = ماراسپند » ، جهان را از سر زنده میکرد . حافظ ، رند را « ولی » میشناسد

« **رندان** » تشنه لب را ، آبی نمیدهد کس
گوئی « **ولی شناسان** » ، رفتند از این ولایت

ایرانیان با آمدن اسلام و قرآن ، در پی این خرد لطیف بهمنی ، این اصل لطافت کیهانی ، این رام نی نوازی که اصل شناخت و دانائی بود ، این زمزمه ای که به جهان فرهنگ ، روان می بخشید ، میگشتند که با شمشیر برنده و تیز اسلام ، نابود ساخته شده بود .

خرد بهمنی

و « برترین زندگی »

شنیدنِ رازکیهان از بُنِ خود

باکاربستن خرد بهمنی ، انسان به « هنر زندگی کردن برتر » راه می یابد . خرد بهمنی ، هنر « روشن شدن از درون گوهر خود » است . امروزه ، روشنفکران ما میکوشند که ذهن مارا ، با اندیشه هائی که از غرب وام میگیرند ، و در خود آنها ، هیچ ریشه ای ندارد ، روشن سازند ، چنانکه اعراب و آخوندها نیز بیش از یك هزاره کوشیدند و میکوشند که ذهن ایرانی را ، با **اندیشه های محمد که « برای رسیدن اعراب به هویتشان » یافته بود** ، روشن سازند . ولی هر دوی آنها از آن بیخبرند که فرهنگ ایران ، روشن شدن و رسیدن به معنای زندگی را ، برضد وام کردن میدانست . ایرانی نمی پذیر که از برون ، روشن ساخته شود ، بلکه روشنی برای او ، پیدایش گوهر بهمنی او در جهانست . روشن شدن ، برای ایرانی ، پدیدار شدن اصل نهفته در او بود که بهمن ، یا « مینوی مینو » ، یا « اصل سراسر کیهان و هستی » نام داشت . معنا یافتن زندگی ، پدیدار شدن همین مینوی مینو ، یا معنای همه معنا ها (مینو = مانا = معنا) بود . بهمن ، هم « بُن یا اصل کیهان » بود ، و هم « بُن و اصل انسان » بود . افروختن بهمن از ژرفای انسان ، افروخته شدن کیهان یا کل هستی از او بود . **بهمن ، آتش فروز کل هستی بود** (آتش فروز = بهمن) . یافتن این « **این همانی » بُن کیهان ، با بُن فرد انسان** » ، راه رسیدن به **برترین زندگی** فردی و اجتماعی و سیاسی و هنری و دینی و فلسفی بود . هنگامی انسان در فردیت خود ، بتواند « کلیت کیهان » را کشف کند ، او روشن شده است ، و روشن میاندیشد ، و به برترین زندگی رسیده است . **هنگامی‌در اندیشیدن به هرچیزی ، اصل کل کیهان و آسن خرد نیز بیندیشد ، آن اندیشه و کردار و گفتار ، روشن است و معنا دارد . هنگامیکه دراندیشیدن به هر چیزی ، این اصل کل کیهان که در درون هرانسانی است ، نیندیشد ، آن**

اندیشه ، روشن نیست و بی معنا هست . این بُن کیهان که بهمن یا هومن است ، و در بُن ژرف و نا پیدای انسانست ، بزرِ خنده و خرد است .

بُن کیهان و انسان ، خرد خندان یا خرد نی نواز است . انسان ، گوشی دارد که این زمزمه و راز نای کیهانی را که در ژرفای او زده میشود ، میشنود . این خرد کیهانی که در درون هرانسانی در مورد هر کاری زمزمه میکند ، تا از گوش سروشی انسان شنیده نشود ، و این راز نهفته ، برایش گشوده نشود ، و بی این خرد بهمنی ، به اندیشه و گفتار و کردار بپردازد ، انسان به « بدترین زندگی » میرسد .

« **گیتی خرد** » یا «**خرد کاربند** » ، آشتی دادن میان این دو خرد است .

گوش سرود خرد ، چنانکه الهیات زرتشتی ادعا میکند ، ربطی به « آموختن منقولات » ندارد ، بلکه گوش سروش انسانست که میتواند « زمزمه بهمن و آسن خرد » را بشنود و **از سرود به سخن** آورد . ارکه یا خره هستی ، که بهمن باشد در دو گونه خرد پیدایش می یابد . یکی « آسن خرد » ، خرد آفریننده و سامان دهنده و آراینده در ژرفای تاریك انسانست ، و « **گوشِ سرود خرد** » که سروش است . گوش سرود خرد ، خردیست که در شنیدن راز ی که در زمزمه آسن خرد در ژرفای انسان ، بیان میشود ، به راز کیهان و اجتماع پی میبرد ، و این آگاهی را در آگاهبود انسان ، شکوفا میسازد . در این پیوند خرد بهمنی با خرد سروشی است ، که « **گیتی خرد** » یا به قول فردوسی « **خرد کاربند** » پیدایش می یابد . گوش هر انسانی ، بخشی از سروش است . افزوده براین که گوش ، این همانی با سروش دارد ، همه خدایان ایران نیز سروش خوانده میشوند . همه خدایان ایران ، بخشی از گوش انسانند . همه خدایان ، جزوی از گوش انسانند . خدا یان با گوش انسان ، میشنوند . **شنیدن ، یك کار مقدس خدایانست** . گوش انسانست که همه خدایان با او ، زمزمه نای کیهان را در ژرفای هر چیزی میشنوند . انسان هنگامی میشنود که از « حجاب سخن » میگذرد ، و راز نهفته در پس این « دیوار سخن» را میشنود . شنیدن ، شنیدن این موسیقی و آهنگیست که در زیر پوشه سخن ، نواخته میشود .

سخن که خیزد از جان ، زجان حجاب کند   زگوهر و لب دریا ، زبان حجاب کند
بیان حکمت اگرچه شگرف مشغله ایست   ز آفتاب حقایق ، بیان حجاب کند

سروش ، سرود و زمزمه و زاز نهفته در سخن و بیان را میشنود .

زآن زمزمه ای شنید گوشم   کآورد چو زمزمی بجوشم   نظامی
پند حکیم بیش از این درمن اثر نمیکند
کیست که برزند یکی ، « **زمزمه قلندری** » سعدی
فکند **زمزمه عشق** در حجاز و عراق   نوای بانگ غزلهای حافظ شیراز
فریاد شد زخانه همسایه ها بلند
مطرب زبس که زمزمه را پست میکند   محمد قلی سلیم
سماع چیست ؟ زپنهانیان دل ، پیغام   دل غریب بیابد زناله اشان آرام
شگفته گردد ازین باد ، شاخه های خرد
گشاده گردد ازاین زخمه ، در وجود مسام (مولوی)
اندرون هر دلی ، خود نغمه و ضربی دگر
پای کوبان آشکار و مطربان پنهان چو « راز » مولوی

فرهنگ ایران ، انسان را واجد چنین گوشی میدانست که میتوانست زمزمه پست اصل همه اصلها را از درون هر انسانی بشنود ، و آنرا به گونه ای بیندیشد که بتواند در گیتی ، بکار بندد . **فرهنگ ایران ، با زمزمه بهمن و رام است که باید جهان را از نو بجوش آورد** . دیالوگ یا همپرسی ، در درون انسان میان « آسن خرد » و « گوش سرود خرد » یا میان « بهمن و سروش » آغاز میشود . کسیکه این دیالوگ یا همپرسی را میان دو خرد خویشتن ندارد ، با هیچکس نمیتواند همپرسی کند . شنیدنِ خود ، که شنیدن بهمن درون خود ، و شنیدن رام و بهرام و فروردین درون خود است ، برابر با شنیدن کیهان و شنیدن اجتماعست . **نیاز به ایمان ، پیآیند « کر بودن انسان در شنیدن خرد بهمنی خودش هست که در درونش همیشه زمزمه میکند »** . نفی سروش از بُن و تخم هستی انسان ، چیزی جز همان « کرساختن انسان برای شنیدن خرد بهمنی یا آسن خرد» نیست . سروش ، بخشی از تخم انسان بود . انسان،هنگامی دنبال ایمان میرود ، که رازِ خرد خندان در میان خود را،دیگر نمیتواند بشنود . گوش او دیگر ، بخشی از سروش ، یا بسخنی بهتر ، بخشی از سروشان ، یا خدایان زمان نیست ، که زندگی را میآفرینند . تخم کیهان در انسان ، نشان آنست که بینش درونسو **subjective**، این همانی بابینش برونسو**objective**دارد. آنچه خردبهمنی‌درانسان میاندیشد ، برونسوهست . خردبهمنی، در اندیشیدن، خرد کاربند درگیتی است .

هدیه بهمن به هرانسانی
جامه ای سپید و کمربند است

بهمن ، به هرانسانی
جامه آسمان را میپوشاند
و هلال ماه را به کمر او می بندد

بهمن ، دو چیز به هر انسانی که به سن پانزده سالگی وارد میشود ، هدیه میدهد . یکی ، « جامه سپید بینشی است که از ژرفای هرانسانی ازآسن خردش بوسیله سروشش برون می تابد » ، و دیگر ، کمربند یا زنار یا کستی یا **Aiwyanhana** است که نشان ، سوگند و پیمان او به «کار بستن این بینش » است . زرتشتیان ، این آئین کهن ایرانی را با تغییراتی ، جزو مراسم دینی خود ساخته اند ، و معانی تنگتری به آن داده اند تا در چهارچوبه الهیات زرتشتی بگنجد . این معانی ، **به کلی اندیشه اصلی را که اندیشه « رسیدن به استقلال و آزادی فردی ، از راه اندیشیدن ژرف خود باشد** » نفی و طرد میکند . این جامه سپید که شپیك یا شبی نامیده میشود ، نماد « همکاری بهمن و سروش » است . جامه سپید ، جامه ایست که بهمن ، پس از عبور جمشید (که زرتشت را بجایش نهاده اند) از رود وه دائیتی در بردارد . پس از آنکه انسان (جمشید) از درون رود وه دائیتی میگذرد و با « آب خدا » آمیخته میشود ، بهمن یا « خرد به » پیدایش می یابد . در گزیده های زاد اسپرم (بخش ۲۱ پاره ۳) میآید که « آنگاه بهمن .. را دید ، به شکل مرد نیکچهر ،

روشن ، برازنده ... جامه ای که مانند ابریشم بود ، پوشیده داشت که هیچ بریدگی و درز درآن نبود ، چه خود روشنی بود ... » .

موبدان زرتشتی با ابریشم ، مسئله بزرگ داشتند ، چون ابریشم که « کج » هم نامیده میشود ، نام زنخداست (دیر کجین نام نیایشگاههای این زنخدا) و پیله ابریشم ، بهرامه خوانده میشود . کرم ابریشم و پیله ابریشم ، نماد بهرام و سیمرغ بودند . بهرام ، کرم در پیله بود . در واقع « بهرام در پیله بهرامه » نشان بهمن است که همان « دو گیان » باشد . از این رو موبدان زرتشتی مردم را از پوشیدن جامه ابریشمین باز میداشتند و آنرا زشت میشمردند . جامه سپید ابریشمین که روشن است (نبود هیچگونه بریدگی ، نشان مقدس بودن جان برای بهمن است) بیان لطافت و درون نمائی این جامه است .

این جامه سپید ، نشان بینش بهمنی است . همچنین کمر بند ، که نشان « پیمان بستن برای کاربستن این بینش در گیتی » است ، یك هدیه بهمنی بود . چنانکه داستانی که به زرتشت نسبت داده میشود ، گواه برآنست . در گزیده های زاد اسپرم بخش ۱۳ میآید که « چنین پیداست که چون - زردشت - پانزده ساله شد ، پسران پوروشسِ از دارائی پدر ، بهر خواستند و سهم ایشان از دارائی پوروشسپ بخشیده شد . در جامه ها ، کستی بود .... زردشت آنرا برگزید و فراز بست . این از راهنمائی بهمن بود که در هنگام تولد به اندیشه او بیامد ... » . البته این دونکته در روایاتی که فرامرز هرمزیار نیز آورده است ، تأئید میگردد .

درجشن «ناوازوت » که همان « نوزاد » باشد و نام دیگرش « گیتی خرد » است ، این جامه بهمنی پوشیده و این کمر بند بهمنی بسته میشود . انسان در این سن ، هم استقلال خود را می یابد ، و هم مسئولیت پیدا میکند . در پایان چهارده سالگیست که انسان از نو ، زائیدهِ میشود و گیتی خرد یا خرد کار بند پیدا میکند . چهارده ، عدد منسوب به گُش (گُش اور ون) است ، و خانه چهادهم قمر ، سپورنامیده میشود که به معنای خوشه و کمال باشد . برای این روز باربد لحن « شب فرّخ » را ساخته است و این مینماید که گُش ، این همانی با فرّخ و خرّم دارد که نام روز یکم هستند . **در کمال ، آغاز است . کمال ، نقطه ایست که نوشوی آغاز میگردد** . چیزی به کمال رسیده است که توانائی نو آفرینی دارد . این وارونه مفهوم « **کمال** » در ادیان نوری

است . درست کلام کامل الله و یهوه و پدر آسمانی ، حق نو آفریدن اندیشه را از همه ، میگیرند . **الیوم اکملت لکم دینکم** (قرآن)، به معنای آنست که دیگر حق نو آفرینی در آموزه دینی و شریعت و اندیشه نیست . **چنین اندیشه ای در فرهنگ ایران ، برضد خرد بهمنی بود** . چنانکه در گزیده های زاد اسپرم بخش ۳۴ پاره ۲۹ میآید که « به سبب استواری باز آفرینی همه چهره ها ، در پایان به آغاز همانند باشند ، چنانکه مردم که هستی آنان از تخم است ، از تخم به وجود آیند و گیاهان که هستی آنان از تخمك است ، کمال پایانی آنها نیز با همان تخم است » .

خرد بهمنی ، با رسیدن انسان به سن پانزده ، حق به نو آفرینی و حق به کار بستن خرد بهمنی خود را در گیتی دارد . از این رو این جشن ، **گیتی خرد** نامیده میشود . البته بهمنی که حاجب اهورامزدا شده است ، با دادن چنین هدیه هائی به انسان ، از انسان میخواهد که خواستهای اهورامزدا را که معیار نیك و بدی هستند ، اجراء کنند و این وارونه ساختن فرهنگ اصیل ایرانست . مگر آنکه ما اهورامزدا را با همان فرّخ ، این همانی بدهیم که در اصل نیز داشته است ، و به همین علت نیز اهورامزدا را جانشین روزیکم کرده اند که فرّخ و خرّم نامیده میشده است .

چرا بهمن ، جامه خود را به هرانسانی ، هدیه میدهد . بهمن ، انسانی را بر نمیگزیند که خرقه و قبای خود را تنها به او هدیه بدهد . بلکه به هر انسانی که به سن پانزده سالگی رسید خرقه یا قبای خود را هدیه میدهد . بهمن ، مانند یهوه و الله ، امر و نهی نمیکند ، بلکه این خرقه یا قبای بینش کیهانی را جوانمردانه ، به هرکسی هدیه میکند . بهمن برای دادن هدیهِ « بینش کیهانی » به هر کسی ، ادعای حاکمیت بر هیچکس نمیکند . ما امروزه تصویری دیگر از **جامه و پوست و پیراهن و قبا** (کبه = که معربش هم **قبا** و هم قبه و هم ، کعبه است) داریم که در مردم ایران در روزگار پیشین داشته اند . جامه و پوست و پیراهن و قبا ، از تصویر « خوشه و میوه » که بر فراز گیاه یا درخت پدید میآمد ، معین میشد .

خوشه گیاهان و میوه درختان ، پوست و جامه و قبای درختان و گیاهان شمرده میشدند . خوشه گیاه و میوه درخت ، سقف و آسمان گیاه و درخت شمرده میشد . سپهر و آسمان ، خوشه درخت زمین بود . چنانکه هنوز در کردی ،

خوشه ، هم به معنای « چرم دباغی شده » است ، و هم به معنای سنبل گندم و جو و هم به معنای هسته شیرین . خوشه خانه ، کار گاه دباغی است . این بود که « مَشك و مشکیا » که پوست موی دار گوسفند یا بُز بود ، معنای بسیار مهمی داشت . این خوشه گیاه یا آسمان و پوست گیاهست که نماد زیبائی و خوشی است . به همین علت به بهشت ، مینو گفته شد ، چون آسمان ، جایگاه خوشه ها و تخمها و میوه هاو هسته هاست . به همین علت ، درکردی ، خوشیك به معنای زیبائیست ، و خوشی ، شادی و آسایش و خوشمزگی و سلامت است . البته خوشه ، مجموعه دانه هاست ، و بهمن که اصل آشتی بود ، نماد اجتماع و محبت و پیوستگی همه باهم بود . از این رو به برفهای انباشته برهم ، بهمن میگفتند . امروزه به بهمن ، از دید گاه زیان و خطری که دارد ، نگریسته میشود ، در حالیکه در آن روزگار ، از این که ذرات برف به هم چسبیده و یك تل یا تپه بزرگ میشوند ، و یك کل به هم چسبیده درست میکنند ، بهمن میگفتند . در همین راستا ، درکردی به بهمن فروریخته ، **خوشیل** (خوشه + ایل = خدای خوشه) میگویند . بهمن ، پوست و گوشت (خوشه) بود .

در بندهشن در پایان بخش سیزدهم دیده میشود که بهمن ، برابر با گوشت نهاده میشود . گوشت ، همان واژه « خوشه » است . و چون خوشه ، نشان محبت بود ، به همین علت دیده میشود که در گزیده های زاداسپرم (بخش ۳۰) سپهر سوم ناهید را برابر با گوشت میداند ، ولی در برهان قاطع (زیر واژه هفت رنگ) میتوان دید که ناهید را موبدان زرتشتی ، جایگزین « زُهره = رام » میکرده اند . به عبارت دیگر ، **رام ، نماد خوشه بوده است** ، و همسان بهمن بوده است . به همین علت نیز ، رنگ مربوط به رام (زَهره) ، همان رنگ سفید است . **رنگ جامه عروس جهان (برهان قاطع) که رام یا زُهره باشد ، سفید بود** ، از این رو نیز هنوز هر عروسی ، جامه سپید میپوشد . علت هم اینست که سه چهره نخستی که بهمن می یابد ، همان « رام + خرّم + بهرام » است ، و درست این سه تا یکتای باهم ، پوست یا جامه یا « کبه= قبای » جهان ، یا « پیراهن آسمان » بوده اند . جامه سپید پوشیدن ، همرنگ و همسرشت شدن با رام و بهمن میباشد .

در تحفه حکیم موءمن دیده میشود که به پوست تخم مرغ ، « خرّم » گفته میشود . میدانیم که ایرانیان را خایه دیسه میدانستند که نیمه فرازینش سیمرغ و

نیمه فرودینش ، آرمیتی خدای زمین بود . پس « خرّم » ، پوست این تخم جهان بود . جامه جهان ، خرّم یا وای به یا نای به بود . این اسناد شفاهی ، قابل اعتمادتر از متون زرتشتی پهلوی هستند . علت هم اینست که این « پوست یا جامه آسمان » را که « خوشه درخت هستی » بود ، و آغاز نوشوی و فرشکرد و آفرینندگی و اصل شادی و خوشی شمرده میشد ، هر خدای تازه واردی ، به خود نسبت میداد . هم میتراس ، این جامه را در نقشهای میترائی در باختر ، بر کتف خود دارد ، و هم اهورامزدای موبدان زرتشتی ، این جامه آسمان را می پوشد . در حالیکه بهمن ، این جامه را به همه انسانها هدیه داده بود . بهمن ، این جامه آسمان بود ، چون سه خدای فرازین سپهر ، همان **بهرام و خرّم (ارتا فرورد) و رام** بودند که باهم سه چهره بهمن ، و همان « **آسن خرد** » هستند . بهرام ، سپهر پنجم ، و خرّم یا مشتری ، سپهر ششم ، و رام که همان کیوان یا کدبانو است ، سپهر هفتم بودند ، ولی موبدان دین میتراس و دین زرتشت ، این سپهر ها را ، به خدایانی نسبت میدادند که انطباق با الهیاٹ خودشان داشته باشد .

خدا ، پوست و جامه و پیراهن جهانست . این دستکاریها ، که سبب وجود تناقضات در این آثار شده است ، مارا به اصل این اندیشه ، و تحولاتش راهنمائی میکند . از اینرو در گزیده های زاد اسپرم ، سپهر ششم را که از آن **خرّم = مشتری = ارتا فرورد** است ، به اهورامزدا نسبت میدهد ، و مینویسد که « **اورمزد پوست است که زیبا کننده تن هاست** » . ولی در آغاز بخش سیزدهم بندهشن دیده میشود که ، آسمان ، پوست است . آسمان ابری ، در اصل ، سیمرغ = خرّم= فرّخ بوده است . نام خرّم ، معمولا برای این « سه خدای آمیخته باهم » نیز ، بکار برده میشد . ارتا فرورد و رام و بهرام ، که خرّم یا فرّخ بودند ، جامه و کبه (کعبه= قبا) آسمان بودند، همان « **سقف آسمان** » بشمار میرفتند . و واژه « **ساپیته** » در کردی ، به بلند ترین نقطه ، و به سقف ، و پالار گفته میشود ، که همان « سه + پیتا » است . و این سه پیتا و سه پتا (دراوستا) **spaeta**است که همان واژه « **سپید یا سفید** » با شد ، که رنگ جامه بهمن است .

در واقع ، سپید ، **نام این سه تا یکتائی بود که اصل جهان و انسان و زمان بود** . ما امروزه این واژه را فقط به معنای رنگ بکار میبریم ،

در حالیکه به معنای « سه اصل یا سه خداست که در آمیختگی باهم ، اصل جهان و انسان و زمانند » . به همین علت به گیاهی که در میان دریای فرخکرت (وروکش) است ، **هوم سپید** گفته میشود ، چون گیاهیست که ترکیب این سه خداست . در تحفه حکیم موءمن ، خرّم ، نامی گیاهی شمرده میشود که ویژگیهای این پوست را مینمایند (خرم = پِوست تخم جهان) : « خرّم .. اسم فارسی مریخه (بهرامه که همان رام و خرّم باشند) است و آن گیاهیست که ..... گلش بنفش و خوشبو و خوش منظر مایل به گرمی و جالی و **مقوی دماغ** و منّوم و لطیف و **زیاد کننده عقل و فهم** ، و **نظاره او مورث فرح وسرور** ، و نگاه داشتن او را درکف دست وآستین، **باعث محبت**، و روغنی که ازگل او ترتیب دهند ،جهت دردسرو بیخوابی و **رفع توحش** ،وطلای اوباموم و روغن، **جهت نیکوئی رخسار** و **موجب قبول،و رافع بغض** است» .

این سه ،که رام و ارتافرورد و بهرام باشند ، **سقف زمان** در هرماهی هستند ، و سه روز آخر از هر ماهیست ، که ۱- **رام جید** باشد که موبدان زرتشتی از آن « زامیاد » ساخته اند و۲- **ماراسفند که همان آفریتی دهمه** (رند) است که تحریف به « دهمان آفرین » کرده اند ، و ۳- **روزبه= بهرام** است که تبدیل به انغران کرده اند . نه تنها سقف زمان در ماه هستند ، بلکه سقف هر روز هستند (روزهای ۲۸ + ۲۹ + ۳۰ هرماه) .

سقف هر روزی ، از **اوزرین** (رام = عزی) شروع میشود ، و سپس گاه همآغوشی بهرام و ارتا فرورد است . از این رو نیز جامه بهمن ، شپیك خوانده شده است . پس از این سقف تاریك شب ، که رام + ارتافرورد + بهرام باشد ، گاه سروش و رشن میآید که شب را میزایانند ، و به سپیده دم میرسانند . نام سپیده دم یا سپیده ، یا بامداد ، « پنگ » هم هست که معنای خوشه خرما را هم دارد . و بام هم به معنای پنگ است . پس سرآغاز روشنی ، این همانی با خوشه دارد .

میدانیم که این خدایان (رام + ارتا فرورد + بهرام + سروش + رشن) ، که روزو جهان از آن میرویند ، تخم انسان هم هستند . پس بهمن ، این جامه یا کبه (قبا) یا پوست یا پیراهن یا خرقه (خَوَرگاه = زهدان خره ، این سه خدا ، همان خره هستند) ، را به تن هر انسانی پوشانیده است . بهمن پنهان و نهفته در تاریکی ،

در این « سه + پیت » ، نخستین امکان پیدایش خود را می یابد. « آسن خرد » که این سه آغازو سه فواره باهم باشند ، بُن بینش کیهانی و ووجودی در هر انسانی هستند . هنوز رد پای معانی « پیت » در کردی بخوبی باقی مانده است . ازسوئی این پیت ، همان « پَت " است که سپس تبدیل به واژه « بُت » شده است که معنای تلنگر یل انگیزه دارد . گذشته از این ، « پیتك » به تخمی گفته میشود که گیتی و آسمان ابری در نوروز از آن میروید (**پیتك** به خمسه مسترقه گفته میشود - بدیعه اللغة) ، پیت ، در کردی به معنای ۱- **جمجمه و۲- آغاز و ۳- فواره** است. سه منزل قمر در پایان هرماه ، « کهت « خوانده میشوند (بندهشن بخش سوم پاره ۲۶) که همان **کات = جمجمه** باشند که نماد وجود خوشه در فرازاست . از اینگدشته گردن انسان ، رام است ، و سر ، بهرام ، و موها ، ارتافرورد هستند (روایات هرمزیار فرامرز) **که سه کهت = سه کات = سه کت (کتف) در وجود انسان هستند . پس سپیتا = سه پیتا** به معنای سه سر + سه آغاز + سه فواره (سرچشمه) هست . **درواقع کتف ویا شانه انسان ، نماد همین سقف شمرده میشود** . از این رو **کبه = قبای** میتراس به کتفش چسبیده شده است . اینست که در کردی « شه پکه شان » به معنای استخوان پهن شانه است . خوشه معانی واژه « شپیك » پهلوی که جامه بهمن باشد ، بخوبی در کردی باقی مانده است .

نه تنها « شه پك » که همان شبیك پهلوی باشد ، به معنای نیم تنه پشمی و پالتوی کوتاه است ، بلکه شه پکه ، همان کلاه شاپو (شابگا) فارسی است . شه پقه ، کلاه لبه دار است . شه به کی ، اول با مداد است . این نشان میدهد که کلاه یا سرپوش نیز نشان بهمن بوده است . شه به قی ، اول بامداد است . و شفق هم که از همین ریشه برآمده است در زبان پارسی بنا بر لغت نامه ، بخصوص در شعر گویندگان به معنی روشنی و سرخی آسمان در صبح پیش او طلوع آفتابست .

شه به ق (شَبَق) به معنای روشنی افق + نخستین تابش آفتاب است . شه باك به معنای برق زدن است . در داستان گذر جمشید (که بجایش زردشت را گذاشته اند) از آب ، ناگهانی بهمن با جامه روشن و نابریده اش (بی درز) پدیدار میشود، و جمشید را به انجمن خدایان میبرد تا با خدایان همپرسی کند . پس

پوشیدن شپیك ، جوان را همپرس خدایان میکند و با خرد بهمنی اش با آنها میاندیشد . البته « کلاه » هم هدیه بهمن بوده است که زرتشتیان آنرا جزو مراسم خود نکرده اند . شاید علت این بوده است که پیروان میتراس ، آنرا جزو مراسم خود ساخته بودند ، و با این سرپوش ، شناخته میشدند . در باختر ، به سرپوش یا کلاه میتراس در این نقشهای برجسته ، کلاه « فریگی » میگویند ، و می انگارند که این کلاه از آن قوم « فریگه » در آسیای صغیر گرفته شده است . در حالیکه فریگه ، نام گل شنبلید است که این همانی با « دی به دین » روز ۲۳ هرماهی دارد و همان نام خرّم یا ارتا فرورد است . در تحفه حکیم موءمن دیده میشود که فریقه که معرب همان فریگه است به معنای حلبه است که شنبلید باشد و خود واژه حلبه ، معرب واژه « ال + به » است . قوم فریگه در آسیای صغیر بایستی پیرو این زنخدا (سیمرغ) بوده باشند که چنین کلاهی را بسر میگذاشته اند .

خود واژه « سپهر » که در اوستا **spithra** نوشته میشود و در پهلوی تبدیل به **huspitr** ، **spihr**یافته است ، نشان میدهد که سپهر ، **خرّم سه تا یکتاست** . سپهر همان خرمست که پوست جهان ، پوست انسان ، پوست تخم مرغ .... است . چنانکه در نوشتارِ پهلوی دیده میشود ، سپهر ، « هوسپی + تر **huspi+tr** » بوده است . چنانکه در برهان قاطع دیده میشود ، هوسپی ، همان واژه « خُسپی » است که یکی از نامهای ستاره مشتریست که همان خرّم باشد و زرتشتیان ، اهورامزدا را جانشین او ساخته اندو یو نانیان ، زئوس را . و در واقع « هوز + پی » بوده است . هوز یا خوز ، همان نای است (مانند خوزستان = نیستان) و پی ، همان پیه یا « بِه » است . پس خُسپی ، به معنای « نای به » است و نایِ به ، بنا بر روایات هرمزیار فرامز ، همان وای به و ارتا فرورد و رامشنا خرام میباشد . و پسوند « تر » همان تریا = ۳ هخامنشی ها و سه امروزه در انگلیسی **three** است . پس سپهر ، همان « خرم سه تا یکتاست » . از آنجا که خرم یا هوسپی ، پوست بوده است ، این واژه به « سپی » سبك شده است . رد پای آن در کردی باقیمانده است . در کردی به پوست کنده ، سپی میگویند و سپی کردن ، کندن پوسته است .

سپی در واقع نام خرّم = فرخ = ریم یا روز یکم و هشتم ماه بوده است . و همچنین نام درخت سپیدار (سپی + دار) هم بوده است ، چنانکه سپیدار در

کردی و فارسی ، سپندارهم گفته میشود و این برابری مینماید که سپی همان سپنا است و میدانیم که د راوستا سپنتا ، سپنا است . پس روز نخست ماه همان سپنتا مینو = خرّم = فرّخ = ریم بوده است که در الهیات زرتشتی ، اهورامزدا نامیده شده است . خرّم ، پوست جهان ، پوست انسان ، پوست تخم مرغ ... بوده است . بهمن که اصل اصلهاست ، درماه و آسمان ، و سپس در گیتی (گوشورون) پیدایش می یابد . بهمن ، پوست یا صورت و چهره میشود . اگر خدا ، شخص گرفته شود ، بدین معناست که خدا ، صورت یا چهره می یابد . خود واژه « چهره » که ما به معنای صورت و روی بکار می بریم در اصل که چیترا باشد به معنای تخم است . اینست که چیترا ، هم ذات و گوهر است و هم روی و صورت است . معنای « راستی » همین بود که آنچه خدا در گوهر و ذاتش هست (چیترا) در صورت و رویش و پدیدارش نیز هست . فقط تخم تاریك و نهفته ، روی و صورت پیدا میکند . دو رنگ بود که نماد پدیدار شدن بود : یکی رنگ سپید و دیگری رنگ سرخ . حتا در هفت رنگ سپهرها (برهان قاطع) میتوان دید که سرخ ، رنگ بهرام (مریخ) و سفید ، رنگ زُهره است . بخوبی میتوان دید که سپید ، رنگ رام و خرم بوده است و سرخ ، رنگ بهرام ، و این سه باهم ، سه تائی هستند که از بهمن پیدایش می یابند . اینها هستند که باهم پوست آسمان میشوند که سپید و سرخ هستند . بینش ، روند روئیدن و زائیدن بود . همه واژه های مربوطه گواه براینست . چنانکه دانه ، دانائی شده است ، و در کردی ، زان ، زانا شده است . همچنین پرزانك که زهدان است ، فرزانه شده است .

بینش و دانائی و فرزانگی ، روند « آبستنیaapustanih ، یا آماسیدن پوست » است . و به همین علت ، ایرانیان به سرودهایشان ، اپوستاك یا اوستاك apustaak+avestaak گفته اند که امروزه درشکل « اوستا » ، سبك شده است . هنوز هم درکردی ، ناوس (آوس) آبستن است ، و ناوساگ ، آماسیده است . تخم در روئیدن مانند نطفه در زهدان ، میآماسد و ورم میکند . به همین علت ، پوست ، نماد پیدایش و بینش بوده است . از این رو در گزیده های زاد اسپرم (بخش ۲۲ ، پاره ۸) اورمزد ، چهره خویش را به اندازه آسمان به زردشت مینماید . در داتستان دینیك (اساطیر ، عفیفی) اهورامزدا ، آسمان را از سر خود میسازد . اینست که پوست و صورت در فرهنگ ایران معنای

پوسته و ظاهر و پرده و حجاب را ندارد . پوست و صورت ، شفافیت دارد و درون نماست ، نه پرده ای که ظاهریست پوشنده و گمراه کننده . اینست که در ادیان سامی که یهوه و الله ، بی صورت هستند ، صورت ، چیزی زشت و یا سطحی و ظاهری و فانی و منحرف سازنده و پرده و حجاب میشود . الله و یهوه باید پاك و بری از صورت باشند . پوست و مغز ، دو چیز جدا از هم میشوند . بقول مولوی :

بهل آن پوست ، مغز بین ، صنم خوب نغز بین
هله بردار ابر را ، زرخ ماه ، تو به تو
صورت ، مثل چادر ، جان رفته به چادر در
بی صورت و بی پیکر ، وز هر چه مصور به

این اندیشه که از اسلام ، در اندیشه های مولوی و ایرانیان نفوذ کرده است ، بکلی رابطه آنها را با « پدیده ها بطور کلی » و جهان و انسان و زیبائی به هم زده است . چون درست در فرهنگ ایران ، این اصل کیهان که « خرم + رام + بهرام » باشند ، در سرخی و سپیدی ، پیدایش بهمن ، اصل اصل کیهانند . صورت و چهره ، پدیده است ، نه پرده و چادر و ظاهر . اینکه فرهنگ ایران ، علاقند به ایجاد تصاویر برای خدا نبوده است ، برای اینست که خدا (یا اصل اصلها) ، همه صورتهای جهان میگردد . آنچه در گیتی هست ، پدیدار خداست . خدا ، یك چهره ممتاز ندارد . در هر صورتی و چهره ای ، خدا پدیدار هست . ما در همه جا و در همه چیزها ، خرّم = فرّخ = سیمرغ را می بینیم . کشف زیبائی در چیزها ، کشف خرّم و رام و بهرام و بالاخره کشف بهمن در همه چیزهاست . اینست که جامه شبیك ، معنای چنین پوستی را دارد نه یك پرده و چادری که مارا از دیدن بهمن و آسن خرد ، باز میدارد . جامه شبیك ، درست این خرم و رام و بهرام و بالاخره آن بهمن را پدیدار میسازد .

چرا بهمن ،
کمربند خود را به هر انسانی ، هدیه میدهد

کمربند بهمن ، هلال ماه است . نام دیگر ماه (یونکر+ برهان قاطع) ، « بینا » است . ماه ، چشم آسمان است . خرد بهمنی در ماه ، به شکل « چشم » پیدایش می یابد . به عبارت دیگر ، خرد بهمن ، درماه ، چشم یا اصل بینش میگردد . و سپس ، از این بینش ، گیتی پیدایش می یابد . بهمن ، نخست ، ماه ، و سپس گوشورون ، یعنی زمین و گیتی میشود . بهمن در آغاز درماه ، در بینائی ، پدیدار و پدیده میشود که میشود آنرا دید و اندیشید ، ولی سپس ، تبدیل به واقعیت یعنی زمین و گیتی می یابد . نخست ، پیدا و دیدنی است ، سپس ، هم دیدنی و هم محسوس و دست یافتنی میگردد . بدینسان ، بینش بهمنی ، تبدیل به واقعیت می یابد . **بدینسان خرد بهمنی ، در آغاز « بینش و اندیشه » و سپس تبدیل به « خرِدِ کار بند ، یا گیتی خرد » می یابد .**
خردی که اندیشه و بینش را، به کار می بندد، و یا خردی که اندیشه را از آسمان به زمین میآورد . این تبدیل « بینش و اندیشه ، به واقعیت و گیتی » ، در همان نقشهای میترائیان در باختر ، نمودار است . گاوی که نماد زمین و گیتی است (گوشورون = سه شاخه که نماد گیاهان و جانوران و مردمان است) ، شکل هلال ماه را دارد .

زمین ، این همانی با هلال ماه یا اصل بینش دارد . پس این بینش که پیدایش خرد بهمنی و چشم اوست ، اکنون زمین شده است . خرد بهمنی ، بینشی است که واقعیت میشود . بهمن ، بطور کلی ، اصل میان است و همه اضداد را باهم آشتی میدهد و از بهترین نمادهایش کمان و کباده و دوشاخه (دوشاخ گاو یا بزکوهی یا گوسفند ، دوشاخ هلال ، دوشاخ رنگین کمان است و واژه ذوالقرنین از اینجا برخاسته است ، و دو گوش ، دورنگ (ابلق) .....) است . هلال ماه نیز همین دوشاخه است که شکل « کمر » پیدا میکند . کمر (که معربش قمر است) اساسا به معنای « میان » است . هلال ماه را به میان خود بستن ، نشان همین توانائی بهمنی انسان به آشتی دادن بینش و اندیشه با واقعیت بوده است . سه ماه پایان سال که زمان پیدایش جمشید (جایش کیومرث گذاشته اند) است ، سه ماه دی + بهمن + اسفند است . دی ، سیمرغ و آسمانست . نام ماه دی ، شب افروز است که ماه باشد و اسفند ، آرمیتی ، زمین است .

انسان که در این سه ماه ، پیدایش می یابد ، نماد توانائی خرد بهمنی اوست

که میتواند بینش را واقعیت بدهد ، آسمان را زمینی کند . ماه ، دارای ۲۷ منزل است و در هرمنزلی ، پنج گاه دارد و همه اینها ، پیدایش مینوی مینو یا بهمن هستند . پس (۱+ ۵+ ۲۷ = ۳۳) . اینست که انجمن خدایان ایران ، مرکب از سی و سه خدا بودند . اکنون بهمن ، این کمربند ماه را که دارای سی وسه رشته است ، به انسان هدیه میکند ،تا متمم هدیه دیگر ش باشد ، که جامه آسمان یا جامه بینش بود . در کمر بند سی و سه رشته ، همه خدایان بخشهای گوناگون که بخشهای گوناگون زمین را میآفرینند و سامان میدهند ، باهم آمیخته شده و یگانه شده اند و انسان به میانش می بنند و میان انسان ، جگر اوست . و جگر در هر انسانی ، پیکر یابی بهمن است . جگر ، به قول بندهشن « بنکده تا بستان » یعنی سرچشمه گرمی و آب (خون) است . جگر چون دریای فراخکرت (ورو کش) است (بندهشن ۱۳ ، پاره ۱۹۵) . در میان دریای فراخکرت ، سیمرغ برفراز درخت بس تخمه نشسته است و تخمهایش را میافشاند (افشاندن ، اصل جوانمردیست) ، تا در همه جهان پخش گردد . جگر ، مانند دریای فراخکرت ، سرچشمه خون است . در گزیده های زاد اسپرم (۳۰ پاره ۱۵) میآید که « گوهر خون ، گرم و مرطوب و رنگ آن سرخ و مزه اش شیرین و جای آن در جگر است » .

در ذخیره خوارزمشاهی میآید که « غذا یافتن اندامها و پرورش تن ، بدوست – به جگر است – از بهر آنکه غذای راستین خون است » . خوشه معنای خون که در کردی « هون » است ، بخوبی باقی مانده است . هون به معنای ۱– بافته ۲– شیار آبیاری در زمین و ۳– روءیا و خواب است (روءیا ، از بینش های در تاریکیست که فوق العاده اهمیت داشته است) . از ترکیبات واژه هون ، معنای « خون » چشمگیرتر میشود . هونان ، به معنای بافتن و تشکیل سازمان دادن است . هوندراو ، بهم بافته + به رشته کشیده است . واژه « هنر » از همین ریشه برخاسته است . هوندراوه ، کلام منظوم است . هونه ، دارای معانی ۱– بهم بافته ۲– به رشته کشیده ۳– نشانه خوبی ۴– شعر و نظم ۵– نسیم .... است . هونگوست ، انگشت . هو نه ك ، زلف تابیده است .

پس جگر با خونش (که همان آبش باشد ، جگر= دریای فراخکرت) ، همه را به هم می پیوندد ، و به هم ، یك رشته میکند ، و از آن یك نظم پدید میآورد و همه را سامان میدهد . درست اینها ، خویشکاری بهمن هستند . این نیروی به

هم پیوند دهنده است که از سوئی ، درد ، و از سوئی شادی همه را احساس میکند و به هم می پیوندد ، و انسان را برآن میدارد که برای رفع آزار، از همبستگان خود ، و انباز ساختن همه درشادی و کام ، متعهد باشد . کمر بر میان بستن ، مصمم شدن و آغاز کردن جدی به چنین کاریست . کمر برمیان بستن ، اقدام کردن برای رفع آزار از همه جانهاست . اینست که جگر ، نه تنها کان بینش است ، بلکه کان همدردی و حساسیت فوق العاده برای دریافتن دردها ، و مرکز دلیری و گستاخی برای ایستادگی در برابر آزارندگان شدن است . آنکه کمربند هلال ماه را به میان خود می بندد ، از این پس هم درد همه جانها را در می یابد ، و هم جگرش ، به حال دردمندان میسوزد ، و هم جگر بی باك و گستاخی دارد که در برابر آنها بایستد .

عبارتی که ابوریحان بیرونی در آثار الباقیه میآورد ، نشان میدهد که بستن کمربند که در اصل aiwyangana نامیده میشده است (پیشوند aiwyan که مرکب ازaiwy+yan است ، به معنای هلال ماه است ، چه ، یان ، هاونست ، و ایوی ، ماه است) ، در جشن مهرگان بزرگ ، که روز رام (روز بیست و یکم باشد) صورت میگرفته است . این جشن را در ماه مهرگان ، بنا بر شاهنامه ، فرانك میگیرد که مادر فریدون باشد . و به همه می بخشد . فرانك ، همان سیمرغست . فرانکFrank دراوستا، همان فراز fraaz در پهلوی است (برهان قاطع ، فراز) و مردمان روز سوم هرماه را که روز « ارتا واهیشت » است ، « **سرفراز** » میخواندند که به معنای « سرکشی » میباشد . **فرانك** است که **ابتکار** جنبش برضد ضحاك را دارد ، و این سیمرغ یا سرفراز است که فریدون را از فراز کوه البرز ، برای قیام برضد ضحاك میفرستد .

در فرهنگ ایران این فرّخ یا خرّم که روز یکم بنام اوست ، تنها « جشن ساز » همه جشن های ایرانست . « **درفش کاویان** » در اوستا ، « **درفش گُش** » نام دارد ، و « گُش » که روز چهاردهم باشد ، از باربد ، « شب فرّخ » نامیده میشود . **پس درفش کاویان ، درفش فرّخ یا خرّم است . این خرّم سرکش است که همیشه پرچم طغیان را در ایران ، برضد آزارندگان جان وخرد ، و ضحاکان جهانخوار برافراشته است . از اینجاست که میتوان جنبش خرمدینان را که به نامهای گوناگون نامیده میشدند ، در سه سده ، برضد اسلام**

و عرب دریافت .

این شاهنامه است که خرمدینی بنام فردوسی توسی سروده است ، تا همان سرکشی فرانك + فریدون را در هزاره ها در ایرانیان زنده نگاه دارد . این رسم کمربستن ، به فریدون و بالاخره به خرّم ، برای سرکشی برضد اصل آزار و قربانی خونی که ضحاك میکرد ، و برای فیروزی ملت ایران بر ضحاك برمیگردد . کمربستن ، معنای « قیام برضد زور مندان و آزارندگان زندگی و خرد بهمنی » داشته است . بستن این کمر ، برای آنست که هرکسی همدرد با مردمانی کند که جانشان آزرده میشود ، و هرکسی ، حق به ایستادگی برضد « آزارندگان زندگی و خرد » داشته باشد ، تا با بیباکی ، بتواند علیه ضحاکان زمانش برخیزد . **آزار و گزند و شکنجه ، بنام هرکس ولو خدا باشد ، ناحق است ، و از نام چنین خدائی ، نباید ترسید ، و بی باکانه باید برضد او برخاست .** ضحاك ، هیچگاه نمیمیرد ، و هرچند برفراز البرز کوه در زنجیر است ، ولی همیشه امکان بازگشتن دارد .

جمشید ، اصل ایجاد مدنیت آرمانی بر شالوده خرد بهمنی در فرهنگ ایران است . فریدون (thraetaona) اصل سرکشی بر شالوده همان خردبهمنی ، برضد ضحاکان است ،که بنام راستی و عدالت و حقیقت ، زندگی و خرد مردمان را میآزارند . فریدون از غار کوه البرز به پیکار با ضحاك فرود میآید . هنوز « کاو » در کردی به معنای ۱- غار و ۲- کوه است و غار فراز کوه ، نیایشگاه و خانه سیمرغست . از این این رو **نام دیگر فریدون ، کاوه (= از غارکوه = فرستاده از سیمرغ = با داشتن حقانیت از گُش) بوده است** . این کمربند را انسان می بندد تا هرگاهی که ضحاکی ، به ستمگری پیداشد ، و محضری از بزرگان و نامداران و موبدان و آخوندها ی اجتماع ساخت که گواهی به آن میدهند که ضحاك ، جز تخم نیکی نمیکارد ، و هیچ چیز جز حقیقت مطلق نمیگوید ، و برای گسترش عدل برزمین آمده است ، نترسد ، و برضد او برخیزد ، و رویا روی همان محضرش ، قد برافرازد و، بگوید که همه این سخنان ، دروغ است . دروغ مقدس ، یا حکمت یا مکر الهی ، تباهترین دروغهاست . خدائی که دروغ بگوید ، دروغش ، مقدس نیست ، بلکه خودش ، اهریمن است .

یکی محضر اکنون بباید نبشت   که جز تخم نیکی ، سپهبد (ضحاك) نکشت
نگوید سخن ، جز همه راستی   نخواهد به داد اندرون ، کاستی

کاوه ، با همان جگر بهمنیست که به این محضری که گواه بر مشروعیت ضحاك میدهند ، میرود و بپا میخیزد و میخروشد که :

چو برخواند کاوه همه محضرش   سبك سوی پیران آن کشورش
خروشید که ای پایمردان دیو   بریده دل از ترس کیهان خدیو
همه سوی دوزخ نهادید روی   سپردید دلها بگفتار اوی
نباشم بدین محضر اندر گوا   نه هرگز براندیشم از پادشا
خروشید و برجست لرزان زجای   **بدرّید و بسپرد محضر بپای**

این نوشتجات مقدس را که گواهی برحقانیت ضحاکان به آزار مردمان در جهان میدهند ، باید مانند کاوه از هم درید ، و زیر پا گذاشت .

کمر بستن ، یك پیمان اجتماعی با « بهمن + سروش » ، برای دست یافتن به این بینش به درد مردمان ، و اندیشیدن به درد مردمان و برخاستن برضد هرگونه ستمکار و « جان آزار و خرد آزار » بوده است . در آثار الباقیه میآید که :

« جشن مهرگان بزرگ که روز بیست و یکم مهر (رام روز) بوده فریدون به مردم دستور داده کُستی به کمر به بندند و زمزمه کنند ، برای سپاسگزاری خداوند که ایشان را موفق داشته پس از هزارسال برضحاك پیروز شوند و از آن زمان سنت بوده است » . این رد پا بخوبی معنای اجتماعی و سیاسی کمر بستن را چشمگیر و برجسته میسازد ، چون اصل سنت کمربستن را به این رویداد برمیگرداند . البته با شناخت این پنج روزی که پایانش روز رام است ، میتوان به معنای ژرف رسم کمر بستن رسید .

این پنج روز که « سروش + رشن + فروردین + بهرام + رام » باشد ، هم تخم جانوران اهلی (گوسپند) و هم تخم انسان هستند . انسان مرکب از دو بخش است : یك بخش زمینی که آرمیتی (ارمایل) میباشد ، و یك بخش آسمانی که فروردین و بهرام و رام باشد که رویهمرفته همان « سیمرغ و آرمیتی ، آمیخته باهم » باشند (گرمایل) . سیمرغ ، همان گرمائیل در شاهنامه است . گرمائیل نامیست همانند « گرماسین » که نام شهر کرمانشاه است . از پسوند « گرما سین » که سین باشد ، میتوان دید که همان سئنا و سن (سیمرغ) و صنم است . گرم ،

هم به « غرم » گفته میشود که رستم را در خوان دومش ، به آب راهبری میکند و نزدِ چشمه ، از برابر چشمش ناپدید میشود .

غرم ، این همانی با سیمرغ دارد ، و هم گرم ، به رنگین کمان گفته میشود که سیمرغ (در بندهشن سن ور = زهدان سیمرغ) و « کمان بهمن » است . هم غرم ، همان سیمرغست که به اردشیر بابکان در شاهنامه ، حقانیت به حکومت میدهد . گرمائیل ، معانی گوناگون دارد ۱- خدای رنگین کمان ۲- خدای غرم ۳- خدای درخت سپید تاك ، یا کرمة البیضاء که همان درخت بسیار تخمه بوده است . ارمائیل ، همان ارمیتی است . اینها هستند که جگرشان برای فرزندانشان میسوزد (اینها ، بُن هر انسانی نیز هستند) . و این دو هستند که در برابر ضحاك برمیخیزند . گاو برمایون ، همان ارمیتی و مرد پارسای دینی فراز البرز ، همان سیمرغست . ضحاك ، همان میتراس هست که پدیده پیمان را با رسم قربانی خونی ، به هم گره زد . چنانکه رد پایش در همه ادیان سامی ، باقی مانده است و میثاقِ ایمان ، **با قربانی خونی** بطور جدا ناپذیر ، گره خورده است . **ایمان ، همیشه قربانی کردن جان وخرد انسان ، برای خدائیست که همه چیز را میداند و در ازاء آموختن دانشش ، تابعیت محض را در قربانی کردن خرد انسان ، میطلبد** .

ابراهیم نخستین میثاق خود را با یهوه در تورات ، با نیمه کردن جانوران می بندد . این رسم در آغاز ، در مورد انسانها نیز اجراء میشده است . این خرد انسان که چشم جان اوست باید قربانی شود . این بود که در تورات ، یهوه ، با نهادن یك گوسفند بجای اسحق ، همان رسم را ادامه میدهد . در واقع ، خرد انسان ، در آستانه دانش فراگیر یهوه و پدر آسمانی و الله ، ذبح میشود . هرچند که بطور نمادی این حیوان ، قربانی جانشین یك انسان میشود . والبته در همه جا ، مسئله ، نمادین، باقی نمی ماند . سیمرغ و آرمیتی ، پیکر یابی اصل قداست جان هستند . از این رو برای پیکار با ضحاك ، راه چاره را در آغاز این میدانند که قربانی خونی را « بکاهند » ، ولی همین آرمیتی (گاو برمایون) و همین سیمرغ (که مرد دینی در فراز کوه البرز شده است) هستند که از سوی دیگر ، فریدون را برای برابری با ضحاك ، می پرورده و بسیج میسازند . آنها تنها به تخفیف ذبح و قربانی یا کاهش خشونت و تجاوز ، بسنده نمیکنند .

در شاهنامه ، کاوه ، شخصیتی جداگانه از فریدون ساخته شده است . این نیرنگ موبدان زرتشتی است ، تا از سرکش و طغیانگر ، حقانیت رسیدن به حکومت را بگیرند . در اصل ، کاوه ، همان فریدون بوده است . در اوستا نیز ، خبری از کاوه نیست ، بلکه سخن از پیکار فریدون با ضحاك میرود . هرکسی که برضد زور ، و حکومت استبداد و قدرتِ خَرَد کُش برخاست ، و در برابرش ایستاد ، وگفت که این حقایق مقدس تو ، همه دروغند ، حق به حکومت می یابد .

جگر که ۱- هم مرکز بینش به زندگی و ۲- هم مرکز همدردی با همه جانها و ۳- و هم مرکز دلیری برای اقدام برضد آزارنده جان است ، این همانی با بهمن داشته است . در کردی ، به جگر ، جه رگ میگویند ، و یك معنای « جه رگ » ، همان « میان » است . بهمن ، چون اصل میان بوده است ، اصل ایجاد انجمن و بزم بوده است . بهمن در همپرسی (دیالوگ) ، همه را به هم می پیوندد و سامان میدهد . بدین جهت ، واژه « **جرگه** » و « **جرگه لوی** » در افغانستان به وجود آمده است .

جرگه ، تنها دورهم نشستن وگرد هم آمدن خشك و خالی نیست ، بلکه این خرد بهمنی است ، که باید این انجمن را به هم ، مانند آمد وشدِ خون از جگر ، تغذیه کند ، و به هم بپیوندد و باهم آشتی بدهد . بدین علت ، موبدان زرتشتی ، این همانی جگر را با بهمن ، از بین برده اند ، چون بدین شیوه ، **بهمن ، اصل اجتماعساز جهانی میگردد** ، و مرجعیت اهورامزدا از بین میرود . ولی رد پای اینکه جگر ، این همانی با بهمن داشته است ، در همان گزیده های زاد اسپرم باقی مانده است . در بخش سوم ، پاره ۳۹ دیده میشود که از جگر ، آویشن میروید ، که بهمن برای پیکار با اکومن بکار میبرد . در حالیکه همین گیاه در بندهشن (بخش نهم ، پاره ۹۳) ، از میان دوشاخ گش (گوشورون) میروید ، و همین مصرف را نیز دارد . البته میان دوشاخ گُش ، که همان هلال ماهست ، مانند جگر ، که میان تن همان گُش (کل جانها) است ، این همانی با بهمن دارند .

اینست که کاربرد واژه جگر در مورد کاوه ، و دو خوالیگر ضحاك (آرمیتی + سیمرغ) در شاهنامه که میکوشند ، بشیوه ای ، هم از قربانیان ضحاك ، و هم از خرد آزاری ضحاك بکاهند ، اهمیت فوق العاده دارند .

بهمن ، جگر هر انسان ، جگر اجتماع و جگر جهان جان (گوشورون) است . بهمن که جگر جانست ، بینش آنی به دردِ سراسر وجود انسان ، دردِ سراسر اجتماع ، درد سراسر جهان جان دارد ، و کوچکترین آزار و درد را در هر جا باشد ، احساس میکند ، و ازآن احساس درد ، میسوزد ، و به آن میاندیشد که این درد را چگونه درمان و آن آزار را چگونه باز دارد ، و همین خرد بهمنی در جگر ، بیباك و دلیر و گستاخ است که در برابر آزارنده ، هرچند خدا هم باشد ، بپا میخیزد و آنرا از گستره جان ، تبعید و دور میکند .

در داستان فریدون این اندیشه بزرگ فرهنگ ایران ، به خود،چهره میگیرد . کاوه ، که کسی جز خود فریدون و جز خود « گش= فرّخ = خرّم » نیست ، از این قربانیهای خونی ضحاك جگرش میسوزد، و یکراست این درد را آشکارا به ضحاك میگوید :

خروشید و زد دست برسر زشاه   که شاها منم کاوه داد خواه

البته این شاه ،که ضحاك باشد ، همان **خدای قربانی خونی و پیمان** است که « میتراس » نامیده میشده است . موبدان زرتشتی ، با تبدیل ضحاك به یك شاه ستمگر ، راه قیام ملت برضد « خدایان خوندوست » را بسته اند . ملت ایران برضد هر خدائی که برای ایمان به خود ، خون میطلبد ، و زندگی را بنام راستی و داد و مهر وخرد میآزارد ، برمیخیزد ، و حتا همین خدا را از مرز و بومش ، طرد و تبعید میکند .

بده داد من ، کآمدستم دوان   همی نالم از تو ، برنج روان ..
مرا بود **هژده** پسر در جهان   از ایشان یکی مانده است این زمان
ببخشای برمن یکی را نگر   که **سوزان شود هر زمانم جگر**

فروردین که ارتا فرورد ، و یکی از چهره های همان خرّم و فرّخ و گوش است ، **روز نوزدهم** است . این خدا ، این همانی بانوزده دارد ، و از آنجا که روز پانزدهم با شانزدهم ، یکیست (دی = مهر) فروردین ، هیجده نیز حساب میشود . هیجده یا نوزده ، همان سیمرغ گسترده پر ، یا به سخنی دیگر ، سراسر جهان جان است . تو که ضحاك باشی ، تو که میتراس خدای قربانی خونی هستی ، همه جهان را که فرزندان من هستند ، میآزاری :

تو شاهی و گر اژدها پیکری   بباید بدین داستان داوری
اگر هفت کشور ، بشاهی تراست   چرا رنج و سختی همه بهرماست

این اعتراض « سراسر عالم جان به میتراس = ضحاك » است .

یهوه و پدر آسمانی و الله ، فرزندان خلف همین میتراس ، خدای قربانی خونی و پیمان و میثاق و عهد و ایمان هستند . کاوه که همان فریدون باشد ، و درفش گُش را برافراخته است ، درفش اعتراض سراسر جهان جان را برافراخته است . نام فریدون که دراصل « ترا تائوناthraetaona » است ، مرکب از دوبخش « ترا thra+ تائونا aetaona» است که به معنای « سه + تون ، یا سه اتون » است که هم به معنای سه زهدان و سرچشمه زندگی است و هم به معنای « سه زن » است . در برهان قاطع « آتون » را چنین معنی میکند ۱- زنی باشد که دخترانرا تعلیم چیزی خواندن و تعلیم نوشتن و نقش دوختن دهد ۲- و بچه دان و زهدان را نیز گویند .

این سه زنخدا که « **آرمیتی + ارتافرورد + آناهیت** » باشند ، « سه اصل هستی » شمرده میشدند که نگهبان جان و زندگی بودند . فریدون یا کاوه یا گُش ، که نماد این نگهبان جان در جهانست ، **حق قیام و سرکشی برضد آزارندگان جان و خرد** دارد . به همین علت هنگام زاده شدن زرتشت ، برای نگاهبانی از جان او نیزپدیدار میشوند (گزیده های زاد اسپرم ، بخش ۱۰پاره ۲+۳) .

هنگامی دین ضحاکی ، گسترش می یابد ، پیروان قداست جان که پیروان آرمیتی و ارتا فرورد یا فروردین (سیمرغ) بودند ، از یکسو به اعتراض پرداختند و آماده قیام برضد او شدند ، و از سوی دیگر کوشیدند ، از خشونت و خونخواری این دین تا میتوانند بکاهند . برای این کار ، در دین میترائی نفوذ کردند ، و کوشیدند که از قربانی ها خونی در رسومشان بکاهند ، چنانچه ابراهیم کوشید ، قربانی گوسفند یا جانور را جانشین قربانی انسان سازد . این اقدام ، در همان داستان آشپزان ضحاك ، باز تابیده شده است . ارمائیل ، آرمیتی است ، و فردوسی این را بخوبی میدانسته است ، چون صفت « پاکدین» را به او داده است ، و اورا « ارمایل پاکدین » خوانده است .

در گزیده های زاد اسپرم بخش چهارم درباره آمدن دین به زمین گفتاری هست که موبدان ، اهورامزدا را جانشین ارتافرورد ساخته اند . « آمدن دین به زمین ، مانند فرزند زائیست که باهمکاری دو نیروست .. » البته یکی آرمیتی خدای زمین و دیگری ارتا فرورد (سیمرغ گسترده پر) خدای آسمان بوده

است . دین ، نهاده شدن تخم سیمرغ در زهدان (اتون = تن) آرمیتی است . آرمیتی ، زهدان تخمه سیمرغست . در این روایت ، هرچند هم که تحریف شده است ، دیده میشود که آرمیتی‌که همان سپندارمذ است « سپندارمذ ... همانا پیداشد . او جامه روشن پوشیده داشت ... و **کُستی زرین برمیان بسته داشت که خود ، دین ... بود . زیرا دین ، بندی است که برآن سی و سه بند پیوسته است** .. » . البته موبدان زرتشتی که این اسطوره ها کهن را دست کاری میکردند ، دچار تناقضات خنده آور میشدند . به هرحال میتوان دید که دین که همین « کمربند سی و سه رشته است که انسان به میانش می بندد » .

موبدان زرتشتی از این اندیشه بزرگ در فرهنگ ایران ، که بستن کمربند بهمنی برمیان برای داشتن تعهد اجتماعی و جهانی و سیاسی باشد ، یك مشت مزخرفات تنگ و سطحی ساخته اند . از جمله در اینجا آرمیتی ، خدای زمین ، کمر بند سی وسه رشته را به کمر دارد که اورا مظهر زیبائی میکند ولی این کمربند ، مرکب از « سی و سه گناه اصلی » هستند ! خدا ، کمربند گناهان را به کمر می بندد ! خدای دین ، کمربند گناه را به میان می بندد که اورا زیبامیسازد ! تلاش برای ساختن اسلامهای راستین ، یهودیتهای راستین ، زرتشتیگریهای راستین ، همه را دچار همین گونه تنافضات مضحك میسازد ، ولی حق خنده کردن برآن را ، از مردمان میگیرند ، و سپس این افزوده ها را از بیگانگان و یونانیان و مغان و ... میدانند . از سوی دیگر ، فردوسی گرمائیل را که سیمرغ باشد ، « **گرمایل پیش بین** » میخواند .

اینکه سیمرغ ، پیش بینبوده است ، از همان داستان رستم پس از نبرد با اسفندیار ، میتوان دید . سیمرغ ، آینده نبرد با اسفندیار را به رستم میگوید که چه فاجعه ای روی خواهد داد . پس در این فرهنگ ، آمدن دین به زمین ، آمیختن سیمرغ (گرمایل) با آرمیتی (ارمایل) بوده است ، و نشانش ، بستن کمربند سی وسه رشته برمیان میباشد که جایگاه جگر است ، واین جگر است که از درد جهان جان میسوزد . البته نرینه سازی این سه زنخدا ، یکی از رسوم متداول بوده است ، که هم در مورد ابراهیم و هم در مورد عیسی صورت گرفته است ،چنانچه همین خدایان درخردسالی محمد نیز (هنگامیکه نزد حلیمه است) پدیدار میشوند ، و احشاء او را که از جمله همان دل و شش و

جگر ش میباشد، پاك و روشن میسازند ، و اورا در آغوش میگیرند و می بوسند ، که درفرصت دیگر بررسی خواهد شد .

دو پاکیزه از کشور پادشا — دو مرد گرانمایه پارسا
یکی نامش ، **ارمایل پاکدین** — دگر نام ، **گرمایل پیش بین**
... یکی گفت مارا به خوالیگری — بباید برشاه رفت آوری
وزآن پس یکی چاره ای ساختن — زهرگونه اندیشه ، انداختن
مگر زین دوتن را که ریزند خون — یکی را توان آوریدن برون
برفتند و خوالیگری ساختند — خورشها به اندازه پرداختند
خورشخانه پادشاه جهان — گرفت آن دو بیدار **خرّم نهان**
چو آمدش هنگام خونریختن — زشیرین روان اندر آویختن
از آن روزبانان و مردم کُشان — گرفته دومرد جوان را کشان
زنان ، پیش خوالیگران تاختند — زبالا بروی اندر انداختند
پر از درد خوالیگران را جگر — پر ازخون دویده، پر از کینه ، سر

جگر دو آشپز که « آرمیتی و سیمرغ » باشند ، **بهمن است** ، و تخم هرانسانی ، جمع این دوخدا باهمست . پس جگر یا میان هرانسانی نیز ، جگر این دوخداست که به رفع آزار از همه جانها میاندیشد . این خردبهمنی ، « گیتی خرد » یا « خرد کاربند » یا « خرد شهر ساز = خرد شهروند » است .

همی بنگرید این بدان ، آن بدین — ز کردار بیداد شاه زمین
از آن دو ، یکی را بپرداختند — جز این چاره ای نیز نشناختند

و جوانانی که از این قربانی ضحاکی ، بدست آرمیتی و سیمرغ ، رهائی می یابند ، **کردان** بوده اند . این رد پای آنست که کردان ، پیروان این زنخدایان باقی مانده اند ، و به آئین قربانی خونی ضحاك نپیوسته اند . از این رو ، واژه های فراوانی از فرهنگ زنخدائی ، هنوز نیز در زبان کردی باقی مانده است که در زبان فارسی از بین برده شده است .

کمربند به میان بستن ، کمربند به گرداگرد جگر ، یا بهمن ، بستن است که « خردِ بِه » ، یا اصل همه خردها هست . **کمربندبه میان بستن ، بسیج ساختن خرد بهمنی ، برای نگهداری جانها و سامان دادن به مردمان است** . هم « جگرِ گُش » در گزیده های زاد اسپرم ، بهمن است ، و هم جگر در تخم انسان که « آمیختگی بهمن با سیمرغ » است ، **بهمن**

است . همین جگر یا جرگ (جرگه) است که با چنین گونه خرد ورزی ، همه اجتماع را یك « **جرگه بزرگ = جرگه لوی** » میکند .

حکومت بر شالودهِ« گیتی خرد » انسان گیتی خرد ، همان «خردِ کاربند» است

چرا نخستین بار، اندیشهِ سکولاریزاسیون « secularization » در ایران پیدایش یافت ؟

حکومت از دیدگاه فرهنگ ایران ، شکل گیری خرد بهمنی انسانها باهمست که جامعه را در گیتی سامان میدهد و میآراید . این خرد بهمنی است که جهان آراست . خرد بهمنی انسان ، مانند **عقل** در ادیان سامی و ادیان نوری ، در سامان دادن جامعه ، نیاز به « وحی » و نیاز به « ایمان به وحی » نداشته است . چون همان « خره ، یا ارکه » که تخمِ تخم هستی است ، همانسان که گام به گام ، تبدیل به جهان میگردد و گسترش و پیدایشش ، گیتی است ، به همان سان ، این خره ، تحول به خرد انسانی می یابد . « خره » که « ارکه گیتی » است ، در تابیدن در انسان ، خره تاو = خرد میشود . خرد انسانی ، واقعیت یابی خره گیتی و ارکه گیتی است . بهمن که همان « **ارکمن** » است ، در تابیدن ، هم خرد ، و هم اصل سامان

دهنده میگردد . بهمن یا ارکمن ، مستقیما ، در انسان ، « گیتی خرد » یا « خرد کاربند » میگردد .

پسوند بهمن (وهو مینو) که مینو = من است ، در پهلوی شکل « **منیدن** » پیدا کرده است ، و به معنای اندیشیدن است ، و هنوز در کردی « منی کردن » به معنای « پژوهش کردن » باقی مانده است (شرفکندی) . علت اینست که **بهمن ، اصل اندیشیدن بر شالوده جستجو کردن و آزمودنست** . خرد بهمنی ، بینش انسان را بر پایه جستجو کردن و آزمودن میگذارد ، **وآنکه خود میجوید و میآزماید ، مستقل و آزاد است** . جائی که حق جستجوی آزاد ، و آزمایش در هرچیزی نیست ، آزادی و استقلال هم نیست .

این خرد بهمنی انسان ، همان اندازه اصالت دارد که « خرد خدا ، یا دانش خدا » . « گیتی خرد » یا « خرد کاربند » ، غایتش ، واقعیت دادن بهشت (شهر آرمانی) در گیتی است . **اصل وجود انسان ، بهمن است که اصل اندیشه و خنده و اصل بزم و همپرسی در اندیشیدن است** . نخستین پیدایش بهمن ، ۱- رام است که خدای پایکوبی و موسیقی و آواز است ۲- خرّم یا فرّخ است که از همان نامش میتوان شناخت که اصل خرّمی و فرّخی است . ۳- بهرام ، اصل جستجوی جشن و بینش است .

هو ، پیشوند هومن ، در کردی به معنای خنده است . غایت و کمال ، همیشه شکوفا شدن **اصل** ، در تمامیتش هست . پس غایت خرد کاربند ، یافتن زندگی خرّم و فرّخ و خوش و خندان در گیتی است . و در داستان جمشید در شاهنامه که در اصل نخستین انسان بوده است ، و در وندیداد (برغم دستکاریهای موبدان) درست همین بهشت در گیتی ، با خرد و خواست جمشید ، واقعیت می یابد . این نخستین انسان (جمشید) که بُن همه انسانهاست ، **با گیتی خرد یا خرد کاربندش** ، میکوشد که « خوشباشی یا خوشزیستی » را که « **خرداد** » نامیده میشود ، در گیتی ، همیشگی سازد . **واین همیشگی سازی خوشی را در گیتی ، امرداد مینامیده اند . غایت مدنیت در فرهنگ ایران ، واقعیت بخشی خرداد و امرداد در گیتی است .**

موبدان زرتشتی که برضد چنین آرمانهائی بوده اند ، کوشیده اند معانی این دو

نام را تا آنجا که ممکن است ، مسخ و تحریف کنند . گیتی خرد یا خرد کاربند ، غایت دیگری ، جز همین **شکوفا ساختن اصل بهمنی خود** در گیتی ندارد .

از این رو ، **نخستین گام حکومت ایرانی ، سلب همه مالکیت ها در اجتماعست که تخصیص به « غایتی فراسوی گیتی » داشته باشد** . بدینسان مالکیت همه **اوقاف (وخمس و زکات)** ، به جامعه باز میگردد ، تا به غایت تأمین خوشی مردمان در گیتی بکار برده شود .

همچنین **این غایتِ «گیتی خرد» ، همه قدرتهائی را از دست یابی به حکومت و قانونگذاری منع و تحریم میکند که غایت حکومت را ، آماده کردن زندگی ، برای آخرت و سعادت آنجهانی میداند .**

مالکیت گیتی و قدرت گیتی ، حق ندارد ، هدف و غایتی فراسوی « زندگی در گیتی » داشته باشد . بهمن یا هومن که اصل اصل هستی است ، در گیتی ، اوج پیدایش خود را در محسوس شدن می یابد . واقعیت یابی در گیتی ، غایت بهمن است . پس خرد بهمنی ، در « گیتی خرد » شدن ، امتیازی به مفهوم « آن جهان و آخرت و ملکوت » در برابر « این جهان یا گیتی » نمیدهد . **معنای زندگی ، در خودِ « زیستن در گیتی » است** . زیستن درگیتی ، ارزش به خودی خودش دارد . غایت و معنای زندگی ، در فراسوی گیتی نیست . چون در گیتی ، اصلِ اصلِ گیتی که بهمن است ، اوج پیدایش خود را می یابد . رسیدن به اوج شکو فائی بهمن در گیتی ، غایت فرهنگ ایرانست .

زندگی در گیتی و زندگی با گیتی ، با « گیتی خرد » یا « خرد کاربند » ، سبب رسیدن انسان به اوج تجربه خرد بهمنی ، و رسیدن به ژرف زندگی در کیهانست .

خرد بهمنی ، در « همپرسی خدا با انسان (آب= خدا + تخم= انسان) پیدایش می یابد ، و پیدایش این خردبهمنی در انسان ، انسان را همپرس خدایان میکند ، و انسان ، عضو انجمن خدایان میشود . **از این پس رابطه انسان با خدایان ، رابطه همپرسی است . نه خدا ، آموزگار انسانست ، نه حاکمیت بر اجتماع انسانی دارد ، نه به انسان فرمان**

میدهد ، نه از انسان ، تابعیت میخواهد .

بجای « وحی » که « ابلاغ امر و نهی خدایِ همه دان » است ، در فرهنگ ایران ، « همپرسی خداباانسان » می نشیند . « وحی » که معرب واژه « وای » میباشد ، همان « وایِ به = یا خرّم » است که سقف آسمان و ، نخستین پیدایش بهمن میباشد . این بینش ، همان جامه سپیدیست که بهمن به هر انسانی ، هدیه میدهد . و فرمان ، همان پیمان و سوگندیست که در بستن کمربند هلال ماه به میان است . خویشکاری انسان ، کاربستن بینشی است که از بُن بهمنی اش برخاسته ، و سروشش در گوشش زمزمه کرده است . انسان ، از خدا، نمیآموزد . خدا ، آبیست که درانسان گداخته و گوارده میشود ، تا تخم انسان بشکوفد و خرد بهمنی از او بروید . در فرهنگ ایران ، بخشی از معلومات خدا ، بوسیله واسطه ای ، در تعلیم و امر و نهی ، به انسان انتقال نمی یابد ، بلکه در گداخته شدن خدا که شیره و عصاره جهانست ، با تخمه وجود انسان ، انسان ، به گیتی میاندیشد .

بنا براین ، « **همپرسی اجتماعی ، به عنوان اصل قانونگذار و سامان دهنده » ، جانشین « تابعیت از اوامر الهی » میگردد .**

این همپرسی اجتماعی ، همان قداست را دارد که همپرسی با خدایان . معرفت اجتماعی انسان ، بر شالوده « جستجو و آزمایش » ، شالوده « حکومت و قانون و اقتصاد » میگردد .گوهر همه این پدیده ها ، جستجو و آزمایش و همپرسی انسانهاست .

« خرد بهمنی » به هیچ روی حاضر نیست که بر « خوشزیستی در گیتی » پشت پا بزند ، و آنرا حاشیه ای و فرعی بشمارد ، و از آن بگذرد ، تا در فراسوی گیتی ، به خوشی و سعادت ملکوتی برسد . همچنین حاضر نیست که به خوشی در زندگی واقعی ، پشت پا بزند تا به بهشت موهومی در آینده برسد .

درست بهمن که اصل اصل جهانست ، غایتش ، همان واقعیت یابی این اصل اصل در گیتی است . با خرد بهمنی ، حکومت خردادی و امردادی ، که حکومت خوشزیستی همیشگی در گیتی » است ، جانشین « حکومت الهی » میگردد .

گیتی خرد ، خردیست که گیتی را از خود گیتی میشناسد ، و گیتی ، گسترش

یافتن اصل گیتی (= بهمن) در گیتی است . بهمن در چنین شناختی ، برای انسان ، روشن میگردد . گیتی خرد ، حکومت و جامعه و قانون و اقتصاد را از « حقایق فراگیتی و یا غیر گیتی » نمیشناسد . گیتی خرد ، نیاز به آموزشی ندارد که از وجودی فراسوی گیتی ، سر چشمه میگیرد . شناخت گیتی و آنچه در گیتی است (حکومت و قانون و اقتصاد و خوشزیستی) با خرد ورزی و آزمایش و جستجو و همپرسی ممکن میگردد . در فرهنگ ایران ، خدائی ، جدا از گیتی و غیر از گیتی ، پیدایش نیافته است . هرچند که موبدان با تحریفاتشان کوشیدند که چنین خدائی بسازند ، ولی اهورمزدا ، جدا از گیتی و غیر از گیتی نشد . اهورامزدا ، از وجود خودش ، گیتی را میآفریند . اهورامزدا ، گوهر گیتی است .

اینها به معنای آنست که هیچگونه نیازی بدان نیست که « علم حکومتی » از کتابهای مقدس و یا الهیات و فقه ، استخراج گردند . گذشته از این ، حکومت ، با تنفید اراده الله یا یهوه یا پدر آسمانی یا اهورامزدا ، کار ندارد ، و از خشم این خدایان نمیترسد ، و برای ترویج آموزه های الله یا پدر آسمانی یا یهوه یا اهورامزدا نیست ، و در حکومت ، نمیخواهد رضایت هیچکدام از آنها را بدست آورد . در فرهنگ ایران ، خدا ، حکومت نمیکند که ما برای شناخت حکومت ، نیاز به درك و تفسیر وحیش به فرستادگانش داشته باشیم .

در فرهنگ ایران ، خدا ، هیچ واسطه ای را برای حکمرانی ، خلیفه اش نمیکند . انسان در برابر چنین خدائی ، هیچ تکلیفی و وطیفه ای ندارد ، بلکه وظیفه اش ، شکوفا ساختن و پدیدار ساختن بهمن ، اصل بزم و خنده و اندیشیدن و همپرسی ، از گوهر خودش هست .

درپیِ چهره اصلیِ « هومن »
« اصلِ همه اصلها »

« **بهمن یا هومن** » در متون پهلوی و الهیات زرتشتی ، چهره دیگری به خود گرفته است ،که در نخستین فرهنگ ایران داشته است . بهمن ، آفریده اهورامزدا ساخته شده است ، هرچند که حاجب درگاه او ، و محرمترین کس به او هم شده باشد ، ولی به کلی از اصالت ، انداخته شده است . در جهان بینی موبدان زرتشتی ، هرچه که آفریده اهورامزدا ساخته میشود ، از اصالت انداخته میشود ، و او دیگر ، به خودی خودش نیست ، و از خودش ، نمیآفریند . در فرهنگ ایران ، مانند ادیان سامی ، بت نمیشکستند ، و خدایان را نابود نمیساختند ، بلکه « خدای تازه وارد » ، اصالت را از « خدایان پیشین » میگرفت ، و لی آنها را کم و بیش در مقامی که داشتند ، **به عنوان گماشته** ودست نشانده خودش ، باقی میگذاشت .

« خدائی که در گذشته ، آفریننده بخشی از گیتی » بود ، گماشته نگهبانی همان بخش از گیتی میشد و خودش ، آفریدهِ خدای تازه وارد میشد . **انسان ، آمیخته ای از بخشهایِ وجود این خدایان بود** . بنا براین ، **اصالت این خدایان ، برابر با اصالت انسان بود** . و طبعا « **از اصالت افتادن خدایان** » ، که در متون زرتشتی بنام « ایزدان » خوانده میشوند ، برابر با « **از اصالت افتادن انسان و گیتی** » بود . برای **باز زائی فرهنگ اصیل ایران** و دادن اصالت به انسان و گیتی ، باید اصالت را به این « خدایان » باز

گردانید . **اصالت انسان و گیتی ، با اصالت یافتن این خدایان ، پیوند تنگاتنگ دارد . رستاخیز خدایان ، نوزائی انسان در اصالتش هست .**

با اصل شدن اهورامزدا ، بهمن= هومن نیز از اصالت انداخته شده است . ولی پیش از آن ، هر جانی در جهان ، تخمی یا مینوئی داشت . پس تخم هم ، اصالت دارد ، هنگامی که درخود ، تخمی ، یعنی اصلی داشته باشد ، و اصل همه تخمها در میان تخمها، هومن یا بهمن است . به عبارت دیگر ، بهمن ، « **ارکه** » جهان است ، از اینرو نام دیگرش نزد خوارزمیها و سغدیها (بنا بر آثار الباقیه ، نام ماه یازدهم) ، ارشمن بوده است ، که همان « **ارکه + من** » **باشد.بهمن ، مینوی هر مینوئی ، یا تخم هر تخمی، یا به اصطلا ح فلسفی ، اصل هر اصلی بوده است .**

بهمن ، اصل هر اصلیست که در میان آن اصل، همیشه **ناپیدا و گم ولی پایدار** میماند . **اصل هرچیزی در درون خودش هست** . بهمن ، خود **را در جهان میگسترد** ، و سه چهره گوناگون پیدا میکند ۱- **فروردین (ارتا فرورد) ۲- بهرام ۳- رام** ، که همان « **گوشورون + ماهِ پُر + رام** » باشند . با شناخت این چهره نخستینِ « **بهمن یا هومن** » است که فرهنگ و جهان بینی اصیل ایران ، برای ما روشن و چشمگیر و زنده میگردد .

پس در آغاز باید باید فرقِ میان چهره بهمن در فرهنگ اصیل ایران ، و چهره ای را که بهمن در الهیات زرتشتی گرفته ، از هم شناخت، واز هم جدا ساخت.

بهمن در فرهنگ اصیل ایران ، آفریده اهورمزدا نیست ، بلکه خودش ، اصل هر جانی در گستره هستی است .

این اصل واحد ، ناپیدا و گم است . آنگاه که پیدا شد ، کثرت و گونه گونگی و دگر گونگی میشود ، ولی همه این گونه گونیها و رنگارنگی ها و دگر گونیها ، پیدایش **همان یك اصل نا پیدا و گم و استوار هستند** . بدینسان **همسرشت و همگوهر** با او هستند . **جهان پیدایش (جهان رنگارنگی و کثرت ...) از اصل واحد وناپیدایش ، بریده و جدا نیست** . بهمن که اصل ناپیدا و گم و استوار است ، خود ، تحول به رنگارنگیها و دگرگونیها و چند گونگی می یابد .

۱-دوره تاريك و مسخ سازی فرهنگ ایران
۲-دوره ریشه کن سازی و محو سازی فرهنگ ایران
رویاروئی فرهنگ ایران ، با توحشی که « تجاوز را مقدس ساخته بود »

دفاع از « تجاوزِ مقدس= که گوهر اسلام» است ،
مقدس نیست
و برضد« قداست جان» است
که بنیاد فرهنگ ایرانست

فرهنگ اصیل ایران ، دو دوره را پشت سر گذاشته است . ساسانیان ، چهار صد سال ، **با یاری موبدان زرتشتی** ، کوشیدند فرهنگ اصیل ایران را ، تا آنجا که در چهار چوبه الهیات آنها نمیگنجد ، یا ۱- نابود سازند ، یا ۲- مسخ سازند و چهره زشت بدان بدهند ، یا ۳- آنکه آنرا تاريك و گنگ و نامفهوم و بی معنا سازند . موبدان ، در این چهارصد سال ، و سپس در دوره چیرگی اسلام ، کوشیدند ، کل فرهنگ ایران را به حساب زرتشت و الهیات زرتشتی بگذارند . و چنین کاری ، فقط با تنگسازی فرهنگ ایران ، **و گرفتن اصالت از ملت ایران** ممکن بود . متونی را که موبدان زرتشتی ، حفظ کرده اند ، همه بدون استثناء ، چهره مسخ شده و زشت ساخته و نامفهوم و بی معنا ساخته فرهنگ ایران را نشان میدهند . بخشی از این فرهنگ ، که مطرود و تبعید شده ، در **شاهنامه** باقیمانده است . مثلا **داستانهای بهرام گور** ، داستانهای « بهرام و رام ، یا بهرام و فروردین » را با اندکی تغییر شکل ، نگاه داشته اند ، که همان **بهروج الصنم (بهروز و پیروز = گلچهره و اورنگ، مهر و وفا ...) باشند** ، که نام دیگرشان مهرگیاه و مردم گیاه بوده است ، و تخم و بُن

كيهان و انسان ، شمرده میشده اند . این بهروج الصنم ، یا بهرام و « فروردین و رام » ، همان **سه چهره بهمن یا هومن** هستند که **تن هر انسانی** هستند . پیکار با قدرتهای محوسازنده و نابودسازنده فرهنگ ایران، تفاوت با پیکار باقدرتهای مسخسازنده و زشت و بی معنا وپوچ سازنده فرهنگ ایران دارد. ولی اکنون این دوقدرت ، باهم آمیخته اند و همکار هم شده اند . ملت ایران در زبانش و گویشهایش و حماسه هایش ، هم در برابر آن قدرتها ی مسخسازنده ، و هم در برابر قدرتهای نابودسازنده ، همیشه ایستاده است .

ولی برغم مسخسازی و زشت سازی فرهنگ اصیل ایران ، ما امروزه سپاسگذار این موبدان زرتشتی هستیم که این « اسطوره ها را هر چند مسخ ساخته » ، ولی نگاه داشته اند . همین متون مسخسازی شده ، غنی تر و گویاتر از همه سنگ نبشته های تاریخیست که تا کنون بدست آمده است . **درك هر حقیقتی ، همیشه درك « شیوه های تحریف و مسخسازی آن حقیقت » است .**

قدرت ، هر حقیقتی را « ابزار » خود میسازد ، یعنی مسخ و تحریف میکند . و هر قدرتی برای تضمین بقایش ، نیاز به این همانی دادن خود با حقیقتی دارد .

پیکار برای آزادی ، پیکار همیشگی با « حقایق تحریف شده ، از قدرتمندان سیاسی و دینی و اقتصادی » است . ما در جهان « تحریفات و واژگونه سازان » زندگی میکنیم ، و راست را از کج بیرون آوردن ، هنرِ « خرد خندان » است . بهترین پیکارگر با تحریفگران حقیقت ، خرد شادیست که در کجها میتواند ، راستی را بجوید . شاهنامه در داستان کیومرث و اهریمن ، با تحریف (واژگونه سازی) کین به مهر ، آغاز میشود . این نخستین درس سیاست هست که قدرت ، گوهرش ، تحریف حقیقت و مسخسازی آن هست .

حقیقت ، تا به قدرت نرسیده است ، پاکست . حقوق بشر و آزادی و عدالت اجتماعی ... امروزه نیز دردست قدرتمندان ، به همان شیوه ، و با همان شدت ، مسخ و تحریف میشوند ، که آرمانهای دیگر بشریت در هزاره های پیش. **حقیقت ، هیچگاه با قدرت (هرچه هم مقدس باشد) ، این همانی نمی یابد . این اندیشه ، گوهر فرهنگ ایرانست** . به همین علت ، نخستین شاه ایران که در شاهنامه **ایرج** است (شاهان پیش ازاو ، شاهان هفت کشورند) ، حکومت را بر بنیاد نفی قدرت ، و اولویت دادن مهر به قدرت

، میگذارد . نخستین شاه ، بیان گوهر فرهنگ سیاسی ایران است . پیکار با قدرت در هر حکومتی ، گوهر فرهنگ سیاسی ایران است .

بهمن ، روز دوم هر ماهی

بهمن = اصلِ آبستنیِ وجود

شناخت ماهروز (= تقویم) فرهنگ ایران ، شناخت چندی و چونی خدایان ایران ، و شناخت فلسفه زندگی ایران است . در داستان زال در شاهنامه ، میتوان دید که هر ماهی ، **درختی شمرده میشود که سی شاخه دارد** . این فقط یك تشبیه و تمثیل نیست . روند زمان ، روند روئیدنست . این مفهوم زمان ، به کلی با مفهوم امروزه ما از « زمان » فرق دارد . « زروان Zarvan» که زمان باشد ، مرکب از دو واژه زر + وَن است . وَن ، درخت زندگیست ، و زر ، که همان آذر بوده است ، به معنای تخم بوده است . در هزوارش ، کاشتن ، زریتونیتن zaritonitanاست . و در هزوارش ، زادن ، زرهونتنzarjuntan است . پس « زر » با کاشتن و زادن کار دارد . زر همان آذر است و از موبدان زرتشتی بجای آذر گداشته میشود . ولی آذر چنانچه در دستنویس ۳۱۰ شیراز میآید ، به معنای بچه دان و زهدان است و به زنی نیز گفته میشود که دختران را تعلیم نوشتن و خواندن و دوختن کند . آذر همان آگر کردیست که در فارسی به معنای تهیگاه است و در کردی به معنای آتش است . چنانکه واژه « ز ه ل » در کردی نشان میدهد ، « زر » به معنای نای هم بوده است . زر ، همان معنای تخم و تخمدان را داشته است .

پس روند « زمان= زروَن = زر + وَن » ، از برابر نهادن روند رویش گیاهان و زایش جانوران و انسانها درك میشده است . زمان ، روند **روئیدن = زائیدن** است . زمان ، درختیست که میروید . این بود که هر خدائی ، چهره رویش خدا (= مینوی مینوها = بهمن) در هر روزی بود . شاخه های درخت ، خدایانی بودند که از یك تخم (مینوی تاریك و ناپیدا و گم) روئیده بودند . بدینسان

فرهنگ ایران ، **فلسفه ویژه ای از زمان و تاریخ** ، و **پیوند خدایان با انسانها** ، و پیوند نسلها به همدیگر داشته است . با شناختن تفاوت مفهوم ما از زمان ، با مفهوم آنها از زمان ، میتوانیم به بسیاری از مسائل پی ببریم .

تغییر دادن **فلسفه زندگی** در ایران ، همیشه با تغییر دادن « مفهوم **ماهروز = تقویم** » ایران کار داشته است . الهیات زرتشتی ، برای چیره ساختن مفهوم خود از زندگی و تاریخ و اجتماع بر مردم ، مجبور بوده است که این کار را بکند . از این رو ، نام روز یکم ماه را ، اهورامزدا ساخته است ، که در آغاز ، **خرّم یا فرّخ یا ریم یا سپنتا مینو** بوده است . همچنین نام روز سی ام را که پایان ماهست ، انگرامینو ، یا بهرام یا ، به روز بوده است ، و آنرا به « **انغران** » گردانیده است . بدینسان ، اهورامزدا را ، اصل زمان و زندگی و جهان ساخته است ، چون در اصل ، **روز ۳۰ = انگرامینو** ، **روز ۱= سپنتامینو** ، و **روز ۲= وهومینو** (بهمن) ، که سه روز متوالی هستند ، باهم ، **یك تخم زمان و زندگی** بوده اند . یا به عبارت دیگر ، **بهرام= بهروز + خرّم= پیروز = سیمرغ + بهمن** ، در آمیختگی و یگانگی باهم ، تخم زمان و زندگی بودند . در واقع این سه روز باهم ، یك « صفر » بوده اند . ولی با نهادن اهورامزدا ، به کردار روز یکم ، بهمن ، معنای دوّم درترتیب و توالی پس از اهورامزدا را میگیرد که در اصل ، نداشته است . پس از اهورامزدا که یکم باشد ، بهمن که دومست میآید . ولی در اصل « عدد ۲ » ، معانی دیگری داشته است ،که اهمیت بیشتر از این معنای توالی و ترتیب رادارد . « دو » از سوئی ، ۱- معنای « **همزاد** ، به معنای نخستین عاشق و معشوق » ، و۲- از سوی دیگر ، معنای « آبستنی » راداشته است .

آنچه آبستن است ، دوجان و دو گیان است . هنوز در کردی به « آبستن » ، دو جان و دو گیان میگویند . ولی این پدیده در مورد بهمن ، معنای بسیار گسترده و انتزاعی می یافت . **بهمن ، اصل آبستنيِ وجود است** . بدین معنای که هر جانی ، و یا هرچه هست ، در میانش ، **هسته باز آفرینی خودش** را دارد . هر چیزی ، در میان خودش ، اصل باز آفریننده و نوشوی خودش را دارد . بهمن ، بدینسان ، اصل هر اصلی بود .

هر چیزی ، از خودش هست . هر انسانی ، از خودش ، هست . هرچیزی وهر جانی ، اصالت دارد ، چون « بهمن ناپیدا، در میان هرچیزی » هست . و

این به کلی با تصویر اهورامزدا ، فرق داشت . به عبارت فلسفی ، بهمن ، نشان میداد که خدا در گیتی ، Immanence است ، نه transendence . بهمن ، آمیخته با هرچیزیست ، نه بریده از چیزها واز گیتی و انسانها .

بهمن ، مینویِ بهی = اصل پابرجائی و دوام

بِه = قطب ثابتی که جهان ، گرداگرد آن میگردد

بهمن : اصل پیوندِ « جنبش » و « ثبوت »

یا اصلِ پیوند دادنِ « شدن » و « بودن »

بهمن :

اصل پیوند دهندهِ « نوشوی » و « این همانی »

گستره آفرینش و پیدایش ، گستره رنگارنگی و دگرگونی (تغییر و تحول) و کثرت یابی است ، ولی همه اینها ، پیوند با اصلی دارند که ثابت و پابرجا ست ولی ناپیدا و گم میباشد . اصل ناپیدائی که ثبوت و آرامش و دوام ، به همه این دگرگونیها و چند گونگیها و رنگارنگیها میدهد، بهمن= هومن است . از این روست که در گفته رستم به کیخسرو(شاهنامه) ، این رد پا باقی مانده است :

زهرمزد بادت به « دین » ، پایگاه

چو بهمن ، نگهبان تخت و کلاه

بهمن ، نگهبان حکومت شمرده میشود . این برآیند بهمن ، در همان اصطلاح« به» و « **بهی** » باقیمانده است . در تحفه حکیم موءمن دیده میشود که « بح » به معنای « قطب » است .

در آثار الباقیه (ص ۲۷۲ ، ترجمه اکبر دانا سرشت) دیده میشودکه ستاره

قطبیِ جُدی،بهی خوانده میشود.دربندهشن، جدی،**میخ میان آسمان**(بخش هفتم)خوانده میشود.میخ زدن ومیخ دوزکردن به معنای پا برجا کردن واستوار کردن و ثابت و استوار ساختن میباشد .

یك جهان در شب بمانده میخ دوز

منتظر ، موقوف خورشید است و روز(مولوی)

از جمله در عربی به میخ ، غیر از و تد ، « وَدّ » و « وَح » و « حیط » هم میگویند ، و اینها معرب واژه های ایرانی هستند . « وَحَ » همان « **وهو = وَه** » است . و بخوبی دیده میشود که « به = وَه = وهو = بهی » بیان ثبوت و دوام و استواری و پا برجائی و مضبوط را دارد ، و میخ هستی است .

در این ناپیدائی و تاریکی ، اصل ثبوت و پایداری و پابرجائی هست که باید همیشه آنرا جُست . کیخسرو در شاهنامه ، به شاهی برگزیده میشود ، چون میتواند بدون تجاوز و قهر (خشم) « **درب ناپیدای دژ بهمن** » را بگشاید .

بهمن ، اصل ضد خشم (ضد خشونت و تجاوز و قهر و خونخواری و کشتار...) است . بهمن ، اصل ناپیدادر هر انسانیست . چنانکه هزاره ها در ایران ، برای مردگان گمنامی که در جائی می یافتند،در نیایش سوگش ، او را « بهمن ، فرزند بهمن » میخواندند .

هرانسانی ، در ژرفای وجودش ، بهمن فرزند بهمن است (در روایات فرامرز هرمزیار) . ولی رد پا های موجود مارا یاری میدهند که گامی فراتر نهیم . چون جُدی ، نام برج دهم و ماه دهم نیز هست که ماه دی (ماه دسامبر) باشد . پس « بِه = بهی » ، نام « دی » بوده است که نام دیگرش « خرّم » است .

دی که همان « دین » باشد ، خدائیست که در گوهر ژرف هر انسانی هست که نه تنها در مرگ از انسان ، زاده میشود ، بلکه در روند **بینش و شادی و طرب و روءیا** نیز ، از انسان ، از نو زاده میشود .

پس مینوی بهی که در ژرفای هر انسانی هست ، همه رنگارنگیها و دگر گونیگیها و چند گونگی وجود انسان را به هم پیوند میدهد ، و از آنها ، یك کل پایدار میسازد . حکومت ، هنگامی پابر جا و استواراست که بتواند بدون اِعمال زور و قهر و آزار و شکنجه ، دروازه های این دژهای بهمن را در انسانهای گوناگون ، بگشاید .

فلان و « بهمان »

بهمان یا بهمن،

آنکه اصالتش ، از خودش معین میشود

در اوستا (یسنا ها) دیده میشود که بهمن ، « هومن » نیز خوانده میشود . و هومن به شکل « هومان » ، نام یکی از پهلوانان شاهنامه است . پیشوند « هو » در هومن = هومان ، بسیاری از برآیندهای « بهمن » را نگاه داشته است . هو در کردی به معنای « خود » و « خنده » هردو هست . در داستانی که به زادن زرتشت نسبت میدهند ، پیوند آمیختن بهمن با زرتشت ، هنگام زاده شدن و خندیدن زرتشت را ، مینماید که **بهمن و پیدایش و خنده** ، باهم گره خورده اند . البته این « معجزه زادن زرتشت » نیست ، بلکه بیان فلسفه ایرانی از پیدایش است که برابر با خندیدنست . پس واژه « **هو** » در **هومان = بهمن** ، محتویات دیگری را نیز برجسته میسازد که در پیشوند « به » به چشم نمیافتاد . در کردی ، هومان ، هم به معنای « خدا» و هم به معنای « خودمان » است . چرا **هومان = بهمن** ، هم خداست ، و هم خودمان » ؟

بهمن ، تخم تخم ، یا بزر بزر است . توم که همان تخم باشد به معنای تاریک است . و بزر در کردی به معنای « گم » و « به زر » به معنای ۱- گم شده ۲- تخم گیاه . بزر و تخم و مینو در تاریکی زمین گم میشود تا بروید و پدیدار شود . اکنون بهمن ، بزر بزر است . پس بهمن ، گمشده در گم ، تاریك در تاریك ، است . و هرچه تاریك و گمست ، مجهول و غیر معلوم میباشد . بهمن یا هومن ، اصل اصل انسان ، و همچنین اصل اصل کیهانست که برغم مجهولیت و گمشدگیش ، هم انسان و هم جهان به آن هست . گوهر انسان ، در همین بخش ناپیدا و گمشده و مجهولست . به عبارت حقوقی ، شرافت و کرامت انسان ، از همین بخش دسترسی ناپذیر وجود انسان سرچشمه میگیرد . اصطلاح « فلان و بهمان » در ادبیات ما ، در جهت وارونه معنای اصلیش بکار برده میشود . با پیدایش میتراس و سپس اهورامزدا ، اصالت از بهمن= هومن یا گوهر ژرف و

مجهول انسان ، گرفته شد . این سلب اصالت از انسان ، سبب شد که ارزش انسان ، از بستگیهای خارجیش معین گردید . انسان ، از این پس ، از نیاکان و خانواده وقوم و نژاد و طبقه و قشر ی که بدان تعلق داشت ، مشخص و معین میگردید . بدینسان ، « از خود معین شدن » ، معین شدن از یك معیار مجهول و نامعین و ناملموس بود . انسان ، باید از نیاکانش ، از خانواده اش ، از شهرش ، از قوم و نژاد و طبقه و قشرش معین گردد . ولی در چهارچوبه بهمن و فلسفه اش ، از نیاکان و خانواده و نژاد و ... کسی را شناختن ، نشان آنست که « از خود ، و به خود ، نیست » ، بلکه به نیاکان ، به خانواده ، به نژاد ... مشخص و معین میگردد . ودرست ، بهمن = بهمان ، همین مشخص و معین شدن از خودی خود بود که مجهول و تاریك و ناپیداست . و این برای مردمی که خو گرفته اند هر کسی را از وابستگی به نیاکانش ، به خانواده اش ، به نژاد و تبارش .... بشناسند ، مجهول و غیر معلومست . در واقع ، آنچه فضیلت و بزرگی بوده است ، در این چرخش ، زشت و تباه ساخته شده است . شناختن هر کسی از ژرفای تاریك و پژوهیدنی خودش ، کار بسیار مشکل و دشواریست . بهمن و بهمان و هومان ، بیان همین اصالت وجود هر انسانی از ژرفای مجهول و تاریك و ناپیدای خودش بود . خودش را از خودش شناختن و به خودش از این جستجو ، ارزش دادن ، شناخت حقیقی است . هرکسی ، استوار و پابرجا بر همین اصل ژرف و تاریك و مجهول خودش هست . از ، از تخم خودش (تخم = توم = تاریك ، بزر = گم + تخم) هست . بهمن ، تخم تاریك و گمشده در تخم هرانسانی است ، که مرکب از « ۱- رام + ۲- بهرام + ۳- خرّم = مشتری = اهورامزدا » میباشد . هر انسانی ، در هومانش ، تاریك تاریکست ، و در تخمش که رام و بهرام و خرّم باشد ، تاریکست ، و تشخص یا پیدائی اجتماعی و فردیش ، پیدایش این سه خدا در رنگارنگیش هست . بخوبی دیده میشود که دو معنای هومان در کردی (۱- خدا و ۲- خودمان) روند تحول بهمن را از ناپیدائی به پیدائی نشان میدهد .

مسئله اینست که : چگونه خدا در شکل گم و ناپیدایش در تخم تخم انسان ، پس از گذر از مراحلی ، میتواند چهره به خود بگیرد ، و خود انسان بشود ؟ **خدا و خود ، دو انتهای یك روند تحولند ، نه دو وجود بریده و جدا از هم** ، که یکی بخواهد بر دیگری ، قدرت به ورزد ، و دیگری را تابع و

مطیع و عبد خود سازد .

پیدایش و خنده

اور واهمانیهurwaahmanih = شادی

روان و وَخش (= روح) ، اصل آفریننده شادی و خنده

آنکه میزاید ، میخندد . آنکه پیدایش می یابد ، میخندد . بهمن ، همانسان که مینوی مینو است ، اصل پیدایش و زایش نیز هست . مینوی مینوئیست که دوست میدارد ، پدیدار شود . از پدیدار ساختن خود ، خندان میشود . به همین علت هست که همه خدایان ایران ، گل و خوشه اند ، چون پیکر یابی خنده هستند . پیدایش و رویش و زایش ، خندیدنست . به همین علت نیز ، هو پیشوند « هومان » در کردی به معنای خنده است . بهمن ، اصل خنده و بزم و شادی است . به همین علت نیز نام روز دوم که بهمن باشد ، نزد مردم ، بزمونه (برهان قاطع) بوده است که هم به معنای « اصل بزم= بزم + مونه » و هم به معنای « اصل زایش = بز + مونه » است . پیدایش یافتن ، به وجود آمدن ، روند خندیدن است . اینست که نه تنها واژه وشتن ، که رقصیدن باشد ، همان واژه وجد و وجود و وجدان شده است ، بلکه رخس نیز که رقص باشد در کردی به معنای « تکوین یافتن » است .

رام (سعد خُرد) در رقص از خرّم (سعد بزرگ) زائیده میشود و به وجود میآید . این بیان پیدایش جهان و زندگی ، در خنده و شادی و جشن بطور کلی است . اساسا واژه « وَخش » که به معنای روئیدن و بالیدن است (**waxshidan**) نه تنها به معنای روئیدن و بالیدن است ، بلکه به معنای ۱- افروختن +۲- زبانه کشیدن +۳- آتش گرفتن هم میباشد (ماك کینزی) . از این رو نام « **آتش افروز= آتش فروز=آذرفروز** » که هم به عنقا = سیمرغ ، و هم به بهمن (ماه یازدهم ، برهان قاطع) گفته میشود ، دارای معانی گوناگون است . از

جمله به معنای رویاننده و بالاننده و پدیدار سازنده و افروزنده است . افزوده براین واژه « وخش**waxsh** » همان اصطلاح « روح » **spirit=Geist**است ، و وخشیگ**waxshig**به معنای **روحانی** است . نه تنها روح ، اصل رویندگی در انسانست ، بلکه روان هم که « اورون » باشد ، به واژه گیاه باز میگردد که « اوروار » بوده باشد . و همین واژه « روان » در تحفه حکیم موءمن ، به معنای « انار » است . و خندان بودن ، ویژگی انار است . بهمن، تخم تخم ، اصل مجهول و گمیست که از رنگارنگ شدن ، از چند گونه شدن ، از دیگر گون شدن ، شاد میشود . به همین علت واژه**urwaahmanih** اور واهمانیه ، به معنای شادی و نشاط و مسرت است .

بهمن ، یا هسته تاریك و مجهول وجود ، هیچگونه ترس از رنگارنك شدن و چند گونه و دگر گونه شدن ندارد . ترس از پیدایش خود ، در ترس از رنگ یافتن ، رنگارنگ شدن ، دگرگون شدن نمودار میشود . در اهورامزدائی که موبدان در متون پهلوی تصویر کرده اند ، میتوان بخوبی دید که او ترس از رنگ ، ترس از جنبش ، وترس از اندیشیدن دارد . آنکه همه دان است ، ترس از اندیشیدن دارد . اینست که زائیده شدن= روئیدن = پیدایش = به وجود آمدن ، بشکل لبریزی و خودا فشانی ، خود گستری ، خود فراخ شوی دریافته میشود . از این رو ، درد زائیده شدن ، در سایه این شادی وجودی ، به کلی فراموش ساخته میشود . هنوز در فارسی اصطلاح « بَه بَه » ، نشان ابراز شادی است . این واژه در عربی ، به « سعد» گردانیده شده است .

به زُهره که رام باشد ، سعد اصغر یا نیك خُرد و به مشتری = خرّم = اهورامزدا ، سعد اکبر یا نیك بزرگ (التفهیم ابوریحان بیرونی ، نیکی = سعادت) گفته میشود . ولی در اصل ، نیك ، جانشین « وهو » شده است . چنانکه در تحفه حکیم موءمن ، « بهو کیس » به معنای « سعد » است . که در اصل **وهو کیس** ، به معنای « زهدان ، یا سرچشمه آفریننده بهی یا شادی و سعادت » است . نام دیگر سیمرغ ، شاد یا شد کیس بوده است که مین معنا را دارد و نام رنگین کمان است . همچنین در اوستا ، به ، **وانگهوئی** است که « **بانگ به** » باشد ،که باید به معنای « نوای شادی آور نی » بوده باشد .

با دانستن این شیوه اندیشیدن ایرانیان ، که « به وجود آمدن جهان هستی ، درشادی ورقص و خنده باشد » سراسر فلسفه

زندگی فردی و اجتماعی و سیاسی و اقتصادی، دگرگون میشود.

چگونه موبدان زرتشتی

از « بهرام » ، اهریمن ساختند ؟

موبدان ، « عشق » را اهریمنی ساختند

خدای عاشق که بهرام باشد

تبدیل به خدای جنگجو وخونریز (مرّیخ) شد

همین بهرام ، در تورات و قرآن ، تبدیل به جبرئیل ، خدای جنگ شد

در ماه نیایش (پاره ۱ ، اساطیر و فرهنگ ایران ، دکتر عفیفی) ، رد پای سه تا یکتائی باقی مانده است . در ماه نیایش دیده میشود که بهمن نادیدنی و بدست نیامدنی ، به ماه ، تحول می یابد که دیدنی و بدست نیامدنی است و ماه ، به گوشورون تحول می یابد که بینائی و بدست آمدنی است . ماه پُر ، همان بهرام و انگرا مینو یا بهروز است ، و گوشورون (کل جانها = سه خوشه = ارتا خوشت = فرخ = خرّم) . وهومینو ، در ماه پر ، پیدا ولی بدست نیامدنیست و در گوشورون = فرّخ = خرّم ، پیدا و بدست آمدنیست . بهمن و بهرام و ارتا فرورد ، همان تصویر « **بهروج الصنم** ، یا مهر گیاه ، یا **گلچهره و اورنگ** » است . از عشق نخستینِ بهروز (بهرام) و پیروز (صنم = فرّخ = خرم) که هردو از تخم « بهمن » پیدایش یافته اند ، جهان جان ، پیدایش می یابد . بهرام ، عاشق کیهانی ، و صنم یا پیروز یا گلشاه ، معشوقه کیهانیست . این عشق ، بُن پیدایش جهان جان است . این تصویری بود که فرهنگ ایران ، برای بیان این سراندیشه یافت که گستره جهان جان ، از عشق پدید آمده است . موبدان

زرتشتی برای آنکه « اهورامزدا » را آفریننده جهان کنند ، اسطوره های آفرینش (بُنداده ها = بندهشن) را بشیوه ای دست کاری کردند که انگرامینو یا بهرام یا بهروز را تبدیل به « اهریمن = اصل زدار کامگی » کردند . بهرام عاشق را اصل شرّ ساختند . اهریمن امروزه ما ، همین بهرام ، خدای عشق ورز است که شرّ و پلشت و تباهکار ساخته شده است . **و با اهریمن واصلِ شرّ ساختن بهرام ، عشق و امیال و سوائق نزدیك به آن ، همه تاریك و ناپاك و شوم ساخته شدند** . بهرام یا اهریمن ، دشمن شماره یك بشریت و اهورامزدا ساخته شد . ولی برای مردم ، همین اهریمن که بهرام باشد ، جالبتر و دوست داشتنی تر از همه امشاسپندانی بودند که موبدان ، تصویر میکردند .

و همین « پیروزِ بهرام ، یا بهرام پیروز ، بهرامی که عاشق پیروز= سیمرغ است ، و سیمرغی که عاشق بهرامست » بالاخره **پهلوان آرمانی مردم** ایران باقی ماند ، که باید ایران را از چنگ دشمنان و ستمگران و نابودسازان فرهنگش ، رهائی بخشد . این جفت بهروز و پیروز (پیروز بهرام) ، بیان « **اولویت عشق برجنگ و خونخواهی** » در فرهنگ ایران بود .

سام و زال و رستم ، سه چهره همین بهرامند . برغم زشت سازی و طرد این جفت = یوغ = لَو بهرام و سیمرغ ،از موبدان زرتشتی ، مردمان « **جفت رستم و رخش** » را جانشین همان بهرام و پیروز ساختند ، چون رخش ، نام دیگر سیمرغ بود . پسوند « اسپ » در نامهای ایرانی ، بیان این همانی‌دادن خود با سیمرغست . رخش ، نام رنگین کمان بود ،که مردم آنرا « **کمان بهمن** » و « شاد کیس » مینامند ، و در بندهشن « سن+ وَر » نامیده میشود که به معنای زهدان سیمرغست .

افتادن رخش و رستم در چاه ، بیان امید مردم به رستاخیز همین پیروز بهرام است ، چون رخش که نام رنگین کمان است ، همان پیروز میباشد ، و رستم ، همان بهرام است . روز پایان ماه که انگرامینو باشد ، شش بار پنج (۳۰) است که همان ثریا = خوشه پروین است که تخم کل جهان باشد . سه روزی که سر آغاز زمان است (انگره مینو = ۳۰ ، سپنتا مینو= ۱ ، و هو مینو = ۲) همان۳۳= سی و سه رشته اند که پیکر یابی عشق خدایان به همند .

انگره مینو = بهرام= Daemonische

انگران (ئه نگران) = از حد گذشتن (در کردی)

مینویِ « از حد گذشتن »

انگره مینو ، در تصویرِ اهریمنی که از الهیات زرتشتی ، در اذهان نقش بسته ، تنگ سازی و ساده سازی پدیده ای بود که در تنگنا نمیگنجید . در اهریمن زرتشتی ، سراسر برآیندهای مثبت و عالی « انگره مینو » حذف گردیده است که در زنخدائی و حتا در آئین میترائی داشته است . اهریمن ، در بندهشن و متون زرتشتی ، به اصل آمیزندگی (که به معنای شهوترانی جنسی کاسته شده) و زدارکامگی (اصل تجاوز و قهر و خشم و نخونخواری) کاسته شده است . اهریمن ، برمیتازد تا با جهان آفرینش بیامیزد . ولی انگره مینو ، در اصل ، کاسته شدنی به این دو ویژگی نبوده است . انگره مینو را نباید تنها به یك بحث تئولوژی در االهیات زرتشتی ، خلاصه کرد . انگره مینو ، با بخش بسیار مهمی از تجربیات ژرف انسانی کا ر دارد ، که نمیتوان آنهارا در مقولات تنگ «خوب و بد ، یا خیر و شرّ » ادیان نوری و توحیدی یا مکتب های فلسفی گنجانید . همین سبب شد که موبدان و مترجمان گاتا ، در برگردانیدن واژه « انگره » ، دچار اشتباهات سخت شده اند و میشوند . « انگره » در فرهنگ یونانی ، برابر با پدیده « Daemonische » هست که پدیده ای بسیار پیچیده است ، چون ادیان نوری مارا به تقسیم اعمال به خوب و بد یا خیر و شرّ ، خوداده اند . ما با سوائق و کششهای درونی انسان که به هم آمیخته و یگانه شده اند ، و بسختی میتوان آنهارا از هم پاره و جدا ساخت ، و یکی را خوب و خیر و دیگری را بد و شرّ نامید ، درد سر داریم . شناخت اینکه چرا انگره مینو که بهرام بود ، اهریمن شد ، و کم کم اهریمن ، از تصویر بهرام جدا ساخته شد ، و مریخ خونخوار گردید ، و چگونه سپس در تورات و قرآن ، تبدیل به جبرئیل (و حتا یهوه و الله) شد ، با شناخت بخشی از تجربیات ژرف و معمائی انسان

کار دارد که گام به گام به آن پرداخته خواهد شد .

انگره ، محدود به معنائی نیست که در واژه انگلیسی angry= در معنای « خشمگین » دارد . در انگلیسی هم ، انگری به عمل پر از درد و آزار گفته میشود ، که معنائی گشاده تر از خشمگین است .هر عملی که همراه درد و آزار است ، خشم نیست و از خشم برنخاسته است . برای درك پدیده « انگره مینوئی یا بهرامی یا دمونیك غربی » ، معنای که کردها در واژه « اَنگران » نگاهداشته اند ، مناسب تراست . انگران ، به معنای « از حد گذشتن » است . پیش از اینکه این پدیده را در گستره اش در فرهنگ ایران بررسی کنیم ، در آغاز همان « ویژگی در حد بودن ، و از حد گذشتن بهرام » نشان داده میشود . یکی آنکه انگران (انگره مینو که الهیات زرتشتی آنرا به انغزان مسخ ساخت) روز سی ام ماه است ، ولی این روزسی ام ماهی که میگذرد ، جزو « آغاز ماه نو بشمار میرود که میآید ، و در واقع از حد زمان میگذرد » . این انگره مینو (روزسی ام) و روز یکم (سپنتا مینو) و و هومینو (روز دوم) است که باهم ، تخم ماه تازه اند . همه تخمها ،درپایان ماه جمع میشوند ، ولی از این تخمهاینده که زمان و زندگی تازه بلافاصله میروید . کمالیست که با آن آغاز شروع میشود . همین اندیشه ، در آئینی که پایان سال گرفته میشود ، میان زرتشتیان هنوز باقی مانده است . الهیات زرتشتی ، برای گرفتن قداست از جان و انتقال آن به اهورامزدا و گفته هایش ، و دادن آفرینندگی به اهورامزدا ، مفهوم آتش و واژه آتش = آذر را بسختی دستکاری و مغشوش و پریشان ساخته است . آتش = آذر = زر ، چیزی جز « تخم زندگی » نبوده است . جهان (همه بخشهای آفرینش) از آتش = تخم میروید . بنا براین جائی برای اهورامزدا به مفهوم الهیات زرتشتی نیست. به همین علت ، همه آتش هارا در پایان سال جمع میکردند و این را آتش بهرام مینامیدند .

سال ، دوازده ماه سی روزه بود که رویهمرفته ،۳۶۰ روز میشود . پنج روز باقیمانده ، جزو سال بحساب نمیآمد ، بلکه تخمی بود که سال نوین و گیتی نوین از آن میروئید و آخرین گاهنبار است . درست آتش بهرام را زرتشتیان هنوز در همین روز یکم این پنجه ، در یك آتشدان میگذارند و موبدان صفی میآرایند و گرزها و شمشیرها را که نشانه ایزد بهرام است دردست میگیرند و آتش را با احترام درون اتاقك آتشگاه میگذارند . در واقع ، آتش بهرام نه

درپایان ماه اسفند ، بلکه با گذشتن از حد سال در آتشدان قرار میگیرد . همچنین این آتش بهرام از به هم چیدن هزار ویك آتش فراهم میشده است ، و خود همین « ۱۰۰۱ » نشان گذشتن از حد است . نخستین روز این پنجه ششم ، « آفرین » نام دارد ، و موبدان زرتشتی ، « آفرین » را بجای اصطلاح « آفریتی » گذارده اند . چنانکه یسنای شصتم را که « **دهمه آفریتی** » است ، « **دهمان آفرین** » میخوانند . و **دَهمه آفریتی** ، چنانچه دیده خواهد شد ، کسی جز « زنخدا مار اسپند = خرّم » نیست . معنای دقیق « دهمه » ، به شکل « دهماء » در منتهی الارب و آنندراج و مهذب الاسماء باقیمانده است . دهماء نام شب بیست و نهم ماهست و این همان ، مار اسپند است که خرّم باشد . آفریتی ، همان واژه زشت ساخته « عفریت » است . و در اقرب الموارد میآید که عفریت ، **مهتر پریان** است ... نفوذ کننده در امور و مبالغه کننده در آن .... و در منتهی الارب میآید که عفریت ، **به غایت رسانیدن هر چیزی + مرد درگذرنده در امور ورسا و مبالغه کننده ...** است که معنای « از حد گذشتن » را تائید میکنند . تداعی تصاویر عفریت و بهرام (مریخ) و جبرئیل باهم در اشعار نیز باقیمانده است .

عفریت دوستدار تو و دستیار تست   جبریل دستیار من و دوستارمن (ناصرخسرو)

مگر ناگه کمین آورد بر عفریت، سیاره
مگر در شب ، شبیخون کرد بر مریخ ، اهریمن (امیر معزی)

گرچه عفریت آورد عرش سبائی نزد جم
دیدنش جمشید والا بر نتابد بیش از این خاقانی

همچنین در سانسکریت ، انگر **Angira** ، نام یکی از ریشی های هفتگانه بود که سرودهای « ریگ ودا » و همچنین « مجموع قانون و رساله در علم هیئت » به او منسوبست . افزوده براین ، ستاره برجیس (مشتری) است ،که همان **خرّم = دی= مشتری = آنا هوما** بوده است (سعد اکبر) ، و سپس « اهورامزدا » نامیده و زئوس نامیده شده است . این روز که « **دی به آذر** » هم خوانده میشود ، در واقع بیان برابری آذر با دی است . روز هشتم ، همان روز نهمست (یك روز صفر بشمار میرود) و همین بیان از حد گذشتن است .

واژه « **عنقر** » که معرب همان « انگر » است دارای معانی در همین راستاست . چنانچه در منتهی الارب میآید که عنقر ، بیخ نی ، **یا آنچه نخستین بر زمین**

برآید از آن ، و تر و تازه باشد . یا « فرزندان کشاورزان ، بدان جهت که تر و سر سبز میباشند » . اینکه « عنق » ، پیشوند عنقر ، که واژه « **عنقا** » از آن ساخته شده ، و در واقع معرب « انگ » است ، به گردن (فاصله بین سر و بدن= گرد نا) گفته میشود ، مسئله را روشنتر میکند ، چون **گردن = گلو** (گرد + نای) بنا به روایات هرمز یار ، این همانی با « **رام** » **خدای نی نواز** دارد . به همین علت نیز عنقر ، به معنای « بیخ نی » است . پس « عنقا » ، همان سیمرغ نی نواز یا رام است .

از اینگذشته « عنقر » در برهان قاطع ، نام « مرزنگوش » است ، که گل منسوب به ارتا واهیشت = ارتا خوشت = اردوشت است . « انجرك » هم به همین معناست . پس « **انگ = انج = هنج** » ، باید همان پیوند نی و جشن را بنماید و در کردی « هنگ » به معنای جشن و سرور است . در این صورت باید واژه « **انگرا = انگ + گرا** » به معنای « سرود جشن سازنده نی » باشد ، چون گر و غر ، همان نی است . و بانگ و نوا و سرود نی در این فرهنگ ، فوق العاده انگیزنده و افسونگر بشمار میرود . اینها نشان میدهد که « انگره » با نیروی افسونگر و اهریمنی « نوای نی » کار داشته است . از اینجا میتوانیم رابطه دیو رامشگری راکه کاوس با سرودش ، به گشودن مازندران میانگیزد ، بفهمیم که پیکر یابی « **یك عمل انگره مینوئیست** » . هم کیکاوس از حدی که پیشینیان گذاشته اند ، میگذرد و **دچار شکست و اسارت میشود** ، و هم انگیزه رفتن رستم به هفت خوان میگردد ، که در آن « **تو تیای معرفت** » **را بدست میآورد** ، که با آن میتوان چشم حکومتگران را « خورشید گونه » ساخت .

بدون شکستن حد ، و گذشتن از حد ، نمیشد به چشم خورشید گونه رسید .این دو چهره بودن هنگامه ای که اهریمن با سرودش میانگیزد (شکست ، در گذشتن از حد ، و پیروزی در رسیدن به بینش متعالی) ویژگی همین انگره مینو است که **گوته و کیرکه گار و یاسپرز ، آن را دمونیش Daemonisch** مینامند .

دو اندیشه متضاد از« کمال وحدّ »
(در فرهنگ ایران و در ادیان نوری)
۱- کمال ،حدّیست که نمیتوان ازآن گذشت
۲-کمال ، آغازِ ازحد گذشتن است

ما هنگامی پدیده « از حد گذشتن » را در می یابیم که تفاوت مفهوم « کمال » را در فرهنگ خرّم یا سیمرغی ، و مفهوم کمال را در الهیات زرتشتی بدانیم.
درجهانی که اهورامزدای همه دان و همه آگاه (harwisp aagah) میآفریند ، هیچکسی نیست که به دانش و آگاهی دست یابد ،که از این حد= کمال ، بتواند بگذرد . گذشتن از این حد= کمال ، بزرگترین جرم و گناهست. در فرهنگ « گلچهره و اورنگ ، یا بهروز و صنم » ، کمال ، رسیدن گیاه یا درخت به خوشه است که مجموعه تخمهاست . چون هر تخمی ، سرآغاز روئیدن ، و طبعا پیدایش است ، تخم ، اصلِ روشنی شمرده میشود . و روئیدن ، همیشه گنجیست نا گنجیدنی درگَن = تخم ، وباید از نو ، از این کمال بگذرد ، تا روشنی پدید آید . کمال ، حد گذشتنی است . این **دیالکتیك تاریکی تخم ، و روشنائی رویش** ، و رسیدن به تخم درپایان ، و آغاز روشنی از سر ، در ادیان نوری و توحیدی از بین میرود . اینست که مفهوم « کمال دین ، و بینش کامل » در این دو فرهنگ باهم فرق دارد . حتا **افلاطون** ، در **داستان غار و مسئله بینش انسانش** ، که به حتم از میترائیان گرفته است ، متوجه این دیالکتیك بینش و نادانی (روشنی و تاریکی) در فرهنگ ایران نشده است .
داستانی که این نکته را برای ما بخوبی روشن و چشمگیر میسازد ، داستان **پرواز کیکاوس** برای کشف بینش آسمانهاست ، که در اثر نفوذ الهیات زرتشتی

، شکل کنونیش را یافته است . داستان کیکاوس ، همین « **انگره مینوئی بودن گوهر بینش** » را بخوبی مینماید . بینش در فرهنگ اصیل ایران ، گوهر اهریمنی (به معنای اصلیش) را دارد . **بینش ، جنبش از حد گذرندهِ نیروهای روانی انسان است** ، و الهیات زرتشتی در این داستان ، درست برضد این اندیشه ارجمند ، جنگیده و آنرا کوبیده است . **کمال ، در الهیات زرتشتی ، سفت و سخت و ایستا و گذرناپذیر میگردد** . از کمال ، نمیشود گذشت . به کمال هیچگاه نمیشود رسید ، تا چه رسد بتوان فراسوی آن رفت . از این مفهوم کمالست ، که گوهر انسان و وجود کیهان ، تباهی و نقص و کمبود و گناه میشود . « کمال ، حدیست (کرانه) که هیچگاه نمیشود به آن رسید . حد ، جائیست که تلاش برای رسیدن به آن ، و تجاوز کردن از آن ، جرم و گناهست . چیزی ، سفت و سخت یا حد است که در آن ، هیچگونه « جنبش » نیست . جهان مینوئی « بی اندیشه ، بی حرکت و ناملموس است - بندهشن بخش یکم پاره ۴) . اینست که مفهوم تیغ و کارد و آهن و فلز ، جانشین « آبکیها » میشود ، که اصل تری و آمیزش بود . روشنی ، ناگهان « تیغ روشنی » آنهم در حد میگردد . اهریمن در رسیدن به حد (مرز) تیغ نور را می بیند . روشنی که ویژگی گوهر آب بود (اصل آمیزش) ، اکنون با تیغ تیز و برنده و سفت و سخت ، این همانی می یابد که کرانمند = محدود میسازد . روزی سی ام که روز انگره مینو = بهرام بود ، روز مجموعه تخمه های جهان بود . از این رو نیزهست که انیران که همان انغران باشد ، خدای زناشوئیست ، چون اوست که سراسر تخمهای زندگان را میپاشد.
سی ، برابر با شش بار پنج است ، و « پنج » ، نماد تخم = آذر است . « بنج » در کردی به معنای ریشه ، و « فنج » در فارسی به معنای خایه و « پنگ » به معنای خوشه است . شش بار تخم ، نماد شش گاهنبار است که تخمهای شش بخش آفرینش هستند . واز آنجا که تخم ، در فرهنگ زنخدائی ، بُن روشنائیست ، پس آتش بهرام ، اصل همه روشنی هاست . این بود که الهیات زرتشتی ، واژه « انغران » را جانشین « انگره مینو » کرد . الهیات زرتشتی میخواست « روشنی که از تخم و تخمدان » برنخاسته است ، و یا از تخم و تخمدان سرچشمه نگرفته است ، جانشین « روشنی از تخم و تخمدان » سازد ، چون « آگر »که همان آذر باشد ، به معنای سرین و کفل و تهیگاه است . و آذر در هزوارش -------

در تصویری که « روشنی از تخم » است ، ازحد گذشتن ، یك روند ضروریست . هر تخمی ، در پایان رویش و روشن شدن ، باز تبدیل به تخم تاریك میگردد که از آن ، باز بخش تازه آفرینش میروید . پس هر بخشی از گیتی ، گذر از حد دیگریست . کمال آب ، آغاز پیدایش زمین است . کمال زمین ، آغاز پیدایش گیاهست . کمال گیاه ، آغاز پیدایش جانور است . و کمال جانور ، تخم و آغاز پیدایش انسانست .

چرا موبدان ، اَن اَگرا Anagra= an+ agra را جانشین اَنگره Angra ساختند ؟

موبدان زرتشتی میخواستند که اهورامزدا را جانشین فرهنگ زنخدائی و اندیشه پیدایش جهان از عشق گلچهره و اورنگ (بهروز و پیروز= بهرام و صنم) سازند . از این رو « روشنی بیکرانه » را بایستی جانشین « آتش یا تخم و تخمدان » سازند که اصل پیدایش و روشنی شمرده میشد . از این پس ، روشنی ، اصل میشود و آتش (که پیدایش جهان از تخم و تخمدان بود) فرع روشنی میگردد . جایگاه اهورامزدا ، در روشنی بیکرانه است ، نه در زهدان ، و نه در تخم . با این دگر گونی ، که گرفتن اصالت از « آتش = آذر = آگر = تخم و تخمدان » باشد ، میشد ، اهورامزدا را « اصل آفرینش جهان و انسان » کرد . ولی این کار ، ضربه بزرگی به فرهنگ مردمی ایران وارد میساخت . چون اصالت تخم و تخمدان = آتش ، همگوهر با اندیشه « قداست زندگی و جان = قداست آتش » بود . دادن اصالت به روشنی و اهورامزدا ، بطور ضمنی ، نفی قداست جان یا زندگی بود ، که درست شالوده آموزه زرتشت بود . و ترکیب « اندیشه اصالت اهورامزدا ، با اصل قداست جان » ، در الهیات زرتشتی ، یك شعبده بازی گردید . همانند طیف « اسلامهای راستین » ،که سرگرم این شعبده بازی مقدسند ، و شغل شریف « خیر الماکرین » را ادامه میدهند !

انغران یا انیران را به معنی « روشنی بی آغاز » برمیگردانند و آنرا جایگاه اهورامزدا میسازند . ولی اگر دقت شود anagra= an+ agra رد پای معنای اصلی ، برغم تحریف موبدان درآن مانده است . چون اگر ، هنوز در کردی ، به معنای آتش= آذر است که همان تخم باشد ، و در فارسی ، « اگر » به معنای سرین و تهیگاه است . پس ان + اگرا An+ agra به معنای « بدون تخم و تخمدان » است . و معمولا میآید که anagra raocah(roshn) که به معنای « روشنی بدون تخم و تخمدان » است . ولی اگرا و اغرا aghra به معنای سر و نخست بکار رفته است .

البته « سر و مو » ، بنا بروایات هرمزیار « بهرام و ارتا فرورد » است ، که همان بهروج وصنم (گلچهره و اورنگ) باشند . از کاربرد این واژه در نام اغریرث (برادر افراسیاب) که انسان مقدسی است ، میتوان رد پای اصطلاح « اگرا » را دنبال کرد ، چون aghraeratha که اغریرث باشد ، به معنای « نخستین گردونه یا گردونه پیشتاز » است . البته گردونه (با یك جفت اسب) ، و یوغ (با یك جفت گاو) ، برترین نماد های آفرینندگی **جفت انگره مینو + سپنتا مینو** (بهرام + خرّم) یا همان بهروج الصنم بودند . به همین علت نیز به برادر افراسیاب چنین نامی را داده اند .

پس اگرا ، کنایه ای از « آفرینش بر شالوده همآغوشی بهروز و صنم » بوده است و اصطلاح « انغران = an+aghra » موبدان زرتشتی درست نشان میداده است که روشنی است که از چنین اصل عشق بر نخاسته است . اینکه این خدا ، خدای زناشوئی بوده است ، میتوان رد پای آنرا در همان واژه « **انگره** » یافت . واژه انگره ، بایستی در اصل « انگ + گرا » بوده باشد . انگ ، همان هنگ و هنج میباشد . و درکردی هه نج ، نوعی دوخت است ، و هه نج کردن ، به معنای به هم رسانیدن و بهم متصل کردنست . همین واژه ، پیشوند واژه « **انجمن** » نیز هست (انجمن ، مینو و اصل به هم رسانیدن جمع ، با موسیقی و شادی است) .

پس « انگ + گرا » از جمله ، به معنای « تخم وصال » است . البته انگ ، در شکل « هه نگ » به معنای « توده بسیار» و « جشن و سرور » است ، که معنای کشش جمع با آهنگ نی و کرنا و شیپور ، و جشن گرفتن را نگاه داشته است .درشکل « هنگ » به معنای صدای خنده و موسم و عنفوان است . و اینکه

بهرام ، خدای جشن است ، و همه جا به جستجوی جشن میرود ، در همان داستانهای بهرام گور در شاهنامه آشکار است .

زنخدا دَی = Daimonion دِمونِ سقراط

خدا + دی = Dai+mona

دُی ، خدائی که از هرانسانی ، در اندیشیدن، زاده میشود

دی ، خدائی که « وجدانِ سرکش انسان » است

دی ، خدائی که در پیدایشش هم ، مجهول میماند

چرا موبدان زرتشتی ، خدائی راکه « **مینویِ همه آفرینش** » ، یعنی « تخم درون هستی هر چیزی » هست ، از سوئی « دی » خواندند ، و همکار اهورامزدا ساختند ، و از سوی دیگر ، « دیو » خواندند ، و زشت و ناپاك و تباهکار نامیدند ، و طرد و تبعید کردند ؟ چرا از یك خدای پیشین ، دو خدای گوناگون ساختند که متضاد باهمند ؟ چون همان گوهر « انگره مینوئی یا دیویِ » این خدا را نمیتوانستند تاب بیاورند . طبعا آنچه را بنا بر معیارنیك خود ، خوب میدانستند ، جدا کردند ، و دی نامیدند ، و آنچه را در او ، بنا برمعیار خود ، بد میدانستند ، دیو نامیدند . **گوهر انگره مینوئی یا دیوی ، با « اصالتِ انسان ، در نهادن معیار نیك و بد » کار داشت** ، و این با « جعل معیار نیك و بد ، از فراسوی انسان ، یا در برونسو » از خدائی که وجودش ، بریده و جدا از انسان بود ، در تضاد کامل بود . در گزیده های زاد اسپرم میآید آنچه را اهریمن (انگره مینو) نمی پذیرد ، همین « خواست اهورامزدا به کردار سنجه نیك و بد است » . در گزیده های زاد اسپرم (بخش یکم ، پاره ۱۳) میآید که « ۱۴ نخست که : **هر آنچیز نیك است ، که خواست اورمزد است** ۱۵- این نکته پیداست - روشن میشود - که : اگر

آنکه خواست اورمزد است ، نیك است ، پس پیداست که چیزی هست که خواست اورمزد نیست و از اصل - وای بد گوهر - است » مسئله ، مسئله تنش میان « **وجدان آفریننده اخلاقی** » و « معیار اخلاقی است ،که فراسوی او مقدس ساخته میشود » . وایِ به ، یا « نای به » ، همان ارتافرورد و خرمِ یا دی است . در رابطه با « اندر وای » نیز ، موبدان همان کار را کردند که در باره « دی و دیو » کرده بودند .

در این شکی نیست که دی و دیو ، یك خدا بوده است ، و هنوز درکردی ، دی ، به معنای دیو هم هست . با جدا ساختن و بریدن «دی » از « دیو » ، و دووجود متضاد ساختن از آنها ، فرهنگ ایران ، بخش بزرگی از فرهنگ آزادی خود را از دست داده است . آغاز چهار هفته در هرماه ، دی بوده است . ماه وارونه آنچه ادعا میشود ، در فرهنگ زنخدائی ایران ، دارای چهار هفته بوده است و هرکدام از هفته ها با روز دی آغاز میشده است . فقط این خدا ، نامهای گوناگون داشته است و از جمله نامهای دیگر ، فرّخ و خرّم و ریم بوده است ، و روز یکم از ماه را خرم ژدا یا ریم ژدا یا فرخ مینامیده اند . زرتشتیان ، مجبورشده اند که نام روز یکم را که در اصل خرّم و فرّخ و ریم بوده است ، به اهورامزدا تبدیل کنند ، و سه نام دیگر « دی » را ، همان نام اهورامزدا تعبیر کرده اند . در صورتیکه دی ، همان خرّم و شب افروز (ماه) بوده است . دی و دایه و دیو و دایه تی (مه ر دایه تی = جوانمردی) در کردی ، و **Deity** در انگلیسی و **Dieu**در فرانسوی ، همه دارای یك ریشه اند . در بخش چهارم بندهشن میآید (پاره ۳۱) « نام خویش را به **چهار جای** درماهها جای داد . هرمز و آن سه دی ، یکی گاه و یکی دین و یکی زمان است که همیشه **بوده اند** » . در همین بخش ، پاره ۳۴ میآید که « نخست از مینویان ، هرمزد است . او از جهان مادی ، بُن مردم را به خویش گرفت . او را **همکار** سه دی اند . یکی گاه ، یکی دین و یکی زمان ، همه دی نام ، که مینوی همه آفرینش است » . مینو ، به معنای تخم و بزر است . دی ، تخم نهفته در هرچیزی در جهانست . در پاره ۳۴ ، دی ، همکار اهورامزدا خوانده میشود ، در حالیکه در پاره پیشین ، دی ، فقط نام خودش میباشد . در واقع چهار هفته با چهره ای از دی ، آغاز میشده است ، و نام روز دوم هر هفته ، این همانی با نام روز اول داشته است ، فقط نام دوم در هرهفته گوهر و چهره دیگری از این خدارا

مینموده است .

روز یکم هفته اول (روزیکم ماه) ، خرّم یا فرّخ یا ریم بوده است، و نام روز دوم بهمن است که این همانی با روز اول دارد، ولی یك چهره اش را مینماید.

روز هشتم ماه ، دی(=خرّم = میترا) است ، و نام روز نهم ، آذر است ، و آذر این همانی با دی دارد . آذر ، در دستنویس ۳۱۰ ، به آموزگار زن گفته میشود .

روز پانزدهم دی است ، و روز شانزدهم که مهر باشد ، این همانی با دی دارد، و چهره دیگر دی را مینماید . بالاخره روز ۲۳ روز دی است و روز ۲۴ دین است ، و دین (که نیروی زایندگی و بینش زاینده است) این همانی با دی دارد . پس دیده میشود که **چهار چهره گوناگون دی ۱- خرّم(یا فرّخ یا ریم) ۲- آذر ۳- مهر(میترا) ۴ - دین است . دین در فرهنگ ایران ، خداهست ، نه یك آموزه و شریعت، و هرانسانی آبستن به این خدای زیباست که زیباترین زیبایانست .** بخوبی دیده میشود که « مهر »، نام این زنخدا بوده است ، و آنچه را متون زرتشتی ، « میترا » مینامند ، چنانچه در میترا یشت میتوان دید ، خدای خشم و قربانی خونی و خداوند مالك (دارنده) و خداوند قرارداد است (پیمان ، معنای قرار داد پیدا میکند) ، که در شاهنامه همان ضحاك باشد . پدر ضحاك ، مرداس شمرده میشود ، که میتراس باشد ، و میتراس ، درست همان خدائیست که ما به غلط « میترا » میخوانیم . در غرب نیز این خدا ، میتراس نامیده میشود .

میدانیم که ماه دهم نیز ، ماه دی خوانده میشود ، و شب افروز (برهان قاطع) نام ماه دهمست ، و نام دیگرش در آثار الباقیه « خرّم » است ، و هخامنشی ها این ماه را « انامك = بی نام » میخواندند . انامك ، به معنای آنست که گوهرش در همه پیدایشها و صورتهایش ، ناشناخته و مجهول و گمنام است .

درست دی ، هنگامی که در چهره « دین » پدیدار میشود ، این ویژگی « مجهولیت » را به حداعلی دارد . و هر قدرتی از ناشناخته و مجهول ، میترسد .

قدرت (قانون و نظام و آموزه دینی حاکم) از یك مرجع مقدس درونی انسان که مجهولست ، و شیره رفتارش در هر موردی ، نا معین است ، بسیار در هراس است ، و آنرا منفور میدارد . برای قدرتمند ، باید هر چیزی روشن و مشخص و معلوم باشد ، تابتواند مهار و ضبط کند و آنرا کنترل کند . مفهوم روشنی با پدیده قدرت ، باهم پیدایش می یابند . خدایانی که نور آسمانها و زمینند ،

خدایانی هستند که از چیز مجهول و نامشخص ، فوق العاده میترسند ، چون آن چیز از حیطه قدرت آنها خارج میشود . به همین علت میکوشند که معیارهای عمل و فکر و گفتار و احساس را در هر چیزی برای انسان معین سازند ، تا زندگی انسانها ، روشن ، یعنی قابل کنترل باشد . آزادی ، همیشه با نامشخص بودن و تاریك و مجهول بودن کار دارد . مثلا « دین » در فرهنگ ایران ، حتا برای خود انسان ، مجهولست . دین انسان ، از شهادت زبانیش ، یا از عمل کردن طبق یك شریعت ، مشخص نمیگردد . اینست که فرهنگ ایران ، استوار بر « آزادی کامل دین » بوده است .

هیچ انسانی ، دین خودش را که خدای زنده ولی مجهول و گمنام دراوست ، تا مرگش نمیشناسد . البته دین ، چنانکه در کردی هنوز معنایش باقی مانده است « بینش زایشی » است ، و دین در اوستا بطور کلی ، به معنای « مادینگی = نیروی زایندگی » هست ، و به « **بینش چشم از دور در تاریکی ها** » گفته میشود (بهرام یشت + دین یشت) . نام ، چنانکه هنوز از این واژه در کردی میتوان دید (ناف + ناو) در اصل به معنای وسط و میان چیزی یا مغز و هسته میوه + هرچیزی که زیر پوسته و پوست قرار دارد (ناف = نام + وسط + ناف ، ناو = نام + میان + مغز و هسته میوه + هرچیزی که زیر پوسته قراردارد ..) . پس « نام » ، با اصل و محتوا و گوهر یك چیز کاردارد . طبعا واژه **nomos** یونانی که معربش ناموس است ، از همین ریشه است ، و اینکه ایرانیان به « زن » ناموس میگویند ، علت اینست که قانون با زهدان سروکار دارد . قانون ، از گوهر انسانها ، زاده میشود . از این رو به جبرئیل ، ناموس اکبر گفته اند ، چون امرو نهی و قوانین و احکام الهی را میآورد . البته جبرئیل که همان گبرئیل (ماه پُر = ابزار نرینه کیهان= بهرام) باشد ، تخم خود را درجهان می پاشد و از این تخمهاست که همه جانها در زهدانها پیدایش می یابند . پس نام ، گوهر نهفته و مجهول یك چیز است که کم کم پیدایش یابد .

اینکه این خدا انامك خوانده میشود ، به علت آنست که برغم همه پیدایشهایش ، همیشه مجهول میماند . این درواقع همان « بهمن » است .

برای الهیات زرتشتی که « خواست ثابت و یکنواخت و مشخص » اهورامزدا ، روشن بود ، رفتار اخلاقی و دینی و اجتماعی و سیاسی آن بود که تسلیم این خواست گردد ، ولی تصویر انسان و خدا در فرهنگ خرمدینان ، این تصمیم را

به خدای مجهولی وامیگذاشت که در درون هر انسانیست . در این فضا ،عملی نیك است که در هر مورد ، از خدای پیمانه دار (اصل اندازه) درونی ، که دین = و یا ارتافرورد = و وای به نیز خوانده میشود ، نو به نو معین گردد . طبعا تصمیم در هر موردی ، نامشخص بود . پس گوهر این خدای مجهول ، دی ، همیشه در تنش و کشمکش با قوانین و نظامها و قواعدی بود که خواسته میشد براو تحمیل گردد . دین = دی = دیو ، گستاخانه در برابر قانون و نظم برونسو سرکشی میکرد . ولی همین خدا ، خدای اندازه ، یا به عبارت دیگر ، نظم مقدس بود . نظم زاینده از درون انسان ، میتوانست در برابر هر نظامی و قانونی و قاعده ای و دینی و ایدئولوژی که ناهمآهنگ با او بود ، طغیان کند ، و این همان چهره ای بود که اهریمنی و دیو آسائی (دیوانگی) خوانده شد .

از ارتایِ (اردیبهشت + فروردین) فرهنگ ایران و تضاد آن با « اهورامزدایِ موبدان زرتشتی » یا از تضاد « وجدان » با « اخلاق و دین ونظامِ غالب براجتماع »

اردیبهشت که ارتا واهیشت باشد ، و خوارزمیان آنرا « **ارد وشت** » و اهل فارس آنرا « **اردا خوشت** » مینامیده اند (آثار الباقیه) ، در فرهنگ نخستین ایران ، ، **بُن مینوان** ، یا به عبارت دیگر « مینوی مینوان » بوده است و در اینجا با بهمن ، این همانی می یابد . بهمن و ارتا ، دوچهره یك اصلند . بخوبی میتوان دید که بهمن = ارتا ، بُن تخم انسان بوده اند . از سوئی ، ارتا چه در شکل ارتا فرورد (فروردین = وای به= فرّخ = خرّم که نخستین دی در ماه میباشد) و چه در شکل ارتا واهیشت ، پیمانه دار هستند . به عبارت

امروزه ما ، ارتا ، اصل اندازه در گوهر و سرشت انسانست . از اینجا میتوان شناخت که اندازه (اصل نظم و قانون و معیار نیك وبد اخلاقی) ، از خود انسان ، میزاید و آشکار میشود . به سخنی دیگر ، **دی = دیو = دین = فروردین= ارتا** ، خدای سرشته در انسان است ، که سرچشمه قانون و نظم و معیار نیك و بد است . امروزه آنرا « وجدان آفریننده معیارها و ارزشهای انسان » میخوانند . در الهیات زرتشتی ، خواست اهورامزدا ، معیار نیك و بد ، یا به عبارت دیگر ، اندازه (اصل قانون و نظم و اخلاق و حکومت) شد که انسان باید طبق آن عمل کند . همان بخش « ارتا فروردش » که نام فروشی یافته است ، فقط پس از مرگ به پیشگاه اهورامزدا میرود (حق آمیخته شدن با او ندارد ، چون در این صورت ، اهورامزدا ، معیار فراسوی انسان نمی ماند) . بدینسان « ارتا یا بهمن که مینوی مینوی انسان » بود ، در تضاد با « خواست و قانون و نظام اهورامزدای موبدان قرار میگیرد . وجدان آفریننده ولی مجهول انسان ، برضد قانون و نظام و اخلاق اهورامزدای موبدان ، سرکشی و طغیان میکند . « اردب یا اردبه، پیمانه ایست که در ایران و مصر و عرب بکار میرفته است و به معنای کیل بزرگ است .

اردبه که **Artabe,Artaba= Arta+be** باشد ، همان « **ارتای به** » است . در بندهشن بخش هشتم (پاره ۶۲ دیده میشود که بهمن و ارتا فرورد (که به اردای فروهر تحریف میشود) ، پیمانه گرند ، یعنی اصل اندازه بطور کلی هستند . نام **اردشیر جان** (ارتا خشتره گان) که در عربی به گل بستان افروز گفته میشود (مفاتیح العلوم) که گل فروردین (ارتا فرورد) است ، در عربی نام دیگر این گل ، « **اذن القاضی** » میباشد . که رد پای قانونگذاریست ، چون در اصل ، قانون در اثر عمل داوری کردن و آزمودن داور ، کم کم پیدایش می یافته است . ترکیبات نام این خدا ،که مینوی همه مینوها یا تخم همه تخمهاست و چهره دیگر بهمن است ، در زمان هخامنشی ها و اشکانیان ، از محبوبیت فراوان برخودار بوده است . نام دیگر اشکانیان ، « **اردوانیان** » بوده است ، به علت اینکه پیرو این خدا بوده اند . نام این خدا ، پیشوند نام بسیاری از آبادیها و شهر های ایران بوده است و هست ، مانند اردبیل ، اردکان ، اردستان . نام « **ری** که در اصل ، رگا میباشد » نام دیگر همین خداست ، و این شهراست که تبدیل به **تهران** امروزه شده است . **از نام دیگر اردبیل**

که **فیروز گرد** یا **فیروز شهر** بوده است ، میتوان شناخت که **ارتا** (ارد + ایل = خدای ارتا) همان **فیروز** است . **فیروز بهرام** همان **بهروج الصنم** است ، چون پیروز، هنوز در کردی نام مرغ هما یا سیمرغ است .

این تنش و کشمکش میان خرمدینان (= اردوانیان = فرّخدینان) با ساسانیان ، تنش و کشمکش میان دو گونه اندیشه ، در باره قانون و نظام و معیاراخلاقی بوده است . این پیکار میان « اصل وجدان آفریننده انسان » و « خواست برونسوی قانونگذار » ، هزاره ها در ایران بوده است . موبدان زرتشتی ، هزاره ها ، برضد « انسان ، به کردار اصل آفریننده اخلاق و قانون و نظام » جنگیده اند، و بدینسان ریشه تفکرات ایرانیان را درباره آزادی کنده اند . و نکته بسیار جالب و اسرار آمیز اینست که ایرانیان پس از هزاران سال ، واژه ای را که ناگهان برای **Gewissen= Conscience** بر گزیده اند ، « **وجدان** » است . چون این واژه « وجدان » که از « وشتن » برشکافته شده است ، درست همان صفت « اردا وشت » است که نام دیگر اردیبهشت میباشد . خدای وجدان ، نیروی آفریننده درونی وجدان هر انسانی شده است . خدائی که خودش سرچشمه اندازه هاست و با همه انسانها ، میآمیزد و همسرشت انسانها میگردد .

تفاوت اهورامزدای هخامنشیان و اهورامزدای زرتشتیان

اردیبهشت ، نخستین پیدایشِ « بهمنِ مجهول »

ارتا واهشت ، اصل سرفرازی و سرکشی در انسان

وجدان هرانسانی

فرد را به سرکشی برضد « معیار حاکم براجتماع» میخواند

اردیبهشت که روز سوم باشد ، نماد اصل سه تا یکتائیست . پروین ، پیکر یابی آنست ، چون شش ستاره « سه جفت » میباشد، و از این رو نیز ثریا خوانده

میشود . **ثریا** ، معرب همان « **تریا** » هخامنشی هاست که عدد سه باشد . از این خوشه پروین که در زهدان هلال ماه قرار میگیرد ، همه جهان میروید و آفریده میشود ، از این رو « بُن مینوان » هست . بهمن که ناپیدا و مجهولست ، نخستین بار تحول به « ارتا خوشت = اردا وشت » می یابد . و خوشه پروین ، نماد نظم و همبستگی است . چنانکه در بخش یازدهم (پاره ۱۶۸) بندهش میآید که « ... بهمن ، مهین و اردیبهشت ، بُن است » . نخستین پیدایش بهمن ، ارتا واهیشت هست . مردم این روز را « سر فراز » میخوانده اند که به معنای سر بلند و گردنکش و متکبر است . سربلندی و گردنکشی ، نخستین تجلی وجود هر انسانی است . نام گل اردیبهشت ، عنقر یا انجرك است که همان مرزنگوش یا عین الهدهد باشد . عنقر و انجر ، همان « انگره » و « انگره مینو » است که به معنای « گذرنده از حد » است و مرزنگوش که گوش موش و عین الهدهد که چشم هدهد باشد ، چبود (چه بود) بینش ارتا ، نخستین پیدایش بهمن را نشان میدهد . گوش موش ، بیان هشیاری و حساسیت شنوائی و بیداریست و چشم هدهد ، نشان بینش در تاریکیست ، چون هدهد ، کاریز و چشمه آب را در زیر زمین ، میدید . پس « اردیبهشت » ، اندازه ایست که در اثر حساسیت در برابر پدیده ها ، و آزمایش در تاریکیها میتوان یافت . از اینگذشه باربد ، لحن و دستان این روز را « **اورنگی** » میخواند ، که به معنای « **بهرامی = انگره مینوئی** » باشد . **نخستین شناخت خرد شاد بهمنی که اندازه و قانون و نظم و معیار نیك و بد باشد ، در اثر اندیشیدن بر پایه کاوش و آزمایش انسانها ، در تاریکیهای تجربیات بدست میآید** . و این وجدان نهفته در هر انسانی ، رویا با هر نظام و قانون و معیاری که از چنین سرچشمه ای برنخاسته باشد ، سرکشی و طغیان میکند ، و این حق مقدس اوست . بخوبی دیده میشود که فرهنگ ایران ، در تضاد باهمه ادیان سامی و الهیات زرتشتی قرار میگیرد .

این اندیشه بزرگ فرهنگ ایران را موبدان زرتشتی ، تحریف و مسخ کردند . اردیبهشت را که اصل اندازه باشد ، به نگهبان « تناسب میان پادافراه و گناه یا پاداش دربرابر نیکی » در دوزخ و بهشت گماشتند . چنانکه در بخش یازدهم بندهش (پاره ۱۶۷) میآید که « اردیبهشت را خویشکاری این است که دیوان را نهلد تا روان دروندان را در دوزخ ، بیش از گناهی که ایشان را است ، پاد

افراه کنند و دیوان را از ایشان باز دارد .... هرکس که پرهیزکاری ورزد چون به گردمان شود به اندازه نیکی که ورزیده است ، ارجمند بود » . اصل آفریننده معیار که درون هر انسانیست ، و نه تنها معیار را میآفریند ، بلکه نگهبان آن نیز در گوهر هرانسانی هست ، یك موجود خارجی (فراسوی انسان در جهنم و بهشت) میگردد و از اصل آفریننده اندازه بر پایه کاوش و آزمایش انداخته میشود . از این پس در الهیات زرتشتی ، « اصل اندازه بودن » از « ارتا » به اهورامزدا » انتقال می یابد . البته به اهورمزدائی که موبدان تصویر کرده بودند ، نه اهورامزدا ، به تصویری که هخامنشیان از فرهنگ خرمدینان به ارث برده بودند . چون اهورامزدای خرمدینان ، همان خرّم یا فرّخ یا فروردین (= ارتا فرورد)= داه بود که چهره دیگر همان « ارتا » و آمیخته با انسان و هسته وجود انسان بود .

در الهیات زرتشتی ، خواست این اهورامزدا که دیگر با انسان نمیآمیخت ، اندازه یا معیار نیك وبد بود . بنا بر گزیده های زاداسپرم (بخش یکم پاره ۱۴) « هر آن چیز ، نیك است که خواست اورمزد است » . از این پس « فروتنی و فرمانبری » ، ستون دین و اجتماع و اخلاق و سیاست (جهان آرائی) میگردد . نه « سرکشی وجدان معیار آفرین انسانها » در برابر معیارهائی که از خود وجدان آفریننده انسان ، سر چشمه نگرفته است .

چرا اردیبهشت ، خدائی را به هرمزد میدهد ؟

استعفایِ ارتا از « اصل اندازه بودن »

چگونه از وجدان انسان ، نیروی آفرینندگی معیارنیک و بد و قانونگذاری ، گرفته میشود

و چگونه ، این حق، به خدای مقتدرنوری ، انتقال می یابد

در تورات و انجیل و قرآن ، روند نفی اصالت از انسان در تعیین خوب و بد و

قانون ، ناپیداست یا بکلی محو شده است ، ولی رد پای آن در بندهشن و متون دیگر پهلوی باقی مانده است . تاریخ گرفتن حق ، و تعیین غاصب حق ، و شناخت چگونگی این انتقال حق ، راه سرکشی جامعه را برای در خواست حق خود میگشاید . **کتابهای مقدس خدایان نوری ، حق وجدان انسان را به آفریدن معیار نیك و بد ووضع قانون در قضاوت ، و نظام حکومتی گرفته اند** و مسئله ، تنها « جدا ساختن حکومت از دین » نیست ، بلکه مسئله بنیادی ، باز گردانیدن حق آفریدن معیار نیك و بد ، به وجدان انسان است . آنچه این ادیان از انسان غصب کرده اند ، باید دوباره به انسان و جامعه انسانی بازگردانیده شود . داستان اینکه ارتا (اردیبهشت) خدائی را نخستین بار به اهورامزدا میدهد ، درست همین داستان سلب حق وجدان به آفرینندگی معیارهاست . کسیکه این حق را دارد ، حق تعیین اخلاق ، و حق تعیین حکومت و اقتصاد و قضاوت را دارد . کسیکه این حق را ندارد ، وجدانش ، فقط میرغضبی است که دست نشانده قدرت دینی و حکومتی در درون انسانست تا هرچه برخلاف کام آن قدرتها کرده میشود ، با ایجاد عذاب و اضطراب درونی غیر ممکن سازد . این وجدان دست نشانده حکومت و دین ، غیر از « وجدان آفریننده معیار در انسان » است . شیوه سلب این حق از انسان در الهیات زرتشتی ، بسیار روشنگر است . در بخش یازدهم بندهشن (پاره ۱۴۷) اردیبهشت ، از اصل اندازه انداخته میشود و فقط در دوزخ و بهشت ، مسئول « تناسب عمل با کیفر » میگردد . بیش از این دیگر حقی ندارد.

در بخش یازدهم (پاره ۱۴۸) بندهشن ، دیده میشود که اردیبهشت ، نخستین وجودیست که اهورامزدا را بنام تنها آفریننده همه خدایان و طبعا همه جهان میشناسد و به عبارت بندهشن با این شناخت و اقراراست که بقول بندهشن « **نخست خدائی را به هرمزد ، اردیبهشت داد** » . در واقع ارتا از اصل اندازه بودن ، از آفریننده اندازه بودن استعفا میدهد ، و آنرا به اهورامزدا واگذار میکند (این پاره ، بلافاصله بررسی خواهد شد) .

ارتا ، در فرهنگ اصیل ایران ، گوهر آمیزندگی داشت ، چون اصل آب بود . این موضوع را متون زرتشتی ، ناگفته میگذارند و پنهان میسازند . اصل آب ، به معنای اصل آمیزندگی است . در روزدهم ماه اردیبهشت است که « اصل و تخم آب » پیدایش می یابد . ارتا در شکل اردیبهشت ، نه تنها خوشه پروین است ،

بلکه اصل همه آبها (رود وَه دائیتی) هم هست . این ارتا در شکل « ارتا فرورد » ، در بُن هرانسانی بود و با هر انسانی آمیخته بود . پس هر انسانی « همسرشت و همگوهر ارتا بود » . چنانچه خواهیم دید ، بینش انسان در اثر همین آمیزش اصل آب با تخم انسان ، پیدایش می یابد . بنا براین هر انسانی ، اصل آفریننده معیار اخلاقی و حقوق و اجتماعی است . ارتا فرورد ، مجموعه آمیخته همه فروهر هاست . درمرگ همه فروهر های انسان باهم میآمیزند و باز ارتا فرورد واحد میشوند . به همین علت به فروردین در اسلام ، ملك الموت یا عزرائیل میگفتند . آمیختن هر فروهری با ارتا فرورد ، جشن عروسی بود . ترس از مرگ و ترس از حساب پس دادن با الهیات زرتشتی آمد . از این رو ، اصطلاح « ارتا فرورد » را در همه متون زرتشتی دست کاری و مسخ میکنند و بجای آن ، فروهر های پارسایان » میگذارند . ارتا فرورد ، نیروی آمیزندگی و یگانه شدن در آمیزندگی و جشن آمیخته شدن و عروسی هرانسانی با خدا پس از مرگ نابود ساخته میشود . مرگ ، پدیده هراسناکی میشود . در بخش چهارم بندهشن ، پاره ۳۴ دیده میشود که فروهر انسان ، فقط « پیش هرمزد خدای » میرود . بخشهای دیگر که یکی جان باشد ، به باد می پیوندد و دیگری آئینه است که به خورشید می پیوند (بسخنی دیگر میآمیزد) و لی روان با فروهر میآمیزد ، و فقط پیش اهورامزدا قرار میگیرد . جاودان شدن در آمیختن با اصل است . ولی در اینجا جاودان شدن ، در آمیختن با اهورامزدا نیست ، بلکه پس از مرگ هم ، **بریدگی میان انسان و اهورامزدا** باقی میماند . از اینجاست که موبدان زرتشتی ، آرمان زرتشت را که عبارت از « همپرسی انسان وخدا باهم بود » ، تحریف و مسخ ساختند . همپرسی در فرهنگ ایران ، آمیخته شدن آب (ارتاواهیشت = رود وَه دائیتی) با تخم انسان و پیدایش بهمن از انسان بود . موبدان زرتشتی « **دیدار** » را جانشین « **همپرسی** » میسازد . انسان ، حق دارد در حضور اهورامزدا باشد ، و اورا ببیند ، ولی حق ندارد با او بیامیزد و با او همپرسی کند . این همپرسی ، سراسر تفکرات آنها را در ایجاد قدرت دینی و حکومتی به هم میزد ، و حق سرکشی اجتماع را در برابر قوانین و حکومت و موبدان پدید میآورد .

استعفایِ ارتا

از « اصل اندازه بودن »

وجدان انسان ، حق آفریدن معیار را به اهورامزدا انتقال میدهد

از خدایان همآفرین ، تا خدایِ یگانهِ آفریننده

برای فهم پاره ۱۶۸ بخش یلزدهم بندهشن که ارتا ، نخستین بار ، خدائی را به هرمزد انتقال میدهد ، باید تا اندازه ای با مفهوم « آفریدن در فرهنگ ایران » آشنا بود . در آغاز این پاره آورده میشود و سپس محتویاتش بررسی گردیده ، و روشن ساخته میشود « در آغاز آفرینش ، چون هرمزد این شش امشاسپند را **فراز آفرید ، خود را نیز با ایشان** ، آن **برترین و هفتمین** بود . آنگاه از ایشان پرسید که **مارا که آفرید ؟** از ایشان ، یکی نیز پاسخ نکرد . باری دیگر و سدیگر به همان گونه پرسید . پس اردیبهشت گفت که **مارا تو آفریدی** . ایشان نیز به هم پاسخی به همان گونه گفتند . پس اردیبهشت نیز با ایشان باز گفت . **نخست ، خدائی را به هرمزد ، اردیبهشت داد** . پس هرمزد اشم وهوئی بگفت و **اردیبهشت را بُن همه مینوان** فراز گماشت ، چنان که بهمن ، مهین ، اریبهشت ، بُن است ».

اینکه اهورامزدا خود را با باسایر امشاسپندان « **با هم میآفرینند** » ، آنگاه از امشاسپندان میپرسد که « **مارا که آفرید ؟** » ، و ارتا است که میداند که اهورامزدا همه را با خوداهورامزدا باهم آفریده است ، از شیوه تفکر خدایان توحیدی ، بکلی نامفهوم و گنگ و پر از تضاد منطقی است . نخستین نکته ای که به چشم میافتد ، « **از خود پرسیدن** » است ، و پرسیدن در فرهنگ ایران ، جستجو کردن و نگران بودنست . بدینسان در همین عبارت نیز میتوان دید که « خدایان که بُن جهان هستند » ، خود ، خود را میجویند . اصل جستجو ، و در تاریکیهایِ خود ، خود را جستن ، سرشت و گوهر خدایان و جهانست . در این

چهار چوبه است که باید « پرسش مارا را که آفرید ؟ » فهمید . خدایان هم در جستجو ، خود را میشناسند . این اندیشه به کلی برضد مفهوم « خدای دانا از همه چیز » است که گوهر « قدرت » است . این « **باهم جستجو کردن** » ، که اندیشه « **همپرسی یا دیالوگ** » باشد ، و این « باهم نگران جان همه بودن » که نخستین اندیشه سوسیال است ، بنیاد فرهنگ ایران است . رها کردن اندیشه « همآفرینی خدایان » و پیدایش اندیشه « خدائی که تك میآفریند » نه چنان ساده بوده است ، نه پذیرشش چندان آسان . « **اولویت عشق برقدرت** » در فرهنگ ایران ، جدا ناپذیر از اصل « **همآفرینی** » است که در فرهنگ ایران ، **همبغی یا نیروسنگ** خوانده میشده است . گوهر خدای یگانه آفریننده ، قدرت است ، و قدرت در او ، اولویت بر عشق دارد . نیرو سنگ که نام دیگر همبغی است (زیر نویس دکتر معین در باره واژه انباغ و انباز در برهان قاطع) ، گواه بر این معناست . هرچند در کتاب « شهر بی شاه » بتفصیل به نیروسنگ پرداخته شده است ، در اینجا بدان اشاره ای کوتاه میشود که در ویس ورامین ، سنگ ، نماد همبستگی محکم ، و عشق خوانده میشود ، هرچند نزد ما فقط کنایه از سختدلی شده است. در برهان قاطع دیده میشود که معنای « سنگم » و « سنگمبر »، همراه و رفیق ، و **اتصال و امتزاج دوکس و یا دو چیز باهم** را گویند ، و در مولوی می یابیم که سنگ ، زن و شوهر هر دوباهمست . از اینرو نیز هست که سنگ ، سرچشمه آب و آتش هردوهست .

واژه « **سانقه** » که همان « **سنگ** » است ، پرسیاوشان است که عربان آنرا « دم الاخوین » مینامند (برهان قاطع) . دم الاخوین ، خون عشق بهروج و صنم است که همان « مهر گیاه » است که از آن، انسان و کیهان میروید .

نیرو سنگ ، نیروئیست که از عشق خدایان به هم ، بر میخیزد و این خدایان، در بُن انسانها نیز موجودند . به همین علت بود که نیروسنگ ، به هم پیوستگی و هماهنگی چهار بخش سیمرغی انسان گفته میشود ، که همزمان با آن ، این چهار بخش ، متناظر با چهار خدایند که با آنها میآمیزند . از سوئی در بخش سی ام گزیده های زاد اسپرم دیده میشود (پاره ۳۲+۳۳+۳۴) نریوسنگ ، به هم پیوند دهنده جان + بوی + فروهر + روان است ، و اصلیست که با آن این ها « در نیکی که به روان رسد ، همگی شریك باشند و از یکدیگر نیرو وشادی پذیرند » . از سوی دیگر در بخش چهارم بندهشن (پاره ۳۴) دیده

میشود که این چهاربخش برابر با چهار خدابوده اند که پس از مرگ با آنها میآمخته اند . و در اصل فروهر با همان « ارتا فرورد » میآمیخته است که خدای پیمانه و اندازه ، یعنی آفریننده معیار هاست . پس این خدایان ، چهار بخش انسانهایند که با انسانها آمیخته اند . همچنین همین نیروسنگ ، بیان پیوستگی و مهر اجتماعی بوده است که جامعه و حکومت آرمانی برآن استوار میشده است (بخش یازدهم ، بندهشن پاره ۱۷۷ . در اینجا نریو سنگ ، به پیغام آور ایزدان به کیانیان کاسته شده است) همآفرینی خدایان باهم ، متناظر با همآفرینی و همآهنگ ، و عشق چهار بخش روحانی انسان(انسان تخمیست که درآن آرمیتی و سیمرغ ، خدای زمین و آسمان به هم آمیخته اند . بخش پائینش ، بخشی از آرمیتی خدای زمینست ، و بخش بالائیش که چهار نیروست ، از سیمرغست ،که خدای آسمان میباشد) و طبعا همآهنگی و همبستگی بخش روحانی (= وَخش ، بخش سیمرغی) همه انسانها در اجتماع است . به عبارت دیگر **پیدایش اندیشه و بینش در انسان ، روند پیدایش عشق خدایان به هم در اوست** . آنچه در ژرفای کیهان روی میدهد ، در روح انسان نیز روی میدهد . پس اندیشه و بینش انسان ، از بُن گوهر کیهان میجوشد . روح انسان ، آشیانه عشق ورزی چهار خدا باهمست که از آن ، اندیشه و بینش پیدایش می یابد . آنها باهمند که اندیشه و بینش انسان را میآفرینند » . از اینرو بود که انسان را « **مرغ چهار پر** » میخواندند . مولوی گوید :

تو مرغ چهار پری تا برآسمان پرّی　　تو از کجا و ره بام ونردبان زکجا ؟

(نردبان ، نماد انبیاء و میانجی ها و پیامبران است)

و داستان کنونی کاوس ، مسخسازی موبدان زرتشتی ، از همین اندیشه پرواز روح چهارپر انسان و معراج به آسمان میباشد . کاوس یا **شدّاد** (شاد + داد = شاد ، خدای آفریننده) با چهار مرغ به آسمان پرواز میکنند . از همآهنگی و پیوستگی چهار بال یا چهار مرغست که انسان میتواند به معراج برود . معراج هرانسانی در بینش ، یکی از بدیهیات فرهنگ ایران بود ، و معجزه برای برگزیدگان خدا بشمار نمیرفت . همان چهار نیروی روحانی انسان ، و همبستگی و همکاری و همآهنگیشان ، نشان همبغی خدایان در آفرینش جهان و انسان ، و نشان عشق خدایان به هم در کیهان بود همبستگی و همآهنگی درون انسان ، همسرشت و همگوهر همبستگی و همآهنگی کیهان یا خدایان باهم بود

. از این همبستگی کیهانی که در درون انسان روی میداد ، بینش و اندیشه انسان میروئید . براین شالوده بود که وجدان انسان ، اندازه گذار یا به عبارت آن روزگار ، پیمانه گیر بود .

« آفرینش » را امروزه همیشه جانشین واژه « خلقت » میکنند ، و بدینسان تفاوت میان فرهنگ ایران و « ادیان سامی » را مغشوش و درهم میسازند . آفرینش ، مفهومیست که تفاوت کلی با « خلقت » دارد . در بررسی اسلام و تورات و انجیل ، کار برد خلقت و خالق و مخلوق ، درست است ولی کار برد آن در فرهنگ ایران ، به کلی غلط است . همچنین « آفریدن و آفریننده و آفریده » را نمیتوان جانشین مشتقات واژه « خلق کردن » در این کتابها نهاد . گوهر مفهوم « آفریدن » ، « پیدایش = Generation » است . یکی از دیگری میروید و پدیدار میشود و آنچه در یکیست ، آمیخته با دیگری میشود و در دیگری ، گسترده و پهن و فراخ و گشوده میشود . در بلوچی ، پیدایش به معنای زایش است . این اصطلاح ژرف فرهنگی ، برشالوده تصویر **برابری « جان با بزر و خوشه گیاه** » به وجود آمد . این تصویر بسیار ساده ، که از زندگی کشاورزی انگیخته شده بود ، با خود ، اندیشه های بسیار ژرف و مردمی به هدیه آورد که بسیار شگفت انگیز ، و برای ما باور ناکردنی است . امروزه ما از راه استدلالات فلسفی ، باید راههای بسیار دور ودراز و پیچیده برویم ، تا به چنین اندیشه هائی دست بیابیم .

نخستین بزر یا خوشه ، برابر با گاو ، یا زن زیبا پیکری نهاده میشده است که از آن ، جهان به شکل خوشه های گوناگون میروید . سپس الهیون زرتشتی ، اهورامزدا را جانشین همان «گاوِ خوشه گونه » ویا « زن زیبای خوشه گونه » میسازند تا جهان را از خودش ، بیافریند . گاو ، اسم جنس همه جانوران اهلی (غیر درنده) بوده است ، و معنای « جان بطور کلی را داشته است ، چنانکه پیشوند گیاه هم که « گی » باشد ، همین واژه است . و درست همین واژه « گی » نام « **سیمرغ= فروردین** » بوده است که « **ارتا فرورد** » باشد که « مجموعه همه جانها آمیخته به همست » . روز فروردین را مردم ، « **گویِ باز** » مینامند که در اصل به معنای تخم= گوئیست که گسترده وباز شده است ، ولی برخی پنداشته اند که « گوی باز » ، بازی کننده با گوی است . و این اصل همان فروهر است که در آغاز ، تخمیست که میگسترد و جهان میشود و سپس به

شکل مرغی که بالش را گسترده ، و سپس به شکل انسانی که در پرواز است ، کشیده شده است .

این تصویر « بزر= هسته = تخم = اگ » ، در اذهان ، اوج انتزاع را یافته است و تخم آرمانی ، تخمی بوده است که از خودش و به خودش پدیدار شود و بروید . و درست از این راه مفهوم « خدا » پیدایش یافته است . « **خدا** » که « خوا دات » ، به معنای تخمیست (خی = خوا = خیا = خایه = خیه) که خود به خود (از خود و به خود ، میروید یا میزاید یا پیدا میشود . پس **خدا ، اصلیست که بتواند از خودش ، بروید ، بزاید ، پیدایش یابد یا به عبارت دیگر ، اصلیست که بتواند خود را بیافریند** . پس خدا ، اصل خود زا ، اصل خود رو ، اصل خود گشا ، اصل خود آفرین است . خدا ، قدرتی نیست که جهان را فراسوی خود ، خلق کند ، بلکه نیروئیست که تواناست خود را خود بیافریند .فردوسی در پایان گفتار اندر آفرینش عالم گوید

چو دانا ، **توانا** بد و دادگر　　ازیرا نکرد **ایچ پنهان هنر**

« **توانائی** » آنست که یك وجود ، آنچه را درخودش هست ، پنهان نسازد ، بلکه همه را از وجود خودش بشکوفاند و بگسترد و آشکار سازد . و این تفاوت « توانائی » با « قدرت » است . توانائی ، نیروی گستردن گوهر خدائی خود است . توانائی ، چیره شدن و سلطه یافتن بر چیزهای فراسوی وجود خود نیست ، که غیر از خود است . واژه « توانائی » را نمیشود جایگزین واژه « قدرت » کرد . خدا ، تخم خود آفرین است . تواناست که گوهر نهفته خود را بگستراند و جهان بشود . جهان ، گسترش خداست . اینست که خدا ، در جهان شدن ، در انسان شدن ، ... خدا میشود .

رد پای این اندیشه بزرگ ، در بخش نخست بندهشن پاره ۸ باقی مانده است چنانکه آید « هرمزد ، پیش از آفرینش ، خدای نبود ، پس از آفرینش ، خدای و سود خواستار و فرزانه و ضد بدی و آشکار و سامان بخش همه و افزونگر و نگران همه شد .... زیرا او را خدائی از آفرینش بود ... » . خوب دقت شود ، **اهورامزدا پس از آفرینش ، فرزانه میشود** . پس این برضد اندیشه موبدان بر همه آگاهی اهورامزداست ، چون اهورامزدا بر بنیاد « قدرتی که از همه دانیش ، پیشابیش دارد » ، جهان را « خلق نمیکند » ، بلکه **در توانا بودن در گسترش دهی خودش درجهان ، فرزانه میشود** . همانسان

که « **دانه و دان** » در گسترش دادن خود ، « **دانائی** » میشود . به همین سان ، « سامان بخش » ، یعنی موجد قانون و نظم میگردد . این سر اندیشه را هگل از فرهنگ ایران گرفته ، و بنیاد فلسفه اش که « تکامل یابی روح در تاریخ » میباشد ، کرده است . کمال آگاهی ، وکمال آگاهی از خود ، کمالِ « خودشدن خدا » است .

خدا در تکامل یابی ، انسان میشود ، جهان میشود ، گل و خوشه میشود . رابطه انسان با جهان ، بکلی با رابطه انسان با جهان در ادیان سامی فرق دارد . انسان ، خلیفه یا دست نشانده یهوه یا الله برای حکمرانی و تصرف در جهان نیست . **انسان ، طبق هیچ مجوزی نمیتواند بر انسان دیگری حکمرانی کند** ، و دینِ خود را بنام آموزه الهی ، به دیگری تحمیل کند ، یا او را برای نپذیرفتن این آموزه ، گردن بزند ، یا از او جزیه بخواهد .

همه انسانها ، مانند خود او ، بخشهای تکامل یافته خدایند . **او در رابطه با همه انسانها ، با خدا سروکار دارد** . بخشهای خدا ، نهفته در همه انسانها هست ، و این « **بخش نهفته خدا در هر انسان** » **است که شرافت و کرامت هر انسانی را معین میسازد ، نه « ایمان به یك دین یا به یك آموزه یا به یك پیامبر و مظهر الهی ، یا تعلق به یك طبقه یا به یك نژاد یا به یك جنس ..** » . در ضمیر و یا زهدان آفریننده (وجدان) هر انسانی ، خداهست ، و نیاز به « ایمان » ندارد .

مسئله بنیادی فرهنگ ایران، زایانیدن خدا از هر انسانیست ، نه ایمان آوردن به میانجی ها و مظاهر و پیامبرانش . این اندیشه ها ، به کلی برضد اندیشه های ادیان سامیست که یهوه و پدر آسمانی و الله ، با احاطه بر همه علوم باقدرت ، طبق این « معلوماتِ همیشه موجود در او » ، جهان و انسان و تاریخ ... را خلق میکند . نظم و حکومت واقعی و قانون و ... همه پیشاپیش ، از معلومات موجود در صندوق جفر ، و یا لوح محفوظش هستند ، و اینها تغییر ناپذیر ند . فرهنگ ایران ، خط بطلان به چنین تصویری از خدا و قانون و حکومت و تاریخ و کتابهای مقدس و اوامر و نواهی مقدس و .... کشیده است .

مارا که آفرید ؟

پرسش اهورامزدا از خدایان

اهورامزدا در همان آغاز ، اعلان نمیکند که : « من آفریننده همه شما و جهان هستم » . این کار را یهوه و پدر آسمانی و الله میکنند . چون بنا بر تصویر فرهنگ ایران که « تخم ، سرچشمه روشنی » است ، آگاهی و بینش ، در پایان پیدایش می یابد .

تخم باید بروید و به کمال ، پیدایش یابد تا روشن شود ، و بینش همزمان با روشنی ، پیدایش می یابد . آنچه روشن شد ، دیده میشود. اهورامزدا ، نمیگوید که « من آفریننده شما و خود هستم » ، بلکه از همه ، که خودش هم جزوش هست میپرسد که آفریننده ما کیست ؟ هنوز اهورامزدا جرئت نمیکند که خودش پاسخ بدهد که این منم که آفریننده شمایم .« اندیشه تك آفرینی » را نمیشد بدین آسانی طرح کرد . اهورامزدا ، خود را با امشاسپندان ، باهم میآفریند ، و در آغاز ، همزاد آنها و برابر با آنهاست ، و از دید فرهنگ ایران که آفریننده برابر با آفریده است ، برابر با آفریننده خود نیز هستند ، پس طرح پرسش « مارا که آفرید ؟ » برای ایجاد نوعی برتری است . و چنانچه در عبارت میتوان دید ، اهورامزدا ، خود را درپایان میآفریند ، چون هرچه در پایان ، برترین است .

خوشه ، درپایانست . بینش هم در پایانست . پس اهورامزدا که در پایانست ، این بینش را میتواند داشته باشد که او آفریننده همه است . البته خوشه هم که جمع تخمهاست ، جمع روشنی هاست . البته چنانچه در بندهشن (بخش نخست ، پاره ۱۴+۱۵) دیده میشود ، همه خدایان ایران پیش از زرتشت ، امشاسپندان نامیده میشده اند ، و تنها نام هفت تای آنها نبوده است که موبدان

زرتشتی ساخته اند .

پس چرا اهورامزدا از « ارتا واهیشت ، یا **ارتا خوشت** یا **ارد وشت** » میپرسد . چون تا کنون ، این ارتا واهیشت بوده است که خوشه پروین بوده است ، که در اقتران با هلال ماه ، اصل پیدایش جهان میشده است . به همین علت ، موبدان زرتشتی ، دیگر او را مانند اهل فارس ، **ارتا خوشت = ارتای خوشه** ، یا مانند سغدیها و خوارزمیها ، **اردوشت** که ارتای وشی (ارتای خوشه و رقصنده و نوکننده) باشد ، ننامیده ، و نام اردیبهشت را نگاهداشته اند . همین ارتا خوشت یا پروین هست که جمع شش گاهنبار ، جمع شش تخمیست که جهان از آن میروید .

پس ارتا واهیشت باید این مقام را با ادب تحویل اهورامزدا بدهد ، و خود از این مقام که « بُن همه مینوان » و « اصل اندازه = معیار خوبی و بدی » است ، استعفا بدهد . و با او همه امشاسپندان باهم همین اعتراف را میکنند ، چون در اصل مسئله « همآفرینی و همبغی » بوده است و اساسا مسئله اینکه « که مارا میان ما و یکی از ما آفریده است ؟ » طرح هم نمیشده است . طرح چنین پرسشی نیز که پاسخش « فقط یکی ، آفریننده همه » است ، به بریدگی یکی، از همه میکشد وبرضد این جهان بینی است . آفرینش فقط پیآیند عشق است که در « همبغی و همآفرینی » شکل به خود میگیرد . اگر یکی فقط آفریننده بشود ، دیگر اصل عشق ، اصل آفریننده نیست ، و از اولویت میافتد .

اینکه اردیبهشت ، نخست ، خدائی را به هرمزد میدهد (بخش یازدهم بندهشن ، پاره ۱۶۸) به علت آنست که اردیبهشت ، اصل شناخت هم هست ، و اوست که میتواند در آغاز بشناسد .

این نکته در متون زرتشتی ، به کلی از قلم میافتد . ارتا واهیشت ، نه تنها **خوشه جهان** است ، بلکه همان « **رود وَه دائیتی** » نیز هست ،که پیکر جهان را آبیاری میکند ، و هر تخمی ، برای شکفتن و پیدایش یا روشن شدن ، نیاز به آب دارد . ارتا واهیشت ، هم آب و هم تخمست ، از این رو « اصل خود آفرین= خوا داتا = خدا = تخم خود زا » است . از روز دهم اردیبهشت ماه ، تا پانزدهم این ماه ، تخم آب است ، و در این ماهست که « اصل آب » ، پیدایش می یابد ، و از آن تخم ، در پنجاه و پنج روز آب های جهان میرویند . و نام این ماه ، نزد سیستانیها (آثار الباقیه) ، **رهو** بوده است ، که به معنای « رگ » است

، و در بندهشن بخش سیزدهم (پاره ۱۹۵) رگ ، برابر با رود است ، ودر گزیده های زاد اسپرم (بخش ۲۱ ، پاره ۱تا ۵) ، زرتشت درپایان همین زمان (روز دی که پانزدهم اردیبهشت و پایان جشن گاهنبار یکم است) از « رود وَه دائیتی » میگذرد ، و بهمن (خدای اندیشه) پدیدار میشود . از این جشن ،که برابر با تخم و اصل آبست ، رود وَه دائیتی سرچشمه میگیرد . پس **ارتاواهیشت که رهوی جهان جان است ، همین رگ = رود است** .

اردیبهشت که خوشه جهان و اصل آب جهان است ، آب و تخم باهمست و طبعا اصل بینش و شناخت و اوج هستی است . و همچنین اصل شناخت اندازه هست ، چون پیمانه گیر است . ولی ارتا واهیشت ، با آب بودن ، اصل آمیزش ، یعنی « همبستگی ، بی بریدگی » ، و طبعا « **همبغی و همآفرینی** » است ، که با اندیشه « تك آفرینی » سازگار نیست . وارونه تلاش موبدان، برای « خدای یگانه ساختن از اهورامزدا که همه را يك تنه میآفریند » ، مزدا اهورا در گاتای زرتشت ، همآفرینست ، و بیشتر همانند **اصلِ « نخست میان برابران primat inter pares** » است . برهم زدن اندیشه « همآفرینی » ، سرود های گاتا را بی معنا و پوچ میسازد . **همآفرینی و همبغی ، شکل یابی « اصل عشق» بوده است .**

تبدیل این خدایان ، یا امشاسپندان به صفات اهورامزدا ، تا اهوارمزدا ، آفریننده یگانه ساخته شود ، نابود کردن فرهنگ ایرانست ، چون همآفرینی خدایان ، بُن و تخم همآفرینی اجتماع انسانی است . در فرهنگ ایران ، خدایان ، تخم و بُن انسانها هستند . آنچه میان خدایان روی میدهد ، در سرشت و گوهر انسانها هست . اگر خدایان ، قدرتطلب و غلبه خواه و مکار و انحصارطلب ، و امتیاز طلب و خود خواه هستند ، انسانها نیز همان سرشت را دارد ، چون خدایان ، بُنِ آمیخته با انسانها هستند . تك آفرینی ، همیشه با مسئله بریدن یکی از کل ، و با قدرت یکی برکل ، کار دارد و این برضد اصل عشقست ، که ایرانی ، اصل آفرینش میدانسته است . بُن جهان و انسان ، عشق است .

تضاد مفهوم « قدرت » با مفهوم « توانائی »
به صدق کوش که خورشید، « زاید» ازنفست
(حافظ)
راستی ، توانائی ، به زائیدنِ گوهرخود است

در اثر فراموش شدن مفهوم « آفرینش » در فرهنگ ایران ، و تفاوتش با مفهوم « خلقت » ، مفهوم « قدرت » با مفهوم « توانائی » باهم چنان مشتبه ساخته میشود که کسی دیگر تفاوت « قدرت » را از « توانائی » باز نمیشناسد . پدیده « قدرت » ، با یهوه و پدر آسمانی و الله کار دارد ، چون در این ادیان ، خالق از مخلوق ، **بریده شده هست** . مفهوم « توانائی و راستی و نیرومندی » ، با روئیدن جهان و انسان ، از خدایان ، با تراویدن خدا در گوهرِ گستره جهان کار دارد . جهان و انسان با طراوتست (طراوه = تر + آبه) ، چون تر از خداست . تراب (زمین = تر + آب) که آرمیتی است ، تر از آوه = سیمرغ است ،که ابر تاریك بارنده است . در هزوارش دیده میشود که به رودخانه ، **دما** ، به خون ، **دمیا** ، به زمین ، **دمیك** گفته میشود . خدا ، نمناکی و خیسی و تری است ، که در همه چیز فرومیرود ، و با گوهر هر چیزی سرشته میشود و میآمیزد . تری و خیسی و نمناکی ، برترین نماد آمیختگی و مهر هستند . از این رو خدا ، آب و خون و شیر و شراب و شیره و افشره گیاهان و نمك (شورآبه) .... هست . به همین علت ، ارتا ، رگهای انسان و جانوران و جهان جان ، رودهای جهان ، رگه های درختان بود. نام دیگر ارتا ، رهو = رگ بود . خدا از انسان ، بریده نیست ، و هرگز بریده نمیشود . **توانائی ، بیان روندِ خود گستری است** . خدا در جهان امتداد می یابد . این نم و تری که خداست ، همه جهان را نمناك و نمکین (با مزه) و خیس و تازه میکند . **خدا ، راست است** ، چون آنچه

در گوهرش دارد ، همان را در جهان میگسترد . خالق ، دروغگو و اصل مکر است ، چون آنچه در خودش هست ، در فراسوی خودش نیست ، بلکه در فراسویش ، از گوهرش چیزی نمیتوان یافت . یهوه و پدر آسمانی و الله ، از دید فرهنگ ایران ، توانائی راستگوئی ندارند . رد پای این اندیشه که راستی ، فوران گوهر هر جانی است ، در شعر مسعود سعد ، باقیمانده است که :

من راست خود بگویم ، چون راست ، هیچ نیست
خود ، راستی نهفتن ، هرگز کجا توان

الله و یهوه و پدر آسمانی ، نمیتوانند « گوهر خود » را درجهان بگسترند . آنها همیشه در خود میمانند . کسی و چیزی ، همگوهر و همسرشت و همبود آنها نیست . آنها نفوذ اراده خود را به شکل فرمان ، در فراسوی هستی خود » ، جانشین « گسترش گوهر خود » میسازند . آنها باید بر همه چیزها ، خارج از وجود خود ، با اراده خود ، قدرت بورزند ، تا همه جهان را در تصرف و اختیار خود داشته باشند . آنها در فراسوی خودشان ، هیچگاه دانش خود را عرضه نمیکنند ، بلکه « به حکمت ، سخن میگویند » . آنچیزی را میگویند که به درد مخلوق میخورد ، و این چیزها ، بدرد خودشان نمیخورد ، چون همگوهر با آنها نیستند . این تنفیذ قدرتشان در همه جا ، جانشین « روند خودگستری خدای ایران » میگردد . در « توانائی » ، خدا ، تواناست که گوهر خود را در جهان بگسترد و آشکار سازد ، و خودش ، همه چیزها بشود . **این توانائیست که تخم خدا ، همه چیز و جهان بشود ، و این راستی و نیرومندیست .**

رد پای این اندیشه در همان شعر مشهور فردوسی بجای مانده است که :

زنیرو بود مرد را راستی — زسستی ، کجی آید و کاستی

این همان اندیشه است که رد پایش در مصرع حافظ بجای مانده است :

به صد ق کوش ، که خورشید ، زاید از نفست

راستی ، زائیدن خورشید ، از هلال ماه درون انسان است که نامش ، دین یا دی است ، که همان خرّم و یا ارتا فرورد باشد . دی را شب افروز یعنی ماه می نامند . ایرانیان میانگاشتند که از هلال ماه نیمه شب ، هرروز از نو خورشید ، زائیده میشود . این راستی و توانائیست که از تاریکی نیمه شب ، خورشید روشن ، پیدایش می یابد . نیمه شب ، هنگام همآغوشی ارتا فرورد و بهرام است (بندهشن بخش چهارم ، پاره ۳۸ ، فروهرهای پرهیزگاران ، همان ارتا

فرورد است ، که موبدان آنرا تحریف کرده اند) . و این همآغوشی ارتا فرورد و بهرام ، همان دم الاخوین یا سانقه یا « سنگ » است . از این رو در فرهنگ ایران ، راستی ، اصل آفرینش ، یعنی زایش و رویش از تاریکی نامیده میشد . رویش ، همیشه اصل آمیختگی آفریننده با آفریده هست . شیره از ریشه گیاه ، به شاخ و برگ و گل و بر میرود . از این روست که در جهان بینی ایرانی ، جهان از یك تخم ، میروید . از اینرو نیز هست که از مهر گیاه (بهروج الصنم) ، مردم گیاه میروید . از شاهسفرم ، جمسفرم میشود . نهاد گیتی ، راستی است . خدا ، راست است ، چون همانچه خودش هست ، درگیتی میگسترد . هر روز جهان از نو ، از دامن **ارتا فرورد + بهرام** ، بوسیله سروش و رشن ، که خدایان سحرند (خدایان زایانیدن جهان نوین از شب) ، به هستی آورده میشوند . همانسان که از همآغوشی ارتا فرورد و بهرام ، تخم نوین جهان پیدایش می یابد ، در نیمروز ، این تخم ، اوج گسترش را می یابد ، و این نیمروز که کمال روشنی و راستی هست ، متناظر با « اردیبهشت » است (بخش چهارم بندهشن ، پاره ۳۸ و ۳۹). **ارتا واهیشت ، اوج راستی است** ، و به همین علت وقتی نخست او ، اهورامزدا را به خدائی شناخت ، مابقی امشاسپندان با او همسخن میشوند . رد پای این اندیشه در ویس و رامین مانده است که :

دو گیتی را **نهاد** از راستی کرد   به یك موی اندر آن کژی نیاورد
چنان کز راستی ، گیتی بیاراست   زمردم نیز ، داد و راستی خواست
کسی کز راستی جوید فزونی   کند پیروزی او را رهنمونی

(پیروز = سیمرغ و بهرامست : فیروز بهرام)

به گیتی ، کیمیا جز راستی نیست   که عز راستی را ، کاستی نیست

نهاد گیتی ، راستی است ، چون خدا ، جهان را از خود زاده (= نهاده) است . راستی ، بیان همگوهری جهان با خدا است . در حالیکه در قرآن ، الله ، خیر الماکرینست . حتی ابلیس را اغوا میکند . الله ، به عبارت فرهنگ ایران ، چنگ واژگونه میزند و خویشکاری اهریمن را دارد . الله ، چون مقتدر است ، میتواند درغگوتر و حیله باز تر از ابلیس باشد . میتواند ، گمراه کند . همیشه به حکمت ، رفتار میکند . با همین حکمت ، حکومت میکند . به عبارت دیگر ، همیشه « دروغ مقدس » میگوید . همه اسلامهای راستین ، دروغهای مقدسند . در داستان خضر در قرآن ، میتوان معنای حکمت را شناخت . شرّ میآورد ، چون

میداند غایتش ، نیك است . انسان را دچار عذاب و شکنجه و آزار میکند ، چون از پیش میداند که برای انسانها در آینده خوبست !

توانائی و نیرومندی ، همان **پیدایش گوهر** ، از تاریکی و نهفتگی است . این شیوه تفکر ، که بیان آن بود که ، دانش و بینش ، از جستجوی در تاریکی و از آزمایش ، بدست میآید ، با صفت « از همه آگاه بودن اهورامزدا » ، به هم نمیساخت . موبدان ، دانشی را که از آزمایش و جستجو در تاریکی بدست میآمد ، « **پسدانی** » میخواندند ، و کار « اهریمن » میدانستند . پس موبدان زرتشتی ، شیوه تفکر اصیل ایرانی را مغشوش ساختند.

راستی را ویژگی « روشنائی» ساختند که پیش از زایش و رویش هست . به عبارت دیگر ، تنها و تنها ، اهورامزدا ، راست میگوید ، چون از پیش ، همه چیز را میداند . فقط کلمات زرتشت ، راست است ، چون همه از اهورامزداست . و از چنین گفتار راست اهورامزداست که جهان ، آفریده شده است . حکومت و زندگی انسان ، فقط بر پایه چنین روشنائی و آگاهی ، ممکن است . در بخش نخست بندهشن پاره ۱۲ این اندیشه میآید « هرمزد از روشنی مادی ، راست گوئی را آفرید ، و از راست گوئی ، افزونگری دادار آشکار شود که آفرینش است » . از روشنی ، راستی آفریده میشود ، و از راستی ، آفرینش بوجود میآید . بدینسان راه ادیان سامی و یهوه و پدر آسمانی و الله گشوده میشود .

این وارونه سازی مفهوم « راستی » ، هنگامی چشمگیر میشود که ما بدانیم که در این اثناء ، **روشنی ، « تیغ برنده » شده است** . روشن ، چیزیست که بریده شده باشد ، و کرانمند (از هم گسسته و پاره و دریده) گردیده باشد . از روشنی ، راستی آفریده میشود ، این معنا را میدهد که **آنچه اهورامزدا « میخواهد »** ، **نیکست** ، و آنچه را نمیخواهد ، بد است . **خواست اهورامزدا ، همان تیغ یا کارد برنده و درّنده است** . نه تنها روشنی ، بلکه خواستن هم ، با بریدن و گسستن و پاره کردن و دریدن کار دارد . راستی ، روشنائی کلمه و امر الهیست ، که به جهان بریده از او ، برده شود ، تا دروغ را از راست در آنجا ، از هم ببرد و بدرّد . راستی و روشنائی و خورشید ، از این پس ، دیگر از نفس انسانها نمیزاید . انسان ، از زایش روشنی و بینش و دانش و حقیقت ، نازا میشود . انسان ، نمیتواند خدا را بزاید . این بریدن و دریدن ، با همان پیدایش خدای یگانه میآید ، که گوهرش جدا از جهان و انسانست . انسان

(مردم = مر + تخم)، دیگر ، آن تخم ،که در آغاز ، اصل روشنی بود ، نیست ، که در پیدایش گوهر خود ، حقیقت و بینش را به جهان میآورد . « ارتا » که در میان گوهر انسان بود ، از مقامش استعفا داده است ، و اهورامزدا را به آفریننده خود ، و خواست اورا طبعا « اصل اندازه ومعیار » ، شناخته است ، واز این پس ، فقط بدان گماشته شده ، تا اندازه ای که اهورامزدابا خواستش میآفریند ، نگاه دارد. بدینسان « توانائی و راستی و نیرومندی » ، معانی اصلی خود را از دست میدهند .

قدرت ،با بریدن شاهرگِ جان (= ارتا) پیدایش می یابد

قدرت ، با ریختن خون (قربانی = ذیح مقدس) بدست میآید

کسیکه جان را میآزارد ، به قدرت میرسد

کسیکه منکر « اولویت عشق » شود ، قدرتمند میشود

کسیکه ، نفی قداست جان را میکند ، قدرتمند میشود

کسیکه نفی اصالت انسان رادرگذاردن معیار(ارزشها) میکند ، قدرت میابد

کسیکه نفی اصالت انسان را در ساختن جامعه و بهشت میکند ، به قدرت میرسد

در بخش نخست « ذخیره خوارزمشاهی » درباره خون میآید که: « طبع خون گرم است و تر ، و هرخوردنی که خورده شود آن وقت غذا گردد که خون شود ، و غذای راستینی ، خون است ، و خوردنیها را غذا از بهر آن گویند که اندر

تن مردم ، خون خواهد شدن وباندامها خواهد رسید و تن از آن پرورده خواهد شدن . .... و خون ... اندر جگر بود و اندر رگها که از جگر رستست و بتازی آنرا اورده خوانند ... » . این **اورده** ، معرب همان « **ارتا** » و همان ارتا واهیشت است و همچنین به شریان بزرگی که از دل برمیآید و دوشاخ از وی بر میخیزد ، **ارطی** میگویند (ذخیره خوارزمشاهی) . اینهم همان « ارتا و اردیبهشت » است ، و اورتی و ارطی (ام الشرائین) و بالاخره امروزه ائورت » نامیده میشود ، که نام ارتا خدای ایرانست که به شکلهای گوناگون در آمده است . بنا بر آثار الباقیه ، اردیبهشت را در سجستان ، رهو مینامیده اند که به معنای « رگ » است . و هنوز در کردی « ره ه » به معنای رگ میباشد . ره ها سپی ، سپید رگ است و ره هی خون ، شریان و ره هیش ، عرق النساء است .

در بندهشن ، بخش ۱۳ پاره ۱۹۶ می بینیم که اردیبهشت برابر با « رگ و پی » هردو نهاده میشود . در حالیکه در گزیده های زاد اسپرم (بخش ۳۰) ، بهرام ، رگ خونیست و پی ، مهر است .

البته مهر ، نام خدائی نیست که موبدان زرتشتی اورا مهر مینامند ، بلکه مهر همان خرّم یا ارتا فرورد است . و بهرام و ارتا فرورد که همان بهروج الصنم یا دو صنمین باشند از هم جدا نا پذیرند . آنچه در ذخیره خوارزمشاهی آمده است ، سخنیست بسیار کهن ، چنانچه در گزیده های زاد اسپرم (بخش سی ام ، پاره ۱۵) میآید که « سرشت خون ، گرم و مرطوب و رنگ آن سرخ و مزه اش شیرین و جای آن در جگر است » . ارتا ، خدائیست که این همانی با رگها در تن ، و رودها در گیتی دارد . چنانچه در بندهشن بخش سیزدهم دیده میشود که رگها ، در واقع پس از مرگ به رودها می پیوندند . جگر ، بنکده گرما و خون (تری و نمناکی) است . چنانکه در بخش سیزدهم بندهشن پاره ۱۹۰ میآید که « جگر ، چون دریای فراخکرت ، **بنکده تا بستان** » است و و در پاره ۱۹۲ میآید که « جگر که **بنکده خون** است ، به دست راست است » . و در بخش نهم پاره ۸۲ میآید که « **دریای فراخکرت به ناحیت نیمروز است** » . در بخش ۳ بندهشن دیده میشود که نیمروز، گاه با رپیهوین (**رپیتا وین**) این همانی دارد ، و در این گاه است که بقول بندهشن جهان بوسیله اهورامزدا و امشاسپندانش آفریده میشود (بخش چهارم بندهشن ، پاره ۳۹) .

در این روایت زرتشتی، بخوبی « همآفرینی و همبغی اهورامزدا با

امشاسپندانش » دیده میشود . ولی آفریننده در اصل ، همان « رپیتاوین در نیمروز » بوده است ، و اهورامزدا و امشاسپندانش ، جانشین او شده اند . نیمروز ، میان روز است . و بنا بر بندهشن ۴ ، پاره ۳۸ ، اردیبهشت ، همکار رپیتاوین است . علت اینست که اردیبهشت ، همان رگهاست که خون را از جگر که میان انسانست ، و گوهرش تری و گرمیست ، به همه تن میرساند ، و همه را به هم می بندد ، و یك جمع همآهنگ میسازد . جگر ، که بنکده گرمی و تری است ، و پیکر یابی « اصل عشق یا مهر » است ، به عبارت دیگر ، آغاز گر و نوآور است . به همین علت نیز ، نام جگر ، در فارسی ،جگر و در کردی ، جه رگ ، و در عربی کبد و در ترکی « باغر » است . باید واژه جگر در اصل ، همان « جرگ و جرگه » باشد . چون جگر ، میانیست که در اثر تری و گرمی که اصل آمیزش و مهرند ، در رگها و مویرگها ، در همه تن پخش میگردد و همه را میپروراند و باهم مرتبط میسازد . به همین علت در کردی « جه رگ » به معنای وسط است .

در ترکی ، باغ ، بمعنای بند و رشته است ، و باغلاماق ، بمعنای بستن است ، و باغر بمعنای جگر است . به همین علت در فارسی ، جرگه به حلقه زدن و صف کشیدن مردم و حیوانات گفته میشود ، چون این حلقه زدن (گردی و دایره به دور یك میان) بیان همین کشش و پیوستگی از یك میانست . اصل عشق ، در میان تن و جهان هستی ، مبتدع پیوستگی همه به همست . از اینگذشته در کردی ، باخه و باغه ، به « بسته گیاه » گفته میشود ، و در فارسی باغ ، به « مجموعه درختان که باهم یك وحدت میسازند » گفته میشود ، و این واژه ها همه به همان « بغ » باز میگردد که نام این زنخداست . چنانکه در ترکی ، به گل تاج خروس که گل ارتا فرورد (فروردین) است ، **بغ بورگی** گفته میشود ، که گواه بر معنای دقیق « بغ » است . همچنین بگرام (بغ + رام) در افغانی و بیرام در ترکی که همان بغ + رام است ، گواه برآنست که بغ نام این زنخدا بوده است .از اینگذشته « کبد » در عربی نیز که معنای « میان هرچیز » را هم دارد ، معرب همان واژه « کبید » است ،که به معنای لحیم زرگری و سریشم است (برهان قاطع) .

جگر که بنکده خون درمیانست ، با سرشت گرمی و نمناکی اش ، از درون رگها (اردیبهشت = ارتا) همه اندام بدن را به هم پیوند میدهد . نه تنها نام

اردیبهشت ، رهو یا رگ است ، بلکه در کردی به جهاز عروس ، ره هال یا ره هیل میگویند که در حقیقت به معنای « ره ه + ال » ، خدای رگ یا خدای شاهرگ یا خدای ارتا است . رگ خونی ، معنای ژرف خود را داشته است . خون که یکی از هفده گونه آب است (بندهشن ، بخش نهم) مانند همه انواع آبکی ها (شیر ، شیره گیاه ، شراب ،) نماد پیوند و بستگی ومهر است . از این رو در کردی « **هون** » که خون باشد ، به معنای « **بافته** » و « **روءیا** » است . حتا « روءیا » که در این فرهنگ ، « بینش در تاریکی » است ، نماد « بینش حقیقی » است ، چنانکه خواهیم دید ، بینش ، گوهر پیوندی دارد (در بینش ، تجربیات ، به هم بافته و به رشته کشیده شده است) . اصطلاح **هون = خون** در کردی بخوبی مینماید که خون ، در محدوده « بستگی جنسی » یا « بستگی خانوادگی و قومی و نژادی » معنا نمیداده است ، بلکه معنا ی بسیار گسترده داشته است . چنانکه هونان ، هم به معنای بافتن و هم به معنای « تشکیل سازمان » است . **هوندراو** ، بهم بافته و به رشته کشیده است . هوندراوه ، کلام منظوم (شعر) است . هونه ، بهم بافته + به رشته کشیده + شعر و نظم + نسیم است ، و بالاخره واژه هو نه ر (هنر) به معنای بافته یا به رشته کشیده است . پس « ارتا واهیشت » ، که خون از جگر (میان) به سراسر جهان هستی که کل جان باشد ، میبرد و میپراکند ، **اصل به هم بستگی تن انسان** ، و هر جانی ، **و اصل بستگی کل جهان** به همست . پس ارتا که « خوشه و رود » ، تخم(= آتش) و آب است ، وگوهر و ذات « همبستگی و مهر و آمیختگی » جهانست .

اکنون می بینیم که **میتراس** (که به غلط او را موبدان زرتشتی، میترا مینامند) در نقوش برجسته ، **شاهرگ گوشورون** را که همین ارتا است ، ، می بُرّد .گوشورون ، نماد کل جانهاست . با برشمردن ویژگیهای « ارتا » ، میتوانیم دریابیم که با این بریدن ، چه زلزله بزرگی در فرهنگ ایران ، میافتد . **بریدن ارتا ، گرفتن حق ابتکار و نو آوری از انسان است** ، چون ارتا فرورد راکه فروردین باشد ، سجستانی ها (آثار الباقیه) **کواد** مینامند ، و کواد ، همان قباد است . و معنای اصیل آن در زیر واژه « غباد » در برهان قاطع میآید که « **ابداع باشد که نو آوردن و نوساختن و شعر نو گفتن است** ، و مردم برحق را نیز گویند » . کواده ، به چوب در آستانه خانه و به چوبی که پاشنه در

برآن میگردد ، میگویند (برهان قاطع) . آستانه در خانه و چوبی که پاشنه در برآن میچرخد ، نماد « بُن و آغاز و اصل خانه » است . فروردین هم که ارتا فرورد باشد ، همین معنا را میدهد (برهان قاطع) .

بابریدن شاهرگ (ارطی = ارتا = اورده) ، اصالت انسان را در جامعه سازی از انسان میگیرد . با بریدن رگ = ارتا ، که تخم و آب است ، اصالت بینش و بینش اندازه را از انسان میگیرد .

چون این جمشید (تخم) است که هنگامی از « رود وه دائیتی » گذشت ، بهمن که اصل خرد شاد است ، از او پیدایش می یابد و انسان ، همپرس خدایان میشود . مقدس ساختن « بریدن رگ » همان قربانی کردن یا ذبح مقدس است ، و با این نماد است ، که قدرت ، پیدایش می یابد .

وبرای مقدس ساختن همین بریدن رگ است که هابیل ، منظر نظر یهوه میشود « هابیل از نخست زادگان گله خویش و پیه آنها هدیه آورد و خداوند ، هابیل و هدیه او را منظور داشت » و لی قاین منظور نظر یهوه نشد ، چون « هدیه از محصول زمین برای خداوند آورد » (سفر پیدایش ، باب ۴) . یهوه و الله میدانستند که قدرت ، با ریختن خون (قربانی = ذبح مقدس) بدست میآید . کسیکه طبق میل و اراده یهوه ، جان را بیازارد ، کار مقدسی میکند و اینگونه کشتار مقدس ، راه بدست آوردن قدرت است . کسیکه ، نفی قداست جان را میکند ، قدرتمند میشود .

کسیکه منکر « اولویت عشق » شود ، قدرتمند میشود .کسیکه نفی اصالت انسان رادرگذاردن معیار(ارزشها) میکند ، قدرت میبابد . کسیکه نفی اصالت انسان را در ساختن جامعه و بهشت میکند ، به قدرت میرسد . پس پیکار با « ارتا » ، و گرفتن استعفای او ، و گرفتن اعتراف او به دست کشیدن از اصالتش ، نه تنها ، برای اهورامزدا ، بلکه در آغاز برای میتراس**Mithras** (که همان ضحاك میباشد) ، و سپس برای یهوه و پدر آسمانی و الله که جانشینان او هستند ، ضروری بود . ارتا ، خدای اندازه و خدای معیارها و ارزشها ، خدای مهر (اولویت عشق بر ایمان) ، خون آمیخته در رگها ی تن انسان بود ، و بدون گرفتن اصالت از او ، راه رسیدن به قدرت دینی و سیاسی و اخلاقی و اندیشگی بسته بود .

دو اصلِ نوآور : فروردین و اردیبهشت
یا ارتا فرورد ماده و ارتا خوشت
فروردین= آسمان اردیبهشت= زمین
آسمان و زمین ، همگوهرند
زمین ، همان اصالت را دارد که آسمان
فراز و فرود باهم ، همالند

چرا ماه اردیبهشت ، بدنبال ماه فروردین مبآید ، در حالیکه هردو ، همان یك « **ارتا**» هستند ؟ ارتای فرورد ، آسمانست ، و ارتای واهیشت ، زمین است، و آسمان و زمین به هم چسبیده اند و با هم آمیخته اند. آسمان و زمین با هم ، یك تخم (خایه دیسه) شده اند . و بیاد این تصویر ، مردم ایران ، هزاره ها ، پوست تخم مرغ را که نماد آسمانست ، « خرّم » مینامیده اند (تحفه حکیم موءمن) ، که همان ارتا فرورد یا فروردین باشد ، و به زرده تخم مرغ ، « مح » میگفته اند ،که ماه باشد (تحفه حکیم موءمن) ، چون مح ، معرب همان « ماه » است ، و ماه و زمین ، باهم یك نام داشتند ، چون « مانگ » که نام ماهست ، نام گاو زمین هم هست (هنوز در کردی ، مانگ هردو معنا را دارد) و این گاو زمین ، خوشه ایست که در زهدان ماه ، سپرده میشود و وقتی سبز شد ، در گیتی ، کاشته میشود . آسمان را از زمین نمیشود جدا ساخت . ماه فروردین ، یا ارتا فرورد ماده ، نخستین ماه سالست که در آن ، آسمان ، پیدایش می یابد. آسمان را « **آسمان ابری** » میگفتند . آسمان ، ابر بارنده و ابر افشاننده است . از این رو سیمرغ در شاهنامه ، همیشه به شکل ابر سیاه وتاریك میآید. ولی در ماه اردیبهشت ، (از دهم تا پانزدهم اردیبهشت) **اصل و یا تخم آب** ، از آسمان ابری، در زمین زاده میشود ، و این همان « **رود وَه دائیتی** » است

که رودِ افسانه ای خوانده میشود . و ارتا ، رگ ، یا رودیست که در کالبد زمین (گاو) است ، و خاك با آن آمیخته است . این رگ یا رود ، شامل آب یا خونست، و خون به معنای امروزه ما نیست، بلکه هم خون ، به معنای اصل بافندگی و نظم دهندگیست ، و هم به معنای « اصل سرخوشی » است ، چون این خون ، برابر با « کودك رز » نهاده میشود که شراب باشد (بندهشن ، بخش نهم ، پاره ۹۳) . **ارتا ، ساقی یا سقائیست که در بزم و انجمن جهانی جان ، به همه آفرینش ، شراب شادی می پیماید و همه را خرّم میسازد** . ارتا واهیشت ، همان « لنبك » در شاهنامه است که با مشك آب میفروشد ، تا بتواند سپنج بدهد و برای بیگانگان ، جشن بسازد . از اینروست که معرب واژه « ارتا » ، از جمله « ارض » است . **ارتای آسمانی ، تحول به ارتای زمینی پیدا میکند** . ارض در عربی ، موءنث است ، و به معنای « گیاهناك شدن زمین » نیز هست . اندیشه آمیختگی و پیوند آسمان و زمین (همسرشت و همگوهر بودن آسمان و زمین) را در ترکیبات واژه « دم » نیز بخوبی میتوان یافت . در هزوارش ، دمیك ، به معنای زمین است . دمیا ، خون است . دما ، رود خانه است . در برهان قاطع ، دمه ، آتش افروز است و آتش افروز یا آتش فروز (آذر فروز) بهمن و سیمرغ هستند (برهان قاطع) و سیمرغ ، همان آسمان ابریست ، و دمار در کردی رگ است ، و شادمار (شاه + دمار ، شاد + دمار) همان شاهرگ است که ارتا واهیشت یا ارطی باشد . بخوبی دیده میشود که این همان آسمان ابری (که گوهر نمناکی دارد = ارتا فرورد= سیمرغ) است که به ارتا یا ارض که زمین باشد ، تحول می یابد ، و این رگهای پرخون ، یا رود های پرآب زمین هستند که جان زمین و گوهر زمین هستند . نام « شهر ری » ، راگا بوده است که همین ارتا واهیشت باشد . به عبارت دیگر ، شهر ری ، جایگاه پرستش خدای اردیبهشت بوده است . به همین علت نیز شهر ری را « **ارتای سه زنتوش ، یا ارتای سه تخمه** » مینامیده اند . روز اردیبهشت ، متناظر با منزل سوم ماهست که ثریا یا پروین خوانده میشود . و ثریا ، معرب همان واره « **تریا = ۳** » هخامنشیهاست(همان تری انگلیسی **three** » . و خوشه پروین سه جفت (= ۶ تخم) است . چنانکه « ثری » زمینست و « ثریا » که همان واژه است ، پروینست . چرا زمین وثریا با هم یك نام دارند . به همین علت نیز ، نام اردیبهشت ، ارتای خوشه و اردوشت

بوده است (میان اهل فارس و خوارزمیها ، آثار الباقیه) ، چون وشی هم به معنای خوشه است . گوشورون ، که گاو زمین باشد ، چنانکه در خود واژه میتوان دید (گوش + اوور + وَن) به معنای سه خوشه است . و این گاو در نقشهای برجسته میترائیان ، هم از خون شاهرگ بریده اش ، سه برگ میروید ، و هم از پایان دُمش ، سه خوشه میروید که نشان رستاخیز گاو زمین ، در سه برگ یا سه خوشه است . همین گاو سه خوشه ، که این همانی با خوشه پروین یا ثریا می یابد ، در پایان با هلال ماه ، اقتران پیدا میکند ، و در زهدان آسمان که هلال ماهست ، از سر زنده میشود و بپا میخیزد ، و تخمهای او ازسر ، در گیتی پاشیده و پراکنده میشود . همین زنده شدن گاو سه خوشه در زهدان آسمان (هلال ماه) ، نشان آمیختگی و همسرشتی آسمان و زمین است . آسمان زهدان یا مادر زمین است . زمین ، فرزند آسمانست . **در فرهنگ نخستین ایران ، اصالت ، در هر جائی بود ، اصالت ، در همه جهان یکنواخت پراکنده بود . آسمان با زمین ، فرقی نداشت** . با آمدن میتراس و اهورامزدای موبدان ، آسمان (چنانکه بزودی دیده خواهد شد) از زمین ، بریده میشود ، و آسمان ، فراز قرار میگیرد ، و زمین در پائینی و شیب و فرود . و زمین و فرود ، تهی از اصالت میگردند . و اصالت ، به آسمان انتقال می یابد . **رگ = ارتای ةاهیشت** ، بوسیله میتراس ، بریده میشود ، و خون که گوهرست ، دیگر در زمین میخشکد (اصل نظم و اصل سرخوشی ، از گیتی محو میشود) . از آنجا که از این پس ، آسمان ، اصل روشنی میگردد ، خدای آسمان ، خدای نور ، مرجعیت پیدا میکند . آنچه در زمین تیره و تاریك و پست و بی اصلست ، میخواهد از اصالت ، بهره ای یابد ، باید خود یا اندیشه و گفتار خود یا حالات خود را ، بشیوه ای به آسمان متصل سازد . اینست که هرکسی در روی زمین ، در پی اصلاح اجتماع و زندگیست ، اندیشه هایش هنگامی اصالت دارند ، و مرجعیت می یابد ،که پیوند با آسمان و خدای آسمان بیابد . از این رو ، چنین نفوسی ، خود را نبی یا رسول یا مظهر خدای آسمان میدانند . در حالیکه ، در آمیختگی آسمان با زمین (ارتا فرورد با ارتا واهیشت) خون آسمان از ابرها فرو میریزد ، و در رگهای زمین و انسان و درخت روان میشود . اصل بافندگی و نظم و اندازه در هرانسانی ، نهفته هست . در این صورت ، ارتا فرورد ، **سرّمجهول و نهفته خود انسان** میگردد . انسان ، اصالت

و مرجعیت را در ژرفای تاریك و ناپیدای خود ، میجوید ، نه در فراز آسمانهائی که از زمین بریده اند ، و گوهری غیر از گوهر زمین دارند . سرّ مجهول (بهمن) ، در همین جهان و در درون خودش ، و آمیخته با خودش و همگوهر با خودش هست ، نه در اوج آسمان ، پشت هفتاد پرده بریده از گیتی .

خدا، در فرهنگ ایران، اصل آمیزنده، یعنی عشق است یهوه و الله و پدر آسمانی و اهورامزدایِ موبدان خدایانی هستند که وجودشان ، گوهربریدگی است

امروزه ، انکارو نفی خدا (الحاد) ، استوار بر مفهوم و تصویر یست که ادیان نوری و توحیدی از خدایانشان میدهند . این انکار خدا ، در حقیقت ، انکار خدائیست که گوهرش بریده از گوهر گیتی و گوهر انسانست ، و اصالت و طبعا مرجعیت ، ویژگی گوهر اوست . **انسان در خدا ، وجودی می بیند که اصالت و مرجعیت را از او به چپاول برده است** . ولی با این انکار ، حق خود را از این خدایان ، پس نمیگیرد .
در واقع ، انکار خدا یا « ناخداگری=Atheism » ، جنبشی است برضد ادیان نوری و توحیدی ، و بازگشت به شرك ، یا خدایان نخستین است که گوهرشان ، آمیزندگی است . مسئله ، مسئله انکار و نفی خدایان نیست ، بلکه مسئله بازگشت اصالت و مرجعیت به انسانست ، و نفی خدایان ، نفی اصالت و مرجعیت بطورکلیست . در فرهنگ ایران ، « **خدا** » به معنای « **اصالت** » است . **خدا = خوا دات** ، به معنای « تخمی که از خود و به خود ، میروید » و این بیان « **پدیدهِ اصالت** » است . مسئله ، یافتن اصالت ، یعنی خداشدن است،

نه انکار خدا ، و نفی اصالت انسان با انکار خدا . گوهر خدایان ایران ، آمیختن بود . این مفهوم را الهیات زرتشتی ، به مفهوم شهوت جنسی **sex** کاست ، و سپس زشت و خوار و طرد ساخت ، در حالیکه چنین نبود . مهر و یا آمیختن ، **طیف همه بستگیها** بود . پیوند دادن تجربیات و اندیشه ها به هم نیز ، مهر شمرده میشد . خرد در اندیشیدن ، تجربیات را به هم می بست . پس کارش ، آفریدن مهر بود . از این رو ، فرهنگ ایران ، خرد را کلید اسرار میدانست ، چون کلید که از ریشه کالیدن آمده است ، به معنای عشق ورزیدنست . خرد ، نمیکوشید که بر طبیعت ، با مکر و حیله چیره شود ، بلکه آنهارا با عشق ، میگشود . خدایان ایران ، خدایانی بودند که باهم میآمیختند و جهان را از همان گوهر خود ، میآفریدند . بُن و تخم انسان و جانوران و گیاهان ، همه مرکب از این خدایان بودند . خدایان ، بریده از گیتی و از انسانها نبودند .
گیتی و انسان ، همگوهر و همسرشت خدایان بودند . گیتی و انسان ، اصالت داشتند ، چون از همان گوهر خدا ، بودند . انسان ، مرجعیت داشت ، چون همگوهر خدا بود . اجتماع ، مرجعیت قانونگذاری داشت ، چون همپرسی آنها هم ، همپرسی خدایان بود .
این اصل بزرگ را موبدان زرتشتی سر به نیست کردند . برای نابودساختن و پنهان ساختن این اصل ، از اصطلاحات « همانند و همسان و مشابه و متناظر » بهره بردند . مثلا در بندهشن ، بخش سیزدهم میآید که « هستی انسان بسان گیتی است » یا در گزیده ای زاد اسپرم میآید که « **همانندی** مردمان چون سپهر آسمانی گردان است » . آنچه در الهیات زرتشتی ، به شکل « بسان یا همانند یا چون .. » عبارت بندی شده و تناظر و توازی اندام انسان را با گیتی یا سپهرها مینماید (و سپس در ادیان نوری دیگر نیز باز تابیده شده است) اصطلاحاتیست که مارا از درك فرهنگ ایران باز میدارد . آنچه « بسان یا همانند » شمرده میشود ، در اصل « **همآمیزی** » بوده است .
مسئله تشابه سطحی آنها باهم نبوده است ، بلکه مسئله آمیزش خدایان یا سپهرهای آسمان ، با گیتی و انسان بوده است . خدایان با انسانها و گیتی میآمیختند ، و گیتی و انسانها همچنین با خدایان میآمیختند . مثلا موبدان زرتشتی ، در بخش سیزدهم بندهشن ، پاره ۱۹۶ میکوشند که اندامهای انسان را ، همانند امشاسپندان هفتگانه خود سازند : « این نیز پیداست که هر اندام

مردمان از آن مینوئی است . جان و هر روشنی با جان - هوش ، بوی و دیگر از این شمار ، از آن هرمزد است . گوشت از آن بهمن است ، رگ و پی از آن اردیبهشت است ، استخوان از آن شهریور ، مغز از آن سپندار مد (آرمیتی) ، خون از آن خرداد و پشم و موی از آن امرداد » . دراینجا هر اندامی را ، متعلق به امشاسپندی میشمارد . هر امشاسپندی ، مالك یکی از اندامهاست . ولی در اصل مسئله همانندی و مالکیت نیست . بلکه اندیشه اصلی چنین بوده است که هر بخشی از وجود انسان ، یکی از بخشهای‌خدایان است که در وجود او باهم آمیخته اند ، و پس از مرگ ، هر بخشی به اصلش که آن خداست باز میگردد، و با او میآمیزد . یا مثلا در گزیده های زاد اسپرم ، بخش سی ام ، بخشهای تن انسان را همانند سپهر ها که برابر با خدایانند ، میشمارد . کیوان ، متناظر موی انسان ، پوست او متناظر اروزمد (که در اصل مشتری = خزم) است ، رگ او همانند بهرامست ، پس همانند مهر است گوشت ، همانند آناهیتاست ، استخوان ، همانند تیراست و ماه همانند مغز انسان است » .

این ها بحث همانندی و تناظر در ساختار انسان با خدایان یا سپهر ها نبوده است ، بلکه اندیشه بنیادی این بوده است که انسان ، مرکب از خدایانست ، و بخشهای هرخدائی در وجود هر انسانی ، گردهم آمده اند و با هم آمیخته اند و از عشق خدایان به هم ، یگانگی وجود انسان ، پیدایش یافته است . گوهر این خدایان آمیختن است . هر انسانی ، اصالت و مرجعیت همه این خدایان را در گوهر خود دارد . امروزه ما ، با مفهوم « خدای بریده از گیتی و از انسان » ، بسیار خو کرده ایم و آنرا بدیهی میشماریم . خدا برای ما فراسوی بود گیتی و انسان است Transcendental . اصالت و مرجعیت در انسان و گیتی نیست . دین که معرفت حقیقی است ، آموزه ایست که از مرجعیت آسمانی به ما داده میشود .

در حالیکه در فرهنگ ایران ، دین ، خدای آفریننده و زاینده و اصل اندازه گذار در زهدان هر انسانی » است . در این فرهنگ ، اصالت و مرجعیت خدا ، همان اصالت و مرجعیت انسان است . انسان ، رویارو با یهوه والله نیست ، بلکه خدا ، هسته و بُن نهفته با ژرف است . دین ، خدای زنده و زاینده بینش در ژرف انسانست که با او آمیخته است . بدینسان کسیکه منکر خدا میشد ، منکر اصالت و مرجعیت انسان میشد . این کار را میترائیان با بریدن رگ گوشورون (

کل جانها) که اردیبهشت باشد آغاز کردند ، و موبدان زرتشتی آنرا در الهیات خود امتداد دادند ، و کم کم اصالت را بکلی از انسان و اجتماع و گیتی گرفتند .

بریدن ارتا ، یا رگ جان

« میثاق ایمانی » ، جانشین « عشق» میگردد

میثاق و ایمان ، بر «بریدگی خدا از انسان»

یا آسمان از زمین ، استوار است

در نقشهای برجسته میتراس در باختر ، دیده میشود که میتراس ، بر پشت گاو نشسته ای ، که همان گوشورون باشد ، سوار است ، و شاهرگ او را با تیغ می بزّد . این گاو در کلش به شکل هلال ماه نقش شده است . هلال ماه (زهدان آسمان) ، این همانی با « گاو زمین دارد . همین تصویر ، بیان این همانی و آمیختگی کامل آسمان با زمین است . میتراس با بریدن شاهرگ گاو (که اردیبهشت) باشد ، جهان را از نو میآفریند . چه یه برگی که از این خون میروید ، چه یك یا سه خوشه ای که از دُم آن میروید ، هردو نماد رستاخیز گاو سه خوشه است . « **بریدن شاهرگ ، با تیغ برنده نور** » ، بنیاد و پیش فرض همه ادیان نوری و توحیدی قرار میگیرد . از این پس « بستن میثاق خدا با انسان ، و ایمان آوزردن انسان به خدا یا پیامبرانش » ، استوار بر این پیش

اندیشه « بریدن » هستند . درك این « تصویر بریدن با تیغ برنده نور » در سراسر گستره مفاهیمش ، مینماید که چه زلزله بزرگ و ژرفی در فرهنگ انسانی ، رویداده است . پدیده « بریدگی و شکافتگی و دریدگی » ، ناگهان جانشین پدیده « بستگی و مهر و آمیختگی یا عشق » میگردد ، و بر عشق ، اولویت می یابد ، و امروزه همن بریدگی ،در شکل « شکافتگی درونسو subject از برونسو object» دارای همان اعتبار است . پدیده شق القمر در قرآن ، امتداد همان تصویر میتراس هست که سوار بر پشت هلال ماه (قمر = کمر) ، هلال ماه را از میان ، شق = چك = چاك میکند (چك = چقو= چاقو) .

الهیات زرتشتی ، با این پدیده ، درد سر فراوان داشت ، چون زرتشت ، پشت به میتراس کرده بود و با آن پیکار میکرد . ولی موبدان زرتشتی میخواستند که اورا از سر ، با اهورامزدا ، آشتی بدهند و میتراس را دوباره وارد الهیات خود سازند . از سوئی بدون « اصل بریدن » که از میتراس سرچشمه گرفته بود ، نمیتوانستند اهریمن را از اهورامزدا جدا سازند ، از سوی دیگر ، بریدن ، در ایران اصطلاحی برای « کشتن و خونریزی » بودو از کاربرد این اصطلاح می پرهیزیدند . از یك به همین میتراس ، خدای قربانی خونی و اصل بریدگی ، بود : همان نام « میترا » را دادند ، که نام خرّم = فرّخ = ارتا فرورد بود . بدینسان پدیده عشق را که میترا باشد و اصل پیوستگی نا بریدنی است ، با میتراس که اصل بریدگی و میثاق استوار بر بریدگیست ، باهم مشتبه ساختند . تهیگی میان اهورامزدا و اهریمن ، که اصل همه بریدگیهاست ، به شکل « یك پدیده بدیهی » در بندهشن و گزیده های زاد اسپرم میآید . بدینسان ، نیازی به « عمل بریدن میان اهورامزدا و اهریمن » نیست . از اینگذشته داستان آفرینش جهان بوسیله میتراس ، که همان داستان بریدن شاهرگ گوشورون باشد ، در این دوکتاب میآید با این تفاوت که « عمل بریدن » ناگفته میماند و با عبارت اینکه « گاو در گذشت » ، قضیه ماست مالی میگردد ، و بالاتر از این ، این کار به اهریمن ، نسبت داده میشود نه به میتراسی که میترا ساخته شده بود . مثلا در بندهشن میآید که « در دین گوید که چون گاو یکتا آفریده در گذشت » . داستان آفرینش جهان (سه خوشه= سه بخش آفرینش) از خوشه گاو ، تنگ و محدود ساخته میشود . با وجود این فراموش میکنند که این اهریمنست که انگیزنده پیدایش این دانه های گیاهی و درمانی میگردد .

البته اهریمن در الهیات زرتشتی زدار کامه است و باید با زدن ، گاو را بریده باشد . ولی چنین عبارتی ، اذهان را متوجه میتراس میساخت . به هرحال این کار را که روند آفرینندگی میتراس بود از او حذف ساخته اند و به اهریمن نسبت داده اند . آنها میتراس را که نام میترا به او داده بودند ، به کردار « آفریننده » نمی پذیرفتند ، بلکه اهورمزدا ، تنها آفریننده بود ، ولی برای کنار آمدن با میترائیان ، اورا برابر با اهورامزدا ولی آفریده اهورامزدا ساختند . ولی برغم اینکه دیگر با تیغ برنده نمیآفرید ، ولی خدای خشم (تجاوز و قهر و خشونت) باقی ماند ، چنانکه با مطالعه مهریشت ، این ویژگی بخوبی چشمگیر است . اهورامزدای زرتشت ، به درد موبدان ، که حکومت را در اختیار داشتند ، نمیخورد ، چون اهورامزدا ، خدای عشق و آشتی بود ، و نیاز به همکاری با میتراس داشت . درست موبدان زرتشتی ، راه وارونه « راسام این التقاط اهورامزدا با میتراس ،که دو اصل متضادند ، الهیات گمیخته زرتشتی را به وجود آورد . طبعا معانی اصطلاحات گاتای زرتشت ، همه تحریف و مسخ ساخته شد ، و ترجمه هائی که امروزه زرتشتیان و ایرانشناسان از گاتا میکنند ، همه از این دیدگاه، سرچشمه میگیرد .

این « بریدن رگ » که « بریدن « ارتا واهیشت » باشد ، بنیاد پیدایش خدای مقتدر است . نخستین بار این خدا ، گوهر خود را ، از گوهرگیتی و ازگوهر آفریده هایش « می برد » ، و سپس بجای گسترش گوهر خود در فراسوی خود ، با « خواستهای بریده بریده اش » ، در این گیتی که همگوهر او نیست ، خلق میکند و تصرف میکند ، و تنها راه پیوند با این خدا ، بستن میثاق ، بر شالوده خواست روشن و قاطع و بریده است ، و این خواست قاطع برای تابعیت از این خدا و شناختن حاکمیت انحصاری او ، ایمان خوانده میشود .۱-« قدرت » و ۲- « میثاق تابعیت » و ۳- « خواست » و ۴- « ایمان » و ۵- « خدای مقتدرو حاکم و ۶- « خدائی که اصالت بینش و آفرینش در انحصار اوست » ، باهمین « بریدن » یکجا و ناگهان پیدایش می یابند . موبدان زرتشتی ، چون با این پدیده بریدن و خوشه معانی که بریدن در فرهنگ ایران داشت ، بریدگی میان اهورامزدا و اهریمن را بدیهی گرفتند و حتا عمل « بریدن » را به اهریمنی که جانشین میتراس ، کشنده گاو (گوشورون = کل جانها) ساخته بودند ، نسبت ندادند . علتش هم این بود که بریدن که کشتن و آزردن باشد ، برترین گناه و

طبعا برضد مفهوم « قداست جان » بود . حتا میتراس ، در بریدن شاهرگ گوشورون ، عذاب وجدان دارد و آگاهست که عملش ، گناه است با آنکه آفریننده است ، و از این رو سرش را از عملش برمیگرداند . ولی این بریدن در ادیان سامی (چون این پیشینه فرهنگی ، وقداست جان ریشه محکم نداشت) بآسانی « قداست » یافت . و شالوده « میثاق و ایمان » شد که دو چهره یك گوهرند . **پیوند بر شالوده « میثاق و ایمان » ، جانشین « پیوند عشق میان خدا و انسان » شد** . انسان و خدا ، هیچگاه باهم نمیآمیزند و باهم عشق نمیورزند ، بلکه رابطه اشان باهم استوار بر بستن میثاق تابعیت - حاکمیت ، در ازاء پاداش تابعیت از خواستهای خداست . این اولویت یافتن « ایمان بر پایه میثاق » بر « عشق میان خدا و گیتی » ، تنها محدود به روابط میان انسان و خدا نمیشد ، بلکه روابط میان انسانها باهمدیگر و انسانها با طبیعت را هم معین میساخت . این رابطه قدرتی میان خدا و انسان ، تنها رابطه میان انسانها نمی ماند ، بلکه بلافاصله رابطه میان انسان و اجتماع ، و میان انسان و طبیعت نیز بود . از اینروست که اصطلاح « برید » در عبری که به میثاق گفته میشود ، همان واژه « بریدن » ایرانی است . گوهر میثاق ، بریدن است . و ساختار این « میثاق + ایمان + پاداش + بریدن » در ادیان سامی از نخستین میثاقی که ابراهیم با یهوه می بندد روشن است . در سفر پیدایش ، باب پانزدهم میآید که « وبخدا ایمان آورد و این را برای وی عدالت محسوب کرد . پس ویرا گفت من هستم یهوه که ترا از اُور کلدانیان بیرون آوردم تا این زمین را بارثیت بتو بخشم . گفت ایخداوند بچه نشان بدانم که وارث آن خواهم بود . بوی گفت گوساله ماده سه ساله و بز ماده سه ساله و قوچی سه ساله و قمری و کبوتری برای من بگیر . پس این همه را بگرفت و **آنهار را از میان دو پاره کرد** ، و هر پاره را مقابل جفتش گذاشت ، لکن مرغانرا پاره نکرد ... **در آن روز خدا با ابرام عهد بست** و گفت این زمین را از نهر مصر تا بنهر عظیم فرات بنسل تو بخشیده ام » .

خوشه معانیِ تصویرِ « بریدن » :
کُشتن (قربانی خونی)+ قرارگذاشتن(میثاق)
« میثاق » در تورات = برید

« بریدن » ، یك تصویر بوده است که دارای خوشه ای ازمعانی یا مفاهیم به هم پیوسته است . و هنگامی نام « بریدن » بزبان میآمده است ، این خوشه معانی در ذهن مردم میروئیده است . « **میتراس با تیغ برنده نور ، شاهرگ گوشورون ، یا جانان را می برد، و از این بُرش ، جهان ، پیدایش می یابد** » . این تصویری بوده است که کل جهان بینی میترائیان را نشان میداده است . این تصویر برای ما گنگ است . ما امروزه کمتر در تصاویر میاندیشیم ، بلکه تصاویر باید به عبارت و مفهوم آورده شوند تا گویا گردند . آنچه در تصویر است ، باید به عبارت و مفهوم تبدیل گردد ، تا برای ما معنا پیدا کند . اکنون کوشیده میشود که میان « تصویر بریدن » و « خوشه مفاهیم بریدن » ، پلی زده شود ، تا رابطه ادیان سامی و فلسفه های معاصر ، با « فرهنگ اصیل ایران » روشن و زنده گردد .

این آئین، هنوز در میان زرتشتیان ، از فرهنگ زنخدایان ایران باقیمانده است که **روزهای چهارگانه** ماه را که بهمن (روز ۲) و ماه (روز ۱۲) و گوش (روز۱۴) و رام (روز ۲۰) میباشند ، **کشتار نمیکنند و گوشت نمیخورند** .

این خدایان ، خدایانی هستند که پیکر یابی « اصل قداست جان » هستند . ما میدانیم که این بهمنست که تحول به ماه و گوش و رام می یابد . اینها بدان علت « نا بر » خوانده میشوند ، چون برضد بریدن ، یا کشتار، و برضد خشم (تجاوز و خشونت و خونریزی) هستند . بریدن ، معنای کشتن و تجاوز و قهر و خشونت است . بهمن یا هومن ، مینوی هر مینوئی (بُن جان و زندگی) است .

همین خدایان ، در بُن هر انسانی نیز هستند . پس انسان درگوهرش ، برضد کشتار است ، چون جان را مقدس میداند ، و چون هسته هر جانیست ، هر جانی ، مقدس است . به عبارت دیگر ، هیچ قدرتی در جهان حق ندارد ، جانی را بیازارد . **یکی از علل اینکه بهمن ، نگهبان تاج و تخت (حکومت) هست ، همین ویژگی است که برضد خشم و خشونت و کشتار و خونریزیست** . بهمن ، اصل همه اصلها ست . از این رو ، اصل « جهانِ عشق و بستگی و پرورش جان » است .از اینجا میتوان دید که وقتی ، نخستین عمل میتراس**Mithras** ، بریدن رگ جان شد ، اصل جهان ، قربانی خونی میشود ، و چون این عمل ، نخستین عمل خدای تازه میشود ، برترین عمل مقدس میشود . از اینجاست که اندیشه « **جهاد مقدس که امروزه دفاع مقدس خوانده میشود** » ، سرچشمه گرفته است . و این کار ،در الهیات زرتشتی به اهریمن نسبت داده میشود ، که نیمروز نخستین روز سال ، زمین را سوراخ میکند . سُفتن ، یکی از معنای بریدن است . در یوستی**Justi** ، « بَر » به معنای سوراخ کردن و مقراض کردنست . در بندهشن بخش پنجم پاره ۳۲ میآید که « او چون ماری ، آسمان زیر این زمین را بسُفت و خواست که آنرا فراز بشکند . ماه فروردین ، روز هرمزد ، به هنگام نیمروز در تاخت » .

زمان ، با این سفتن و بریدن ، آغاز میشود . به عبارت دیگر ، **گوهر جهان و زندگی و اجتماع و انسان ، نبرد و پیکار و تنش و کشمکش و تجاوز و خشونت میگردد** . در بندهشن بخش نهم پاره ۱۵۴ رد پای این اندیشه ، باقی مانده است که وقتی مشی و مشیانه (جفت انسان از دید الهیات زرتشتی) تیغ را کشف کردند ، و با آن درخت را بریدند ، رشك و ستیز میان آنها آغازشد : « به زمین گودالی بکندند ، آهن را بدان بگداختند ، به سنگ آهن را بزدند و از آن تیغی ساختند . درخت را بدان ببریدند ... از آن ناسپاسی که کردند ، دیوان بدان سنبه شدند . ایشان (مشی و مشیانه) خود به خود رشك بد فراز ببردند . بسوی یکدیگر فراز رفتند . هم را زدند ، دریدند و موی رودند ... » . درخت را بریدن یا از میان اره کردن ، گناه بشمار میرفته است ، چون آزردن جان بوده است . « **اره کردن جمشید به دونیمه** » در شاهنامه ، دارای همین محتوا بوده است .

چو ضحاکش آورد ناگه بچنگ   یکایك ندادش زمانی درنگ

به اره ، مرو را بدو نیم کرد   جهانرا از ازو پاك و بی بیم کرد

جمشید در اصل ، نخستین انسان بوده است ، و دو نیمه کرده او با اره (انسان ، درخت شمرده میشد) همان معنای « شق القمر » یا « سُفتن گیتی بوسیله اهریمن » را دارد . بدینسان فطرت انسان ، بوسیله ضحاك (= میتراس) خشم و خونخواهی و پیکار و تجاوز میگردد .

دروغ و درد ، هردو از واژه « دریدن » ساخته شده اند . **با بریده شدن گوهر خدا از جهان و از انسان ، دروغ و درد ، گوهر جهان وتاریخ و جامعه و حکومت میشود . با بریده شدن گوهر خدا از انسان و از گیتی ، خدا ، جوع قدرت ومالکیت پیدا میکند** . از این پس ، خدا ، گوهر خود را نمی بخشد (خود را نثار نمیکند ، نمیافشاند) بلکه مُلك و قدرت خود را ، به شرط ، وام میدهد و پس میگیرد . از این پس خدا ، برای ارضاء این دو سائقه شدید تازه خود ، نیاز به تابعیت مطلق گیتی و انسان از خود دارد ، و میخواهد بستگی انسان را به خود ، در میثاق تابعیت همیشگی او به خود ، تضمین کند . چون گوهر خدای ایران ، عشق بود ، و آفریننده با آفریده برابر و همال بود ، « **پیمان » در اصل ، به این آمیختگی خدا با انسان گفته میشد ، نه به « قرارداد و میثاقِ خواستی »** . از اینروست که در شاهنامه ، نخستین پیمان (به معنای قرارداد) تابعیت را ، اهریمن با ضحاك می بندد . ضحاك برای دست یابی به بینش ، باید قرارداد تابعیت از اهریمن ببندد ، و درصورت استوار ماندن در قرارداد ، اهریمن ، قدرت برجهان را برای او میسر میسازد . بخوبی دیده میشود که « میثاق حاکمیت – تابعیت » که خدا با قومی یا امتی می بندد، و محور ادیان سامیست ، در فرهنگ ایران ، یك اصل اهریمنی شمرده میشود .

پیمانی که انسان را برای رسیدن به بینش ، تابع کسی سازد ، اهریمنی است . و این محور آموزه های این ادیانست ، که چون به انسانها ، حکمت خدایشان را میآموزند ، حق حاکمیت برانسانها رادارند . ضحاك همان میتراس میباشد ، که با تیغش ، شاهرگ گوشورون (رگ = ارتا) را می برد . **نخستین درسی که اهریمن به ضحاك ، با بستن پیمان میآموزد ، اینست که برای رسیدن به قدرت جهانی ، پا روی برترین مهر بگذار ، و کسی نباید جز تو برجهان حکم راند ، و توباید انحصار قدرت را بر جهان**

داشته باشی . و این گوهر خدایان توحیدی است ، که تنها مالك جهان و تنها مقتدر جهانند ، و برای این قدرت و مالکیت خود ، پشت پا به همه « مهر ها » میزنند . چنانچه عیسی که گل سرسبد ادیان سامی در محبت است ، میگوید کسیکه میخواهد نزد من بیاید ، باید به پدر ومادر خود کینه بورزد (انجیل لوقا) . و داستان های محمد در کشتن نزدیکترین اعضای خانواده خود ، زیب تاریخهای اسلامست . در فرهنگ ایران ، این خود خداست که در درون انسان ، اصل بینشهای اوست ، و هیچکسی با آموزش بینش ، هیچگونه حق حاکمیتی بر انسانی نمی یابد . **خدا در فرهنگ ایران ، آموزگار انسان نیست ، بلکه نیروی زاینده بینش و اندازه در هر انسانیست** . دین = دی که در فرهنگ ایران ، نام خداست ، به معنای « **اصل زایندگیِ بینش در انسان** » است . دین ، آموزه ای نیست که خدا بوسیله واسطه اش برای مردمان بفرستد ، بلکه خود خداست که بینش را در هرانسانی ، میزاید و میزایاند .

در کردی ، خوشه معانی « بریدن » باقی مانده است . چنانکه « بر » دارای معانیِ : قطع کردن + بُرش و قاطعیت + کنتراتی (قراردادی) + به زور جادادن میباشد . برنگ و برین و برینگه به معنای دوکارد (قیچی) است . بری ، درخت قطع شده است . بریار ، به معنای شرط و قرار است . بریندار به معنای زخمیست و برین ، زخمست . بران ، دارای معانی جدائی + نصیب شدن + قطع شدن است . بریدن در فارسی دارای معانی فراوانست و از جمله « بریدن دعوا » به معنای فصل آنست . بریدن ، حکم دادن محکمه است . نرخ بریدن یا به فلان قیمت بریدن ، تعیین قیمت است . بریده کردن ، تعیین کردنست . بریده ، معین کرده است .

بریدن ، منفصل شدن و فصل پیدا کردنست . و از سوئی بریدن آب ، بستن و دریغ داشتن آبست . بریدن رحم ، قطع رحم ، بریدن شیر طفل ، بریدن مهر که ترك دوستی کردن باشد ، برآیند دیگری را نشان میدهد که با « بریدن شاهرگ » پیوند داشت . بریدن به ختنه کردن میگویند ، و از این جا میتوان بخوبی دید که ابراهیم در تورات با ختنه کردن ، کاری همگوهر « قربانی پسرش » میدیده است . ازاین پس « کنترل عشق بدنی و زایمان و فرزند و عشق به فرزند » تابع امر برنده یهوه میگردد .

در دین میترائی و الهیات زرتشتی ، پاکی و هنر و نیکوئی ، روند « بریدن اهریمن ، یا ویژگیهای اهریمنی ، از خود یا از ملتی » میگردد . اهریمن را باید از وجود خود برید و ایجاد تهی میان خود و او کرد . چنانکه فردوسی گوید

جهان را بداریم با ایمنی   ببریم کردار اهریمنی

پهلوانان ، جهان را با خنجر از بدی ، میشوند . اینها همه از اصل « تیغ بودن نور » میآید . تیغ نور ، تاریکی بدی را از وجود انسان یا ملت یا دشمن میبرد و جهان را پاك میکند . البته این گفته معنای بسیار خطر ناکی دارد که در ادیان سامی ، وحشت انگیز میشوند . همین معنای « پاك کردن خود از چیزی و از بدیها و یا از مردم اهریمنی » ، به عربی میرود و بریْ ، به معنای بی جرم و پاك از چیزی میشود . چنانکه در قرآن (۶-۱۹) میآید اننی بریء مما تشرکون یا (۱۰-۴۱) انا بری مما تعلمون یا (۸-۴۸) انی بری منکم . که همه از همان فلسفه « تیغ بودن نور » باشد میآید . بدینسان آموزه الله و یهوه و پدر آسمانی ، تیغ جراحی هستند که مشرك و کافر و ملحد را از روی زمین میبرند و به ورطه نیستی پرتاب میکنند و جهان را از شرّ ، پاك میسازند .

بدینسان نام الله ، بر میشود و البته خلق (مردمان مخلوق) نیز که الله را میآلایند از همان آغاز از الله ، بریده شده اند ، و از این رو « بریّه » خوانده میشوند . الذین کفروا من اهل الکتاب و المشرکین فی نار جهنم خالدین اولئك شرّ البریّه . کسانی از اهل کتاب که کافرشدند و مشرکان در آتش جاودان هستند و آنان بدترین خلق هستند . این تباهیها و چرکها و ناپاکیهای بریده از جهان را میتوان با آتش جهنم ، سوخت و نابود کرد . ولی از آنجا که الله، فوق العاده رحیم و رحمانست ، آنها را یکبار برای همیشه نمیسوزاند ، بلکه همیشه آنها را از سر میسوزاند (فی نار جهنم خالدین) تا این رحمت بی نهایتش را نشان بدهد . و همین واژه بریدن در شکل « برید » در عبری ، معنای میثاق را دارد.

یهوه یا پدر آسمانی یا الله که از مخلوقاتشان (بریه) ، بریده اند ، تنها یك راه برای پیوند یافتن باهم دارند و آن قرارداد بستن ارادی (خواستی) است . انسانی که چنین قرارداد آگاهانه ای با یهوه یا پدرآسمانی و الله بسته است ، ایمان به او آورده است . اینست که ایمان ، وارونه پیمان (به مفهوم اصلیش) ومهر و عشق ، پیوند قراردادیست . از اینجا ببعد ، ایمان برعشق ، اولویت می

یابد . عشق ، فرع ایمان میگردد . و بدینسان ریشه عشق و مهر و محبت ، ازجا کنده میشود ، چون عشق که فرع ایمان شد ، دیگر ، گوهر خود را از دست میدهد .

بریدگی اهورامزدا از اهریمن

« بریدگی » از این پس « تهیگی » نامیده میشود
بریدگی روشنی از تاریکی ، بریدگی نیکی از بدی
پاك کردن خود ، بریدن بدی از خود است
پاك کردن جامعه ، بریدن « بدان » از جامعه است

با دین میترائی که با « **بریدن شاهرگ جانان ، با تیغ نور** » ، **جهان را** میآفرید ، مفهومی تازه از بدی و نیکی ، و خیر وشرّ ، و « پیوند میان نیکان با بدان » و « میان مؤمنان و کافران » و« دو معیار اخلاقی » ، برای درون گروه و بیرون از گروه » .... پیدایش یافت ، که **بزرگترین فاجعه های جهان اخلاق** بود . ناپاك و اهریمن شدنِ « **بیرون از گروه** » و پاك شدنِ «**درون گروه** » (قرآن) ، خلق کردن موءمن و کافر از دوگِلِ متفاوت (اصول کافی) همه از همان از اندیشه بریدن ارتا (ارطی ، ارتا = ارض ، ثِری که گِل= یا خاك نمدار است) سرچشمه میگیرند .

در فرهنگ اصیل ایران ، انگرامینو و سپنتامینو ، دو اصل امتضاد بودند که مانند دو اسب یا دو گاو ، هردو در اثر « همآهنگی و پیوند باهم **دریك گردونه آفرینش ، یا یك یوغ شخم آفرینش** » ، چرخ آفرینش را به جنبش میانداختند . آفرینش ، همانند یك گردونه(با دو چرخ) دانسته میشد که دو اسب سیاه و سفید آنرا میکشند ، یا یك یوغ (یوگا = جفت) دانسته میشد که دوگاو آنرا میکشند . انگره مینو ، هنوز اهریمن تباهکار زرتشتی نشده بود ، با آنکه همان

نام را هم داشت . انگره مینو با سپنتا مینو در « **همآهنگی باهم** » میتوانستند ، یك جهان را بیافرینند . چنانکه در بندهشن بخش یکم میآید که « میان ایشان - اهریمن و هرمزد - تهیگی بود که وای است ، که آمیزش دو نیرو بدو است » . این وای یا اندروای ، در فرهنگ زنخدائی میتوانست حتا دوضد انگره مینو و سپنتا مینو را باهم بیامیزد . شرّی که نشود با خیر آمیخت ، در جهان وجود نداشت . وای ، نمیگذاشت که تهیگی (خلاء) میان اضداد باشد . ولی درست چنین تهیگی ، بنیاد الهیات زرتشتی شد .

خوبی و بدی و خیر وشرّ و فراز و ررف و روشنائی و تاریکی ... به معنای **گوهرهای منفصل از هم** ، وجود نداشتند . **سوائق و خرد** ، در **همآهنگ شدن ، خوب و آفریننده بودند** ، و در **ناهم آهنگ شدن ، هیچکدام از آنها ، توانا به آفرینندگی نبودند** . آفرینندگی ، فقط باهم یا **همآفرینی= همبغی** بود . اهریمن نمیتوانست ، جدا و بریده از سپنتا مینو یا اهورامزدا بیافریند ، و سپنتا مینو یا اهورامزدانمیتوانست ، بی اهریمن ، بیافریند . بینش ، روشنائی بود که از تاریکی ، زائیده میشد . اگر بخواهیم این را بزبان الهیات زرتشتی بیان کنیم باید بگوئیم که اهورامزدا ی روشن از اهریمن تاریك میزاید ! بدی ، چیزی نبود که انسان بتواند از خوبی ، ببرد . تاریکی چیزی نبود که انسان بتواند از روشنی ببرد . از سوی دیگر ، دوجفت اضداد را نمیشود باهم این همانی داد . هرگز نمیشود گفت که خدا ، روشنائیست و اهریمن ، تاریکی . یا خدا ، آسمانست و اهریمن ؛ زمین . ولی الهیات زرتشتی این کار را کرد .

روشنی را با اهورامزدا و بلندی (فراز پایه) و دانش و نیکی و راستی و همه آگاهی ، این همانی داد ، و تاریکی را با اهریمن و « ژرف یا فرود پایه » و دروغ و پسدانشی (رسیدن بینش پس از آزمایش) و دروغ ، یکی ساخت . و اینگونه این همانیها در تاریخ ادیان و مکاتب فلسفی ، فاجعه ها ببار آورده است . چنانکه امروزه ما « روشنفکران » را از تاریك اندیشان ، جدا میسازیم . این اندیشه به سایر ادیان نوری نیز سرایت کرد . الله ، نور السموات و الارض شد . کفر ، در قرآن ، ظلمت و ظلم شد . همانندی روشنی با نیکی و اهورامزدا ، و همانندی تاریکی با بدی و اهریمن ، به کلی مفهوم « آمیزش پذیری سوائق و امیال و غرایز گوناگون انسان را با خرد » به هم زند . **خدای از همه آگاه**

ادیان سامی ، پیآیند این خرافه بریدگی روشنی از تاریکی است . این اندیشه از الهیات زرتشتی ، پرورده شد . **بریدگی میان اهریمن و اهورامزدا ، بدیهی شمرده شد** از همان بُن ، میان اهورامزدا و اهریمن ، تهیگی یا خلاء است ، و « اندروای یا وای » که اصل پیوند همه اضداد است ، نمیتواند این دو را به هم بپیوندد . در واقع ، اصل عشق نمیتواند ، این بریدگی را تبدیل به بستگی کند ، و از آنها یك گردونه یا یوغ (یوگا) بسازد . از این پس ، دو نیروی آفریننده ، ولی جدا از هم بودند که دیگر نمیتوانستند در همکاری و همآهنگی باهم بیافرینند ، بلکه هرکدام جدا از هم میآفریدند . در اثر ، برتری فراز بر فرود (ژرف) ، آسمان بر زمین امتیاز می یابد ، اهورامزدا بر اهریمن امتیاز می یابد . امتیاز ، همگوهر بریدگی است . هرجا امتیازی هست ، بریدگیست .

همیشه چیز ممتاز از دیگران ، چیز بریده از دیگران میشود . همه آگاهی اهورامزدا که برابر با روشنی است ، امتیاز بر « پسدانی » می یابد که رسیدن بینش از درون تاریکیها در آزمایش است . این امتیاز ، گوهر همه ادیان نوری میشود . ادیان نوری توحیدی ، با مفهوم « **خدای مقتدر** » ، اهریمن و اهورامزدا را باهم جمع کردند ، و از آن یك خدا ساختند . پیوند دادن اهریمن و اهورامزدا در « اصل قدرت » ممکن میگردد . این خدای مقتدر است که میتواند هم روشنی و هم تاریکی را خلق کند . در گذشته ، پیوند اهریمن و اهورامزدا (سپنتا مینو) در عشق بود ، اکنون در قدرت است . این یك یهوه و پدر آسمانی و الله است که قدرت دارد ، هم خودش نیکی بکند و هم خودش بدی بکند . البته بدی و شرّ را فقط از روی حکمت میکند ، و غایتش را که جزاو کسی نمیداند ، خوبست . این حکمت است که بدی و نیکی را به هم وصله میکند . ولی دردسرهای بریدگی بدی از نیکی، و خیر از شر ، و موءمن از کافر ، و دونوع اخلاق (برادری با موءمنان ، دشمنی کردن با کافران ، و امتیاز حقوقی برکافران) .... بجای خود باقیماند . از این به بعد ، بدی و تباهی را میشود از خود ، برید و دورانداخت . چنانکه عیسی به شاگرانش میگوید : « شنیده اید که باولین گفته شده است زنا مکن ، لیکن من بشما میگویم هرکس بزنی نظر شهوت اندازد همانْدم در دل خود با او زنا کرده است . پس اگر چشم راستت ترا بلغزاند قلعش کن و از خود دور انداز

زیرا ترا بهترآنست که عضوی از اعضایت تباه گردد از آنکه تمام بدنت در جهنم افکنده شود و اگر دست راستت ترا بلغزاند قطعش کن و از خود دورانداز ، زیرا ترا مفید تر آنست که عضوی از اعضای تو از آنکه کل جسدت در دوزخ افکنده شود (انجیل متی ، پاب ۵ ، پاره ۲۹ و ۳۰)

بریدن دست و پا در اسلام ، و زدن زناکار باسنگ (رجم ، رجم شیطان . شیطان ، به مار گفته میشود ، و در بندهشن ، مار با اهریمن ، این همانی دارد . از ورود مار و اهریمن در روز یکم سال ، میتوان شناخت که هردو ، به زنخدای ایران اطلاق شده اند . شیطان و « ابلیس » که در قرآن به مهترپریان گفته میشود ، همان زنخدای ایران ، شاده = شیاته است . در واقع ، زدن زن روسپی ، زدن این زنخدا بوده است که هم جهی ، زن اهریمن ، و هم در بندهشن این همانی با اهریمن می یابد) از همین بریدن اهریمن از خود ، و زدن اهریمن در خود (در دین میترائی) میآید .

از این پس میتوان بدی را با زدن ، از خود ، برید و راند . برپایه این اصل ، ریاضت و روزه گرفتن و زهد و سخت گیری به خود (جهاد و جهد) در همه ادیان نوری نهاده میشود . در آئین میترائی برای راندن گناهان از خود ، خود را با تازیانه میزنند (مهر یشت ، پاره ۱۲۲) . همین « تازیانه زدن به خود » است که در مراسم تعزیه کربلا باقی مانده است . سپس دیده خواهد شد که بزه و گناه ، با همان بخش تاریك یا اهریمنی انسان که « زهدان و عشق و نرینگی» باشد کاردارد ، از این رو « ختنه کردن » که بریدن نمادی اندام تناسلی باشد ، متداول میشود .

بزه هنوز در کردی به معنای زهدان است و گناه که در اصل « ویناس » نوشته میشود ، همان واژه ایست که در لاتین نام « ونوس » شده است و عشق ورزی خوشه پروین با هلال ماه بوده است . بریدن بدی از خود یا از جامعه ، ایجاد همان بریدگی اهورمزدا از اهریمن است . قطع دوستی از کافران و ملحدان و نجس (ناپاك) دانستن آنان ، همه برای ایجاد بریدگی است . اینست که گوهر همه ادیان نوری ، « ایمان بر بنیاد بریدگی » است . کسیکه به محمد یا عیسی ایمان میآورد ، از همه پیوندهای خانوادگی و قبیله ای و خویشی ... می برد و بر پایه این بریدگیست که میتواند با الله یا پدر آسمانی میثاق ببندد . و درست اولویت همین « ایمان » است که برضد « اصل عشق در فرهنگ ایران » میباشد

. رد پای این اندیشه در شاهنامه در یکی از داستانهای اسکندر باقیمانده است که چهار پیامبر نوری : موسی و عیسی و محمد و زرتشت ، چهارسوی یك کرباس را ، که نماد عشق یا « دین حقیقی » باشد ،گرفته اند ، و میکوشند که این کرباس را از هم پاره کنند . جامه و کرباس ، که آمیزش تار ها و پودهاست (+) در فرهنگ ایران ، برترین نماد « مهر » است . زهدان یا خدا ، بافنده و جولاهه شمرده میشدند ، یعنی اصل پیوند و مهر شمرده میشدند . این ادیان نوری ، در گوهرشان این بریدگی را دارند ، ولو درس مهر و محبت بشری را هم بدهند . مهر و محبت و عشق ، فرع ایمان است که گوهرش ، بریدگی است که بر پایه آن ، میثاق ممکنست . **از دید فرهنگ ایران ، ادیان نوری ، هیچکدام ، دین حقیقی نیستند ، چون عشق را فرع ایمان میکنند .**

الهیات زرتشتی و
ممتاز شدن انسان ،
در بریدگی انسان از طبیعت
انسان ، درپیش خدا ، نه همپرس با او
درفرهنگ ایران، خداو طبیعت ، در انسان بودند

بریدگی اهورامزدا از اهریمن که در الهیات زرتشتی ، بدیهی ساخته شده است ، متناظر و موازی با « **بریده شدن انسان از طبیعت** » و « **بریده شدن انسان از خدا** » و « بریده شدن برون انسان از درون انسان » است ، و بریده شدن « وجودِ به هم پیوسته انسان » ، در مجموعه ای از کارها و گفتارها و اندیشه ها و خواستهای جدا از همست . در فرهنگ اصیل ایران ، آفریننده ،

همال آفریده بود . این اندیشه بزرگ ، برآیندهای بیشمار داشت . تخمی که خدا بود ، در همه جهان ، بدینسان گسترش می یافت که هر آفریده ای ، از سر همال آفریننده میشد ، و بدینسان دورترین نقاط دنیا و تاریخ ، همانقدر اصالت داشت که خدا در بُن هست . **همه جهان ، بطور یکسان ، آفریننده و اصیل بودند** . همه جهان ، باهم میآفریدند . اصالت و بینش و مرجعیت ، در یك نقطه و یك شخص و یك اراده ، جمع و متمرکز و منحصر نبود . در فرهنگ ایران ، جهان از شش تخم(یا سه جفت تخم) ، آفریده میشد ، که همان شش گاهنبار باشند . ولی همه این شش تخم پیدا ، از یك تخم ناپیدا پیدایش می یافتند که وهومن باشد . بهترین نماد این شش تخم پیدا و یك تخم ناپیدا ، خوشه پروین یا ثریا بود ،که مرکب از هفت ستاره است که یکی را به دشواری میتوان دید . این خوشه را ، « رپه » نیز مینامند که ربه و « رب » شده است . ولی این شش تخم هم ، ویژگی دیگری داشتند که در روند پیدایش زمین ، چشمگیر میشود .

بطور ساده و کوتاه ، تخم آب ، از آسمان ابری ، پیدایش می یابد ، و از این تخم ، آب میروید ، و درپایان ، تخم زمین از آن ، پیدایش می یابد، واز آن ، زمین میروید و درپایان ، تخم گیاه از آن پیدایش می یابد ، و میگسترد و درپایان از آن ، تخم جانور پیدایش می یابد، و تخم جانور میگسترد و میروید و از آن ، تخم انسان ، پیدایش می یاید ، و از آن ، انسان میروید و درپایان ، « تخم خدا و زمان یا همان آسمان ابری که سیمرغ باشد » از آن میروید که از آن ، همان آسمان ابری باز میروید . اگر دقت شود ، **در تخم انسان ، تخم جانور و تخم گیاه و تخم زمین و تخم آب و تخم آسمان (خدا= سیمرغ) هست . پذیرفتن و پروردن انسان ، پذیرفتن و پروردن و پرستاری کردن حیوان و گیاه و زمین و آب و آسمان و خدا درانسان ست .**

در انسان ، باید حیوان و گیاه و زمین و آب و آسمان ، همآهنگ و پیوسته به هم شوند . **انسان ، بریده و جدا و پاره از جانور و گیاه و زمین و آب و آسمان(خدا) نیست .**

قبول انسان ، قبول حیوان در انسانست . قبول انسان ، قبول زمین در انسانست . قبول انسان ، قبول خدا و آسمان در انسانست . **اخلاق در فرهنگ اصیل ایران ، « جانور را در انسان » می پذیرد** ، چنانکه آسمان و خدا را با

انسان آمیخته میداند . اخلاق واقعی باید این جانور را همانند آن خدا باهم پرستاری کند و بپرورد . ولی اخلاق نوری ، **مسئله اخلاق را ، زدون حیوان از انسان ، بیرون کردن جانور از انسان ، میداند** . از این پس ، انسان ، شکل حیوان به خود نمیگیرد ، و شکل حیوان به خود گرفتن ، مسخ شدنست . خدا هم دیگر شکل حیوان به خود نمیگیرد ، خدا دیگر ، شکل تخم (مینو) و گیاه و درخت به خود نمیگیرد ، خدا دیگر ، شکل آب به خود نمیگیرد . برای ما شنیدن اینکه سیمرغ ، همان خدای آسمان بوده است ، بدشواری روبرو میشود . مگر خدا هم مرغ میشود ؟ این باید حتما تشبیه و تمثیل باشد ! در حالیکه بهرام که عاشق کیهانی سیمرغست ،در بهرام یشت ، شکلهای گاو و اسب و شتر و گراز و جوان (انسان) و مرغ به خود میگیرد .

خدا ، گاو میشود ، اسب میشود ، گراز و شتر میشود و مرغ میشود و انسان نوجوان میشود ، و در هیچیك از آنها احساس خواری و زشتی و شرم نمیکند . این گونه احساسات ، پس از همان بریدگی اهورامزدا از اهریمن ، و بریدگی انسان از اهورامزدا ، سبز میشود .الهیات زرتشتی ، میکوشد که این پیوستگی جهان و طبیعت و خدا و انسان را به هم بزنند .

بریدگی اهورامزدا از اهریمن ، متناظر و موازی با بریدگی انسان از جانور ، و بریدگی انسان از خداست . آنچه سپس در اذهان در روند هزاره ها ، « بدیهی » ساخته شد ، برضد جهان بینی مردمان بود . در همان بندهشن بخش چهارم (پاره های ۳۴+۳۵) بخوبی این نکته ها چشمگیر نه . در اصل ، تخم انسان ، همان تخم جانور (آرمیتی + گوشورون + رام + آئینه (=ماه) + بهمن) بوده است . ولی موبدان تخم انسان را تبدل به « آرمیتی + باد + بو + آئینه (خورشید) + ارتا فرورد) میکنند . روان (بو) به فروهر می پیوندد ، و پیش **هرمزخدای است .**

به عبارت دیگر ، فروهر انسان با اهورامزدا نمیآمیزد بلکه در پیش یا برابر او میایستد ، وفقط به دیدار (لقاء) او میرسد . سایر اجزاء تخم انسان ، به خدایان اصلیشان می پیوندند ، به جز فروهر که فقط پیش اهورامزدا قرار میگیرد . از این پس روان و فروهر انسان ، فقط بدیدار اهورامزدا باید بس کنند ، و راه همپرسی با او ، به کلی بسته میشود .

همپرسی با خدا ، آمیختن با خدا بوده است نه دیدار خدا . این بریدگی

بجائی میرسد که الله در بوته به موسی میگوید که تو هرگز مرا نخواهی دید ودیدن یهوه هم در تورات ، برابر با مرگ میگردد . انسان پس از مرگ هم ، بنا براین پاره در بندهشن ، امکان پیوستگی با اهورمزدا ندارد . ولی بیمرگی و جاودانگی در فرهنگ ایران ، در « مهر » امکان داشت . تنها « مهر خدایان به هم » ، سبب « جاودانگیشان » میشد . ولی وقتی پاداش تك تك اعمال ، گرانیگاه الهیات زرتشتی شد ، و فروهر انسان ازاهورامزدا بریده شد ، اعمال نیك ، سبب میشود که انسان به پیشگاه خدا برود ، و به دیدار او برسد . جاودانگی وبیمرگی ، فقط همان « رسیدن به دیدار اهورمزداست » ، نه همپرسی و آمیختگی با او .

در حالیکه در فرهنگ ایران ، جاودانگی و بینش ، مسئله **پیوستگی و عروسی فروهر انسان ، با ارتا فرورد بود** . عزرائیل یا ملك الموت ، جان انسان را نمیگرفت که انسان از او بترسد ، بلکه **ارتا فرورد** که سپس همین ملك الموت شد ، **با انسان در مرگ ، جشن عروسی میگرفت و در بینش ، با خدا میآمیخت و همپرسی میکرد** . پیوستن به خدا در مرگ ، **برای همه ، جشن وصال باخدا بود** . مرگ ، ترس آور نبود ، بلکه شادی آور بود . اخلاق ، مانند ادیان سامی ، استوار بر تلاش فرد برای « کسب سعادت اخری برای خود فرد » نبود .

کسب سعادت برای فرد خود ، اوج « بی مهری » بود . در شادی ، باید همه انباز باشند ، تا مهر حقیقی واقعیت بیابد . مفهوم سعادت و رستگاری در فرهنگ ایران ، بدون توأم بودن آن با مهر ، بی معناست . سعادت و شادی ، موقعی سعادت و شادیست که همه در سعادت و شادی ، انباز باشند تا با آن ، مهر ، واقعیت یابد . خواستن رستگاری فردی خود در آخرت ، خواستی برضد « مهر » است . بریده ماندن همیشگی انسان از خدا پس از مرگ ، و قناعت به دیدار (لقاء) او ، نشان آن بود که مهر ، از این پس ، گوهر اهورامزدا یا خدایان دیگر (یهوه + پدرآسمانی + الله) نیست .

خدای یگانه = خدای فرد = خدائی که از همه ، بریده شده

خدائی که فقط باقدرت میآفریند

خدایان به هم پیوسته

یگانگی، فقط در مهر (آمیختگی) نه درقدرت

درختی با سی شاخه

خدایانی که فقط با مهر میآفرینند

خدا در آغاز ، بُن همه چیزها شمرده میشد . از این رو ، بریدگی هم باید از خود خدا آغازشود ، تا سراسر گیتی ، که از او میروئیدند ، موجودات از هم بریده شوند ، تا جامعه انسانی ، افراد از هم بریده شوند . در اصطلاح « فرد » ، این معنا باقی مانده است (خواهد آمد) . اینست که در الهیات زرتشتی ، این کار با بریدگی اهورامزدا از اهریمن (که بدیهی ساخته شده) آغاز میگردد . ولی زرتشت در سرودهایش ، همیشه هرکاری را به « چند خدا باهم » نسبت میدهد . چون از دید فرهنگ ایران ، خدایان به هم پیوسته اند ، و مهر در هم پیوستگی چند تا ، واقعیت می یابد .
جائی مهر هست که چند تا باهم بیامیزند . این مفهوم « مهر » در فرهنگ ایران با پدیده « جاودانگی » به هم قفل شده بود . در واقع ، وارونه الهیات زرتشتی و اسلام و مسیحیت ، یك فرد ، بخودی خودش ، نمیتوانست به « سعادت جاودانی » برسد . جاودانگی ، موقعی ممکنست که یك فرد ، با کل جان یا جانان ، باهم بیامیزد . به همین علت الهیات زرتشتی بجای « ارتا فرورد » ، فروهرهای پارسایان و پرهیزکاران » میگذارد تا معنای اصلی را مسخ کند . از این پس ، جاودانگی برای فرد میسر میگردد . از این رو نیز زرتشت در گاتا ، هرکاری را به چند خدا (امشاسپند) نسبت میدهد ، چون کارها ، هنگامی اصالت دارند و جاودان میشوند که از « اصل مهر » سرچشمه بگیرند . از این رو

در فرهنگ ایران ، هیچ کاری را یك خدا نمیکند ، بلکه گروهی از خدایان باهم میکنند . برای ایجاد باران ، چند خدا همکار هم میشوند . مثلا در بندهشن ، اهورامزدا با آسمان (سیمرغ) ، شادی را میآفریند (بخش دوم بندهشن، پاره ۱۹) . هر بخشی از آفرینش را (آب و زمین و گیاه و جانور و انسان) پنج خدا باهم در « جشن مهر » میآفرینند . همه جهان ، از جشنِ مهر ، آفریده میشود . الهیات زرتشتی ، با بریدن اهورامزدا از اهریمن ، میکوشد که اهورامزدا را تنها آفریننده همه بخشهای آفرینش کند . از دید فرهنگ ایران ، این کار بدان معنا بوده است که اهورامزدا ، بدون مهر ، جهان را میآفریند . برای تنها آفریننده ساختن اهورامزدا ، در پس هر پنج روز گاهنباری که در اصل تخم پیدایش یك بخش از آفرینش است و آن بخش از آفرینش ، از این تخم ، میروئیده است ، اهورامزدا ، بخش دیگر را میآفریند و در این پنج روز ها ، اهورامزدا ، فقط « درنگ میکند » .
زمان در اینجا (درنگ) بریده میشود . تخمهای شش گانه آفرینش ، جایگاه درنگ اهورامزدا میشوند . ولی زرتشت در گاتا ، هر کاری را پیآیند همکاری چند خدا میداند . علت هم این بود که « جاودانگی فقط در مهر ، ممکن بود » . خدائی که فرد و یگانه بود ، مهر نداشت و جاویدان نبود . خدایان از این رو جادوانه هستند ، چون به هم مهر میورزند و درمهر ورزی به هم ، باهم یکی میشوند . البته **این اندیشه ، بنیاد پیدایش اجتماع و سیاست و پیوستگی نسلها در تاریخ به هم بود** . این اندیشه ، یك بحث تئولوژی خشك و خالی نبود . خدایان و انسانها ، همسرشتند . به همین علت می بینیم که در شاهنامه ماه که مجموعه سی روز است و سی روز ماه ، با سی خدای ایران ، این همانی دارند ، شکل درخت دارند . هرماهی ، درختی است که سی شاخه دارد ، و هر خدائی ، یکی از این شاخه هاست . به همین علت در دین میتراس (در نقش برجسته دیبورگ) ، سه خدائی که جهان را باهم میآفرینند (میتراس + سروش + رشن) ، سه شاخه اند که از تنه یك درخت روئیده اند . همین اندیشه به مسیحیت انتقال داده شد و یکی از پایه های اصلی دموکراسی در غرب گردید .
اندیشه باهم پیوسته بودن و باهم اندیشیدن و باهم کار کردن که ایجاد دوام و جاودانگی کل را میکند ، بُن زندگانی اجتماعی و سیاسی و فرهنگی و

اقتصادی است . رد پای این اندیشه در گزیده های زاد اسپرم (بخش ۳۵ ، ۱) باقی مانده است .

درباره امشاسپندان میآید که « هفت تا هستیم هم اندیشه هم گفتار هم کردار که از آن هماندیشی و همگفتاری و همکرداری ، بدون پیری و بی مرگ و نا فرسودنی و فاسد نشدنی هستیم ۲- اگر که شما که مردمید ، هم اندیشه و همگفتار و همکردار باشید ، برای شما پیرنشدن ، بیمارنشدن و فرسوده نشدن و فاسد نشدن باشد مانند ما که امشاسپندانیم » . در صورت پیوستگی به هم ، خدایان همیشه جوان هستند و فاسد نمیشوند و مهر میآفرینند . در صورتیکه از هم پاره و بریده و جدا شوند ، هرکدام پیر و فرسوده و فاسد میگردند .

برای آنها خدایان از هم بریده ، فاسد و اصل تباهی و فرسوده شوی و مردنی هستند . بدینسان « خدای بریده یگانه » ، برای آنها « خدای فاسد » بوده است . **واز آنجا که با خدای بریده شده ، چون گوهرش بریدگی و بُرندگی است ، قدرت پیدایش می یابد ، قدرت در گوهرش ، فاسد و پیرسازنده و جان آزار و بیماری آفرین است** . آنها یگانگی را ، در اندیشه « نابریدنی بودن خدایان از هم » عبارت بندی میکنند . خدایان ، چنان به هم آمیخته اند ، که کسی نمیتواند آنهارا از هم ببرد . از این رو ست که همبستگی و آمیختگی ، در شکل گیاه و درخت ، نموده میشود . شیره درخت و گیاه ، ریشه و تنه و ساقه و شاخ و برگ و بر را باهم میآمیزد . این اندیشه که گیاه ، نماد آمیختگیست ، میماند چنانکه مولوی گوید

شمس تبریزی همی روید زدل کس نباشد آنچنان آمیخته

چند گوئی این جهان و آن جهان آن جهان بین وین جهان آمیخته

اندرآمیزید ، زیرا بهرماست این زمین با آسمان آمیخته

سیمرغ ، برفراز درخت بسیار تخمه نشسته است . به عبارت دیگر ، سراسر جهان زندگی که همین درختست ، باهم آمیخته است . سیمرغ (آسمان) وآرمیتی (زمین) باهم میآمیزند و یك تخم میشوند . انسان تخمیست آمیخته از سیمرغ و آرمیتی . سه ماه پایان سال (دی + بهمن + اسفند) که ارتا فرورد و بهمن و آرمیتی باشند ، زمان پیدایش انسانست ، و درست بیان همین آمیختگی زمین با آسمان در انسان با میانجی بهمن است . این بود که هستی کیهان ، به شکل درختی نشان داده میشد که فرازش مجموعه تخمه ها ، این همانی با سیمرغ

دارند . این بیان آمیختگی (مهر) بخشهای همه گیتی به هم بود . همینطور زمان ، درخت سی شاخه بود . ماه ، تخمیست که از آن جهان هستی میروید . سی خدا بر یك تنه درخت ، بیان آمیختگی و یگانگی آنها در « مهر » بود . اینها سپس با یك اتهام « شرك » و زشت سازی آن ، نادیده و فراموش ساخته میشود . **وقتی گوهر الله و یهوه ، قدرتست ، شرك ، بدترین چیز است** . هیچ قدرتی ، رقیب خود را نمی پذیرد و شریك در قدرت خود نمیخواهد . ولی وقتی ، گوهر همه خدایان ، مهر است ، شرك ، بدی نیست ، بلکه خوبی است . آن مهر ، برترین مهر است که همه جهان بتوانند ، شریك و انباز او شوند .

ماه ، در هزوارش (دستنویس ۳۰۱، پرسشنیها) **پیتا** خوانده میشود . بنا بر بدایع اللغة ، گاهنبار ششم (آخرین پنجه) **پیتك** خوانده میشده است . در کردی پیتك ، جهاز عروس است . در بررسی هایم (مهستان) نشان دادم که به این پنجه ، گنج عروس هم گفته میشده است . از این تخمه است که گیتی میروید . ولی در کردی به جهاز عروس ، ره هال و ره هیل نیز گفته میشود . پیت در کردی دارای معانی ۱- آغاز ۲- فواره ۳- یمن و برکت + جمجمه ... است . مردم روز پایان این پنجه را ، درود میخوانده اند و درود در قاینی به معنای خوانچه عروس است . این تطابق ها ، تصادفی نیستند ، بلکه همه از اسطوره آفرینش ایران برخاسته اند . « ره هال = ره ه آل » به معنای رگ یا شاهرگ زنخدای زایش آل است.

شاهرگ گوشورون (جانان = سه خوشه) را که میتراس در نقشهای برجسته میترائی در باختر می برد ، کنایه به « خونریزی عروس جهان» ، ماه است که همان دی یا شب افروز » باشد . و دیده شد که ارتا که همان ثریا یا پروین یا ارتا خوشت است که خوشه و خونیست که از آن درخت زمان و زندگی میروید و این خون که هون باشد ، همه زندگی و زمان و آفرینش را به هم می بافد . از این رو شق القمر (بریدن **پیتك = پیتا = ماه= پنجهِ دزدیده** ، یا تخمی که جهان از آن میروید) ، بریدن هر چیزی وهر انسانی (وانسانها از همدیگر) ، به دوبخش جدا و آشتی ناپذیر باهم است . از این پس دوجهان ، دو زندگی ، روح و جسم و درونسو و بیرونسو ، .... پیدایش می یابند .

چگونه اهریمن، وجدانِ خدای مقتدر میگردد ؟

اهریمن ، وجدان ضحاك میشود

شرّی که از خود میبرند و دور میاندازند به تاریکی درونشان میگریزد ، و وجدان آنها میشود

با بدیهی ساختن « بریدگی » در دستکاری در اسطوره آفرینش و گذاردن « تهی = خلاء » میان اهریمن و اهورامزدا ، الهیات زرتشتی ، میکوشد که اولویت « اصل بریدن » را بر « مهر » ، تا ممکن است بپوشاند ، چون این کار ، با آموزه خود زرتشت ، همآهنگی نداشت . بریدن انگره مینو از سپنتا مینو در شکل اهریمن و اهورامزدا ، و برابر نهادن اهورامزدا با روشنی و فراز پایگی و برابر نهادن اهریمن با تاریکی و « ژرف پایگی » ، ضمیریا نهان انسان نیز که تاریکست ، با بیرون انسان که روشن است ، تغییر میکنند . در بندهشن بخوبی میتوان دید که « اهریمن ، سائقه شدید آمیختن دارد » . و آمیختن ، از این پس معنای شهوت رانی و آمیزش جنسی پیدا میکند . اهریمن ، هم زدار کامه و هم فریبنده و هم شهوتران میگردد . با بریدن اهریمن از خود ، اهریمن را نمیشود راند و دور انداخت ، بلکه اهریمن به جائی رانده میشود که تاریکست . درون زمین ، زیر زمین تاریکست .

از اینجاست که اهریمن ، برابر با مار (یا سایر جانوران سوراخ زی) نهاده میشود . « مار » که در گذشته نام سپنتا مینو (روز مارسپند یا مر سپند ، مر سین ، نام مورد است که گیاه منسوب با روز یکم است که خرّم= فرّخ = سپنتا مینو) است ، ناگهان ، اهریمن ساخته میشود . ضمیر یا نهان و نهفت انسان که پیشتر « مرغ چهارپر = سیمرغ » نهفته بود که نام دیگرش همان **دی یا دین** (که در یونان ، نزد سقراط دیمون **Daimon** خوانده مشد و به معنای **خدای دی**

میباشد) بود ، و اصل زاینده انسان بود ، ناگهان به اهریمن ، واگذار میشود ، و طبعا خوبی و راستی و ... که روشنی هستند ، دیگر نمیتوانند در تاریکی درون ، خانه داشته باشند . اهریمن ، جانشین سیمرغ درون (دی = دین) یا ضمیر میگردد ، که البته از همان قداست و مرجعیت و اصالت خدای درون بهره مند میگردد . از این پس زدار کامگی و خشم و خونخواری ، مقدس میشود . ضمیر خدای تازه و انسان تازه که موءمن به این خداست (میتراس ، یهوه ، پدر آسمانی ، الله) به او اجازه میدهد که بدون دغدغه وجدان به امر این خدا ، بکشد و بیازارد و این کار را « بری = بریده از گناه میداند .

البته این ضمیر ، چیزی جز از خود انسان است . ضمیر انسان ، چیزی بریده و ساختگی است که در میان انسان ، کارگذاشته یا نصب ساخته شده است . از این به بعد ، ساختن « **فطرت های جعلی** » ، جزو برنامه کار این خدایان قرار میگیرد .

اینکه اهریمن ، ضمیر انسان و خدا را که « بُنکده تاریکی » است میگیرد ، در داستان ضحاك ، بخوبی دیده میشود . اهریمن در داستان ضحاك در شاهنامه ، نقش وجدان یا ضمیر ضحاك را بازی میکند . اهریمن به ضحاك میگوید :

یکی حاجتستم ز نزدیك شاه   و گرچه مرا نیست این پایگاه
که فرمان دهد شاه تا کتف اوی   ببوزم بمالم برو چشم و روی
چو ضحاك بشنید گفتار اوی   نهانی ندانست بازار اوی
بدو گفت دادم من این کام تو   بلندی بگیرد مگر نام تو
بفرمود تا دیو ، چون جفت او   همی بوسه ای داد بر کتف او
چو بوسید ، شد در زمین ناپدید   کس اندر جهان این شگفتی ندید
دومار سیه از دو کتفش برست   سزد گر بمانی از و در شکفت

بوسه دادن اهریمن برکتف که فقط جفت میبوسد ، و ناپدید شدن در زمین ، و روئیدن دومار از کتف ، باشناخت اسطورهای آفرینش ایران ، مشخص میگردند.

زمین که آرمیتی ، زنخدای زمین باشد ، زهدان است ، وبرابر با همان « تن » انسان است . تن ، چنانکه هنوز نیز در زبانهای گوناگون رد پایش مانده است به کون و کین (زهدان) گفته میشده است . تنکه و تنبان معنای اورا نگاهداشته اند . هنگامی نطفه کیومرث به زمین میریزد ، آرمیتی یك بهره از آنرا می پذیرد که سپس از آن ، نخستین جفت انسان مشی و مشیانه میروید . همچنین در تخم

انسان ، مرغ چهار پر (چهار خدا) که تخم آسمان یا سیمرغست ، در زهدان تن که آرمیتی باشد قرار میگیرد . تن ، آرمیتیست و تخم سیمرغ که مرکب از چهار خداست (چهار نیروی روحانی یا آسمانی) در این زهدان ، قرار میگیرد . آسمان با زمین میآمیزد . بینش و روءیا ، رویش و معراج این تخم سیمرغست که به آسمان میرود و با آسمان میآمیزد و باز میگردد . آرمیتی و سیمرغ در وجود هرانسانی باهم همآغوشند . اکنون تن = زهدان که بخش تاریك است ، جایگاه اهریمن میشود . اینکه اهریمن ، از ضحاك میخواهد که کتف او را ببوسد ، بوسیدن کتف نیز همآغوشی با تخم جهان و آسمانست . همبوسی در پهلوی به معنای   است (ماك کینزی) .

ما از روایات فرامز هرمزیار میدانیم که سر ، بهرامست و موها ارتا فرورد (خرّم= دی = فرّخ) هستند . و گردن (گردنا = گرد + نای) ، رام است . این سه باهم ، سقف آسمان و زمان (سه روز پایان ماه) هستند که برابر با سه منزل پایانی ماه هستند که در پهلوی کهت سر + کهت میان + کهت خوانده میشوند .

کهت سر (منزل ۲۵) برابر با روز بیست و هشتم ، رام جیت ، رام نی نواز است که زرتشتیها ، برای مسخسازی داستان آفرینش ، آنرا زامیاد میخوانند .

کهت میان (منزل ۲۶) برابر با روز ۲۹ ، مار اسپند است . و این مار سپند ، همان « آفریتی دهمه » است که موبدان زرتشتی آنرا تحریف به « دهمان آفرین » کرده اند . بجای آفریتی که به معنای زنخداست (عفریت) ، آفرین گذاشته اند . یسنای شصتم ، یستای آفریتی دهمه است .

دهما در منتهی الارب ، روز بیست و نهمست . این بخوبی نشان میدهد که نفوذ زنخدائی ایران در عربستان بسیار شدید بوده است ، و این نفوذ ، با سلمان فارسی ! آغاز نشده است . ارتا فرورد که روز ۱۹ است و بهرام که روز بیستم است و رام که روز بیست و یکمست ، سه تای یکتا هستند . از این رو ۱۹+۲۰+۲۱ = ۶۰ و به همین علت انگشت ابهام ، شصت یا شاده خوانده میشود . همچنین شست به همین علت به زنار گفته میشود ، چون سی وسه رشته ، بیان پیدایش سی خدا از اصل سه تا یکتائیست و همین سه ، کهت سر (رام) و کهت میان (ارتا فرورد) و کهت (بهرام = روزبه) هستند که سقف یا کت و کتف آسمان هستند .

همه واژه های « آفرین » در متون زرتشتیان ، همان « آفریتی دهمه = خرّم یا

فرّخ » هستند . مثلا روز یکم پنجه که تخم جهان و آسمان ابریست ، از مردم ، « آفرین » خوانده میشود ،که کسی جز همین مارسپند = خرّم نیست . و این سه کهت ، همان سه کت است ، و معرب این واژه است که « کتف » شده است . کتف ، به معنای « هوبه » و « کت » است . وقتی ماه به پایان میرسد ، زمان به تخم می نشیند ، و این سه منزل ماه و سه روز پایان ماه ، همیشه این سه خدایند که باهم ، تخم کیهان و زمان هستند ، که همان بهروج الصنم= مهرگیاه باشند . و روز آخر ماه که روز سی ام باشد ، و نامش دراصل « انگره » بوده است و مردم آنها روزبه نیز میخوانده اند که همان بهرام باشد ، کهت نامیده میشود . یکی از علل خواندن «کتف » به این نام ، میتواند آن باشد که استخوان کتف ، سه گوشه است . در کردی ، کات ، به کله و جمجه و پس گردن گفته میشود .

معنای دیگر کت (در کردی که ت) یونجه است که نامهای دیگرش ۱- اسپست ۲- یونجه ۳- شبدر ۴ - هومانه(حومانه) و هومان ۵- حند قوقا است که اند کوکا باشد . کوکا، نام ماه است . و اند کوکا به معنای « تخم ماه » است . شبد ر هم که شب + در باشد به معنای تخم سیمرغست ، چون شب ، شه و همان آل یا ماه است و در به معنای تخمست .

یونجه ، سه برگه است و از این رو طریفلن هم که ذو ثلات ورقة باشد خوانده میشود . این هومان یا هومن است که در پیدایش سه چهره پیدا میکند . و اسپست هم که اسپ + اوست باشد به معنای تخم ماه است . اُست ، هسته است و اسپ ، همان ماه یا سیمرغ یا رخش است . کتف (کت) و دست به هم پیوسته اند . کتف ، دست را به گردن که رام است وصل میکند . سه روز دی را در ماه ، « دست » میخوانده اند . و از اینجا مشخص میگردد که دست همان دی است . دی که ارتا فرورد باشد ، باید با رام و بهرام بستگی داشته باشد تا باهم سقف آسمان و تخم پیدایش نوین باشند . اینست که کتف ، هوبه هم خوانده میشده است . هوب و هوبه همان uva است که به معنای تخم است . در عربی نیز که به معنای « گوی و فروغ آتش » باشد معنای اصلی را نگاهداشته است ، چون تخم همان زر و آذر و آتش بوده است و سرچشمه روشنی ، تخمست ، و نام ارتا فرورد ، « گویِ باز » میباشد . اینکه به روی ، هوپا من hopaman+hupaman میگفته اند ، به علت آن بوده است که روی ، مینوی تخم بوده است . به شاپور ذولاکتاف هم « هوبه سَنبا » میگفته اند ، و

آنرا به غلط « هوبه سُنبا » خوانده اند ، چون سُنبه در عربی ، سوراخ کردن میباشد ، پنداشته اند که شاپور بدین علت « هوبه سُنبا » خوانده میشده است ، چون کتف را سوراخ میکرده است . شانه و کتف ، ارتباط با تصویرهای اسطورهای آفرینش ایران بوده است . کتف یا کت ، این همانی با فراز کوه و آسمان دارد ، چنانچه قبا یا کب میتراس که نشان آسمانست ، به کتف میتراس چسبیده است .

هوبه سن + به ، به معنای « کتف سیمرغ » یا کتفِ « ارتا فرورد به» است . سنبا که سن + به باشد را به غلط «سُنبه » خوانده اند . این نامها ، همه به اسطوره زنخدایان باز میگردد که دین مردم عامه ایران بوده است ، که موبدان با آن رابطه بدی داشته اند . مردم میخواسته اند که بگویند او کتفی مانند آسمان دارد که اصل رستاخیز و نوشوی است . کتف او ، تخم (هوبه = اووه) سیمرغ است . هوبه سن به به معنای « تخم =گوی و فروغ آتش سیمرغ است .

از این دوکتف ضحاکست که از بوسه اهریمن (که به معنای همآغوشی انگره = بهرام با کتف = دی = ارتا فرورد است) دومار می رویند .

از همین نکته میتوانیم بیابیم که واژه « ضمیر » در عربی از کجا آمده است . ضمیر ، کوتاه شده ، واژه « ضمیران است که ضیمران هم خوانده میشود ، و این واژه ، همان سمران سمیران ، سمیر ، سمر است ،که نام «عزی » زنخدای قریش در مکه بوده است ، و به « سه درخت » اطلاق میشده است که این همانی با عزّی داشته اند(نام دیگرش ام غیلان = مغیلان است که به معنای مادر آبها است ، و غیلان همان واژه گیلان است) و عزی ، همان اووز = هووز = خوز ، یا رام خدای نی نواز بوده است ،که در عبری اسرافیل نامیده شده است . ضمیران ، همان شاه اسپرغم یا شاهسفرم است که همان مهرگیاه یا مردم گیاه یا بهروز و صنم (سن = سیمرغ) باشد . در اینجا مطالبی که در برهان قاطع ، زیر واژه اسپرغم میآید که :

« شاه اسپرغم ... ریحان را گویند و آنرا بعربی ضیمران گویند و ضیمران پیش از انو شیروان نبود . روزی انوشیروان بدیوان مظالم نشسته بود و بارعام داده ، مار بزرگی از زیر تخت او برآمد چنانکه حاضران را از دیدن او خوف بهمرسید قصد او کردند ملك را فرمود : بگذار شاید ظلامه ای داشته باشد » براثر او برفتند بکنار چاهی رسیدند . مار بر کنار چاه حلقه زد . آنگاه بدرون رفت و

برآمد . چون در آن چاه نگاه کردند ماری دیدند مرده افتاده و عقربی نیش برو بند کرده .

نیزه ای از بالای چاه بر پشت آن عقرب فرو بردند و همچنان بنزدیك ملك آوردند ، و اوز حال مار و نیش عقرب ، ملك را آگاه گردانیدند . چون یکسال بگذشت هم در آن روز ملك نشسته بود و دیوان مظالم می پرسید . همان مار بنزدیك سریر ملك آمد و از دهن خود قدری تخم سیاه بریخت و برفت . کسری فرمود آن تخم را کاشتند . از آن شاه اسپرغم برآمد و انوشیروان پیوسته زکام داشت از بوئیدن و خوردن آن برطرف شد » . این داستان ، رد پاهای فراوانی از اسطوره های ایران را نگاه داشته است که یکی که مورد بحث ماست همین « دومار و رابطه آن با شاه اسپرغم » است . ضیمران را ضیمران هم میگویند . در تحفه می بینیم که به جمسفرم ، **شاه بابخ** هم میگویند ، که با آمدن اسلام ، نام آنرا به شجره ابراهیم برگردانیده اند .

شاه بابخ ، همان **شاه بابك** است که شاه (سیمرغ) و بابك (بهرام) ، یا بهروز و صنم یا مهرگیاه است . از آنجا که جمسفرم و شاهسفرم ، مانند مردم گیاه و مهر گیاه (بهروج الصنم) یا برگ و ریشه ، نمادهای رویش جفت انسان (جم و جما) از ریشه « بهرام و سیمرغ = بهروز و صنم » بوده اند ، میتوان شناخت که ضمیران ، تخم گیاهیست که مار از بِن « چاه تاریك در زمین که آرمیتی است » ، برای انوشیروان میآورد . بررسی گسترده این داستان در جای دیگر میشود ، ولی در اینجا رد پای پیوستگی « دومار و ضمیران و شاه اسپرغم » باهم دیده میشود . مار ومر ، تصویر بسیار پرمعنائی بوده است که سپس در اذهان به « ماری که خویشاوند یا خود اهریمن است و در تاریکی میزید و زهرکشنده دارد » کاسته شده است .

« مر یا مار » ، اصل روینده و افزاینده و زاینده نخستین » بوده است که در واقع از همان مینوی مینو که بهمن یا هومنست بلافاصله پیدایش می یابد . و این همان مرغ چهار پر مولوی و یا چهار خدای درون انسان و یا چهار نیروی آسمانی یا روحانی هستند ، که در زهدان تن (آرمیتی) نهفته و نهانند . فقط بطور کوتاه اشاره میشود که « مه ر » در کردی به غار و گوسفند و کوزه گفته میشود . غار مانند چاه ، جایگاه پیدایش و آفرینش جهانست .

گوسفند که گئو سپنتا باشد ، مرکب از گئو + سه پند است . سه پند همان واژه

ایست که پسوند « مار سپند » ، نام روز ۲۹است که نام دیگرش « آفرین دهمان = آفریتی دهمه » است که همان فروردین یا خرّم میباشد . مر= مار ، اصل نخستین عشق و شادی هم بوده است ، چنانچه در کردی « مار کرن » به معنای عقد کردن است که همان to marry انگلیسی است . ضمیران ، یا ضمیر ، همین « سه + مر » است که سه خدای پیدایش یافته از بهمن هستند و قوای چهارگانه نهفته درانسانند که مداوم با خدایان آسمان ، میآمیزند و پیوند دارند و در آمد و شدند . و اینکه ضحاک ، دو مار بردوش دارد ، نماد همان « اصل سه تا یکتائیست ، چون با سر خود ضحاک که « بلعنده جانوران » است ، سه مار میشود . این اصل سه تا یکتائی که فوق العاده مهم بود ، از دین میترائی نیز گرفته میشود و در همه نقشهای برجسته میتراس در غرب ، میتوان دید که میتراس با کاوتس و کاوتو پاتس که رشن و سروش باشند باهمست . دین میتراس ، دوره های گوناگون تحول داشته است که در داستان ضحاک در شاهنامه نیز رد پایش باقیمانده است .

با بریده شدن خرد از میان عقلِ حیله گر ، پیدایش می یابد

خردِ از هم بریده = عقل حیله گر و فریبنده

از دید فرهنگ ایران ، بریدگی در تخم و بُن کیهان ، همزمان با بریدگی در هستی انسان است . این دو ، از هم جدا ناپذیرند . با بریدگی گوشورون ، این بریدگی به همه جهان میگسترد . این بریدگیست که بریدگی اهورامزدا و اهریمن از هم در الهیات زرتشتی میگردد ، بریدگی آسمان از زمین ، بریدگی روشنی از تاریکی میگردد . همچنین « بریدگی در خرد » میگردد و « خرد از هم بریده » ، همان « عقل » است . در داستان کیومرث در شاهنامه دیده میشود که

اهریمن ، « **چنگ واژگونه** » میزند تا بر سیامك غلبه کند . سیامك با آگاهبود از چنگ واژگونه زدن اهریمن ، **مقابله به مثل نمیکند** . و همین درست فرهنگ ایران را در برابر اسلام و قرآن مینماید . مسئله ایرانی ، پیروزی راستی در تمامیتش هست . حقیقت را با شیوه دروغ ، غالب ساختن ، دروغ ساختن حقیقت است . حقیقت غالب ، دروغیست که نقاب حقیقت به چهره زده است . غلبه اسلام در غزوات و جهاد ، برای الله ، حقانیت دارد ، ولی در فرهنگ ایران ، استوار بر همین دو چهرگیست .

محمد در همه غزواتش ، خدعه و مکر و حیله را اصل جنگ و غلبه میدانست . الله باید به قدرت برسد ، از این رو از هر راهی که بتوان غلبه کرد ، باید بهره برد ، و این منش خدایان نوری است که برضد فرهنگ اصیل ایرانست . الله در قرآن در مکر و حیله ، مقابله به مثل میکند ، تا نشان بدهد که الله ، مکار تر و حیله گر تر از شیطان و کافران و دشمنانش هست . اکنون ما به بررسی « روند پیدایش عقل حیله گر ، در اثر بُرش خرد شاد » در خود ایران روی میکنیم .

« **توانائی** » در فرهنگ ایران ، پدید آوردن « چیزیست که گوهر و هسته ، نهفته و پوشیده و تاریك » است . « **قدرت** » ، نمودن واژگونه آن چیزی است که در گوهر ، نهفته است .

در قدرت ، هرکسی ، گوهر خود را می پوشاند . در واقع ، همه خدایان مقتدر نوری ، همه دو چهره اند . و پوشاندن گوهر خود ، همان « تاریکی » است که در آغاز پیدایش این جهان بینی ، جایگاه اهریمن بود . طبعا خدایان مقتدر ، در ظاهر ، اهورامزدا ، و در باطن ، اهریمن بودند .

با مقدس ساختن خشم و مکر و دروغ ، بطور استثناء برای این خدایان که « حکمت » خوانده میشوند ، بخش باطنیشان دیگر ، اهریمن خوانده نمیشود .

خدای ایرانی ، تواناست ، چون جلو پیدایش گوهرش را نمیتواند بگیرد ، چنانکه سیامك ، نمیتواند ، چنگ واژونه بزند ، با آنکه میداند که اهریمن ، چنگ واژونه میزند . علت اینست که درست آنچه به نظر قدرت ، ضعف و ناتوانیست ، در فرهنگ ایران ، توانائیست .

در فرهنگ ایران ، خدا ، آتشفشانیست که آنچه درونش نهفته است ، بیرون میافشاند و این ، توانائی است . او نیاز به قدرت رانی بر آنچه برونش هست ندارد ، چون آنچه در برونش هست ، همان امتداد خودش هست ، همان

چیزهائیست که از نهفت خویش ، برون افشانده است . جهان ، گسترش خودش هست . پس نیاز به راندن قدرت ، برآن ، و تصرف همیشگیِ آنرا ندارد . ولی برای خدای نوری ، جهان ، غیر از اوست . او نیاز به قدرت رانی دارد ، چون او توانا نیست گوهر خود را در جهان بیفشاند . در فرهنگ ایران ، پیدایش « اندیشه و تصویرِ خدای مقتدر » به آسانی ممکن نبود . برغم کوششهای فراوان موبدان زرتشتی که از اهورامزدا ، خدای مقتدر بسازند ، اهورامزدا ، خدای مقتدر همانند یهوه و پدر آسمانی و الله نشد .

ما در تصاویر خدایان (در اسطوره ها و در کتابهای ادیان نوری) بهتر میتوانیم انسان را بشناسیم که در تصاویری که از انسان میکشند . علت اینست که ویژگیهای انسانی که مقدس ساخته شدند ، در تصاویر خدا ، پذیرفته میشوند ، و با افتخار و بدون هیچگونه شرمی ، با برجستگی نشان داده مبشوند . ولی این ویژگیها را در تصویر انسان ، تا میتوانند می پوشانند و مسخ میسازند .

هنوز هم در خدایان اسطوره و خدایان ادیان نوری ، بسیاری از ویژگیهای انسان را میتوان بطور برجسته و چشمگیر دید که در بهترین تئوریهای روانشناسی یا جامعه شناسی یا سیاست .... پنهان میماند . آنچه منکران خدا فراموش میسازند ، آنست که ، **خدا ، چهره دیگر انسانست** .

همانسان که پیروان ادیان نوری ، منکر آن میشوند که انسان ، چهره دیگر خداست . از آنروزی که این بریدگی جانشین اولویت عشق در تصویر جهان شد ، خدا و انسان ، دو چهره بریده از هم شدند که برای شناختن « قدرت و عقل » لازمند .

رنگ قداست را از چهره های یهوه و پدر آسمانی و الله ، بزدائید ، تا تصاویر یهودیان و مسیحیان و مسلمانان را بدون هیچگونه پرده ای ببینید . علت آنکه اسطوره های یونان ، بسیار زنده و دوست داشتنی شده اند ، آنست که جامه تقدیس را از تن آنها بیرون کرده اند ، و انسان را میتوان ، در آنها ، برهنه دید .

تا انسان ، هستی بریده ایست ، دارای دو چهره « خدا و اهریمن» باقی خواهد ماند . عقل حیله گر و فریبنده انسان ، نیاز به این دو چهره متمم هم دارد .

تفاوت «اهریمن» در الهیات زرتشتی و« ابلیس» در ادیان سامی

« انگره مینو » و « سپنتا مینو » ، در اصل همال، یا برابر با هم بودند . اکنون در اثر جدائی و بریدگی از هم ، اهریمن و اهورامزدا شده اند ، و این « برابری » بجای میمانند . در اولویت عشق ، آنها باهم « برابری دو اسب یا دو گاو را داشتند که گردونه یا یوغ آفرینش را باهم میکشند . درعشق ، باهم برابر بودند. اکنون که از هم بریده شده اند ، روياروی هم قرار میگیرند و رقیب همدیگرند . به همین علت ، رشگ پیدایش می یابد ؟ هنوز اهورامزدا ، مانند یهوه و پدر آسمانی و الله ، قدرت آفرینندگی را نمیتواند منحصر خود سازد . تبدیل اهریمن در الهیات زرتشتی ، به « ابلیس » در ادیان سامی ، هنگامی ممکن میگردد که یهوه و پدر آسمانی و الله ، « قدرت منحصر به فرد خلاقیت » میگردند و از ابلیس ، حق رقابت و شرکت در خلاقیت گرفته میشود .

به همین ترتیب در وجود انسان ، همین دو پارگی هست . نیروهای اهریمن ، رقیب و همال نیروهای هرمزدی هستند . در پیروان ادیان سامی ، نفس اماره ، فقط سرکش و طغیانگر است . نفس اماره راکه همان ابلیس در قطع کوچکست باید با طاعات ، فرمانبر یهوه و.. و الله ساخت . در الهیات زرتشتی ، اهریمن را نمیتوان مطیع هرمزد ساخت ، بلکه باید او را بیرون راند و از خود برید .در ادیان سامی ، چون ابلیس ، مخلوق الله و یهوه است ، در خدمت او به اغوا ی مردمان میپردازد ، تا این خدایان ، پیروان خود را « امتحان کنند » . در الهیات زرتشتی ، هرمز نمیتواند از اهریمن برای امتحان کردن آفریدگان خود ، بهره ببرد . اهریمن در خدمت هرمزد نیست . اهریمن همیشه در جنگ و پیکار با آفریدگان هرمزد است . هرمزد ، حق ندارد از اهریمن ، به نام « وسیله امتحانگری » بهره ببرد . با آنکه ، ناگفته ، از وجود اهریمن برای مجازات کردن و شکنجه دادن بدکاران ،که آفریدگان خود اهریمن هستند ، استفاده کرده

میشود که یکی از نکات خنده آور و غیر منطقی الهیات زرتشتی است . چگونه اهریمن میتواند ، آفریدگان خود را که برای گمراه ساختن آفریدگان هرمزد آفریده است ، و آنها کار خود را از دید اهریمن بخوبی انجام داده اند ، بدست خود ، شکنجه دهد ؟

چگونه انسان ، اصالت را از دست داد و مرجعِ انسان ، خدایِ فراسویِ گیتی شد ؟

هرچه اصالت دارد ، مرجعیت دارد ؟

با « بریدگی هرمزد از اهریمن » ، انسان هم ، اصالت خود را از دست داد ، و هرمزد ، مرجع انسان شد ،که فراسوی گیتی و در آسمانست .

اصالت ، جائیست که سرچشمه خودش ، یا تخم خودرو و خود زا هست . از خود و به خود هست . اینست که هر اصلی ، مرجع است . هرکسی در جستجوی اصل خود است و به آن « رجعت » میکند تا مرجعش باشد . بدون اصیل شدن (اصالت یافتن) نمیتوان ، مرجعیت یافت . **جائی انسان ، مرجع قانون و نظام است که انسان ، اصالت دارد** . مرجع ، جا یا کسی است که انسان ، به آن و از آن هست . و این بنا بر فرهنگ ایران ، همان **بهمن یا هومن** بود ،که از او ، ارتا فرورد و بهرام (ماه پُر) و رام ، پیدایش می یافت . و این ها باهم بُن انسان هستند . تا انسان ، خودش اصالت دارد ، و خود زاست ، خودش را که این بُن در ژرفایش باشد ، میجوید ، و به خودش رجوع میکند ، چون این بُنِ نهفته ، مرجع اوست .

از این رو بنیاد فرهنگ ایران ، « جستجو » بود . ولی وقتی اصل ، در خودش نیست (بی اصل و نااصل است) ، اصلی را باید فراسوی خود بجوید تا به آن مراجعه کند ، تا به آن و از آن باشد . برای این خاطر ، الهیات زرتشتی ، مردم

راکه « مر+ تخم » با شد ، و به معنای « **تخم همیشه نوشونده** ، **یعنی اصیل است** » ، از اصالت انداخت ، و آنرا به « **تخم میرنده** » برگردانید ، چون تخمی که میمیرد ، از خود و به خود نیست . از این رو الهیات زرتشتی ، بجای جمشید ، کیومرث را نخستین انسان ساخت ، چون **کیومرث ، تخمیست که میمیرد** . کیومرث که در الهیات زرتشتی ، بُن همه انسانهاست ، از تخمه خود رو و همیشه نوشونده انداخته شده است ، و این کار ، انداختن انسان بطور کلی از اصالت بود ، و این اصالت به آسمان ، به فراسوی گیتی رفت ، و در جایگاه روشنی ، قرار گرفت .

اهورامزدا ، دیگر از تخمی نمیروید ، و از تخمدانی نمیزاید . همان داستان لم یلد و لم یولدی که قرآن سپس از آن رونوشت برداشت . اینکه اهوارامزدا ، زمان بیکرانه در روشنی جا دارد ، به معنای آنست که اهورامزدا از روشنی ، پیدایش می یابد . روشنی ، در فرهنگ ایران ، از تخم سرچشمه میگرفت ، چون تخم در روئیدن ، پیدایش می یافت ، و این پیدایش ، برابر با روشنی گرفته میشد . آنچه پدید میشود روشن میشود ، و بدید میآید و بینش میگردد . به عبارت الهیات زرتشتی ، « **روشنی از آتش نیست ، بلکه آتش از روشنی نیست** » . این عبارت ، بدین معنیست که « روشنی از تخم نیست ، بلکه تخم هم ، از اهورامزداست » . آتش ، همان آذر = زر بود که چیزی جز تخم و تخمدان نبوده است . « آذر» در کردی « آگر » است ، و آگر در فارسی بمعنای زهدان است . و آذر در دستنویس (۳۱۰ شیراز) به معنای **xxxxx** است .

در فرهنگ اصیل ایران ، انسان ، همان اصالت کیهان و خدایانی را که اصل کیهانند ، داشت . تخم گیتی در هر شبی ، درسه گاه شب قرار داشت (اوزرین یا سرشب = رام + میان شب = بهرام (ماه پُر) و ارتا فرورد + آخرشب= سروش ورشن) (بندهشن ،بخش چهارم ۳۸) .

و هرچند که بندهشن همین تخم را ، تخم جانور ساخته است ، ولی در اصل ، تخم انسان بوده است . تخم انسان و تخم کیهان ، یك تخمند . پس هردو از بُن خدایان مشترکی روئیده اند و به اندازه هم اصالت دارند . گوهر خدایان ، آمیزندگیست . پس خدایانی که بُن انسانند ،همان خدایان کیهانند . در فرهنگ اصیل ایران ، اصالت و مرجعیت خدا ، در اصالت و مرجعیت انسانها ، پخش میشود . همه انسانها ، سرچشمه بینش (رام و بهمن) و سرچشمه اندازه (ارتا

فرورد + بهمن هستند . ولی با بریدگی (تهیگی) میان اهورامزدا و اهریمن ، کوشیده شد ، که بی اصالتی انسان ، و اصالت و مرجعیت اهورامزدا نیز ، بدیهی ساخته شود . البته این رویارو با فرهنگ اصیل ایران ، کار آسانی نبود . اصالت انسان ، بخش بنیادی فرهنگ اصیل ایران بود ، و موبدان زرتشتی با همه تلاششان ، نتوانستند آنرا از فرهنگ ایران حذف و نابود سازند . و این ایستادگی و ژرفای فرهنگ ایران را مینماید . در حالیکه در کتابهای مقدس ادیان سامی ، اصالت انسان رابه کلی ریشه کن ساخته اند .

بخش یکم بندهشن چنین آغاز میشود : « **به بهدین آنگونه پیداست که هرمزد فراز پایه با همه آگاهی و بهی ، زمانی بیکرانه در روشنی می بود . آن روشنی ، گاه و جای هرمز است ...** » . با همین عبارت ، اصالت و مرجعیت ، از انسان و زمین گرفته میشود ، و به روشنی در آسمان، فراسوی گیتی و فراسوی انسان (فراز پایه) انتقال داده میشود .

« همه آگاهی » جائیست که « روشنی بیکران » است ، و « فراز پایگی » مشخصه همان « مرجعیت آسمانی » است . تا کنون ، آگاهی ، برابر با روشنائی بود ، که از تخمه (آگ) پیدایش می یافت ، و هر انسانی (مر+ تخم) ، چنین تخمه ای بود .به عبارت دیگر ، روشنی ، از تاریکی میزائید یا میروئید . روشنی و تاریکی ، یك روند دیالکتیکی ضروری بود . **پیدایش روشنی از تاریکی ، به معنای « پیدایش دانش در جستجو و آزمایش » بود** . هفتخوان رستم ، در اصل داستان ماجراجوئی معرفت بوده است ، چنانچه در پایان ، رستم توتیای بینش را می یابد که چشم هرانسانی را خورشید گونه میسازد .

از این روست که در پاره بعدی ، اهریمن را برای « **پسدانی = دانستن پس از تجربه** » می نکوهد ، و خوار میشمارد . از روی همین تصویر بود که خورشید را زائیده از ماه میدانستند . اکنون انسان که « مر + تخم = مردم » باشد ، همین تخمه تاریکست که سرچشمه روشنی، یعنی آگاهی و دانائیست . روشنی = آگاهی ، از همه تخمه ها = انسانها ، پیدایش می یافت . پس سرچشمه نور بیکران ، اجتماع و بشریت بود . همه چیز را همگان دانند (بوذرجمهر) . اکنون ، این روشنی به شکل بیکرانه اش ، جایگاه اهورامزدا میشود . همه روشنی ها باهم به اهورامزدا ، تخصص می یابد . یعنی اصالت روشنی = آگاهی ، از همه انسانها ، گرفته میشود . همه مردمان ، نازا از بینش میگردند . از

این پس دیگر ، روشنی ، از همه تخمه ها (انسانها) پیدایش نمی یابد . در عبارت بندی الهیات زرتشتی ، « روشنی از آتش نیست ، چون آتش ، همان آذر یا تخم و تخمدان است » . آذر همان « آگر = تهیگاه تخمدان » است .

تا کنون ، **مسئله انسان ، مسئله جستجوی « سرّ گمشده و نهفته در ژرفای خود » ، و زایانیدن آن بود** . جستجو ، بازگشت (رجعت) به خدایان نهفته در ژرف خود بود ، که سرچشمه بینش و اندازه و خنده و شادی هستند . مرکز رجوع ، یا مرجع ، خدای گمشده در میان انسان بود ، که هومن و پدیدارهایش باشند ، که با انسان ، آمیخته اند . اکنون مرجع ، سرّی متعالی و وراء الطبیعی ، یا فراز پایه در آسمان میگردد .حقیقت و نظام و « معرفت به حقیقت و نظام و قانون» را ، در فراز باید یافت ، نه در « ژرف پایه » . به همین علت بود که عرفای ایران ، باز « سرّ را درمیان خود انسان » میجستند ، و دنبال « سرّ در آسمانها » نمیگشتند . **جُستن سرّ در میانِ انسان ، انداختن آسمان و « خدای فراسوی جهان » ، از مرجعیت بود** . اصالت دردرون خود انسانست ، نه در فراسوی انسان و جهان . **مرجع حقیقت ، و معرفت به قانون و اخلاق و ارزشها و نظام ، خود انسانست** .

مرجع ، چیزی نهفته از ما ، در ما ، ولی آمیخته با ماست ، که میتواند از ما زائیده شود . در بندهشن (بخش یکم ، پاره ۳) دیده میشود که اهریمن ، در تاریکی قراردارد و با ژرف پایگی و پس دانشی کار دارد . زدار کامگی که به اهریمن نسبت داده میشود ، پیآیند « بریدگی او از هرمزد است » . تاریکی و **پسدانشی و ژرف پایگی** ، باهم پیوند تنگاتنگ دارند . پسدانشی ، دانشی است که پس از تجربه ، بدست میآید . ژرفا ، تاریکست . تجربه ، کورمالی در تاریکیست . پسدانشی ، بینشی است که از تاریکی تجربیات و آزمایشها ، پیدایش می یابد ، و دانش ، دیالکتیك روشنی با تاریکی است .

دانش ، روند رسیدن از تاریکی به وروشنی ، وسپس ، رسیدن روشنی به تاریکیست . اوج هر دانشی ، سئوال و شگفت است . بدینسان دیده میشود که از این پس ، اصالت و مرجعیت ، به همه آگاهی = به روسنی بیکران (علم به کل) ، درفراسوی گیتی و انسان داده میشود ، و از بینش انسانها که از آزمایش ، بدست میآید ، بکلی گرفته میشود . بدینسان ، ادیان نوری ، مجبورند که در درون انسان ، حقیقت را واژگونه سازند . این واژگونه سازی درون ، برای

گرفتن اصالت بینش از آزمایش ، و دادن آن به مرجعی فراسوی گیتی ، نیاز به اصل واژگون سازی دارد ،که اهریمن باشد . از این پس ، صلاح نیست که نام اهریمن برده شود . خدایان نوری ، خودشان قادرند که کار اهریمن را در درون انسان بکنند ، و چون کار مقدسی است ، پس به اهریمن، نسبت داده نمیشود . **برای دادن مرجعیت به اهورامزدا (و یهوه و پدر آسمانی و الله) باید درون انسان ، دروغ گردد** . از این پس « فطرتهای جعلی » ساخته میشود و بنام « اصل » در میان انسان ، چپانده میشود که همان « سُفتت اهریمن » باشد . دردرون انسان باید ، حقیقت ، واژگونه گردد . پس نیاز به اهریمن در درون انسان هست ،که ناگفته و پوشیده از نگاهها ، در خدمت اهورامزدا یا یهوه یا پدر آسمانی یا الله باشد . همین پدیده را سپس مارکس در محدوده تنگتری ، آگاهبود دروغین falsches Bewusstsein خواند . به عبارت دیگر ، دو چهره گی باید بُن انسان شود ، بطوریکه انسان فقط یك چهره از آنرا بتواند ببیند . **انسان باید در « خود فریبی همیشگی » زندگی کند .**

چگونه « اهریمنِ اغواگر » ، پیدایش یافت

اهریمن اغواگر

جانشین « مرغ چهارپر » ، یا «ریمون» سقراطی میشود

« وجدان اغواگر »

در بُن انسان ، جانشینِ « هومن » میگردد

پس از بریدگی اهورامزدا از اهریمن ، و ایجاد تهیگی میان آنها (نا آمیختنی

شدن آن دو = آشتی ناپذیری آن دو ، و طبعا ستیزندگی همیشگی میان آن دو) اهورامزدا، « مقتدر» ، و اهریمن ، « ضعیف » میگردد . از این رو اهریمن با احساس ضعف خود ، در تاریکی میان ، پنهان میشود . تاریکی از این پس ، « جایگاه زایش » نیست ، بلکه « پناهگاه ضعف » میشود . تاریکی ، « زهدان » نیست ، بلکه « زندان » است . اینست که اهریمن خزیده در سردابه درون ، اغواگر میشود . اهریمن ، نخست در شکل اغواگر پدیدار میشود . این ویژگی بخوبی در داستانهای کیکاوس در شاهنامه مانده است . دیورامشگر مازندرانی که بربط مینوازد و که در راه شکار ، گل به کیکاوس میدهد و با سخنی کوتاه اورا میانگیزاند ، اهریمن اغواگر است . سپس ، این اهریمن اغواگر ، گامی فراتر میگذارد ، و اهریمن زدارکامه هم میشود . **از این پس ، اهریمن یا وجدان انسان ، زدارکامگی (قهر و خشونت و خشم) را با اغواگری ، باهم میآمیزد ، و به خشونت ، چهره لطیف میدهد . غضب را ، چهره رحمت و محبت میدهد . این تحول انسان ، در** داستان ضحاك در شاهنامه نمودار میگردد .

در آغاز ، وجدان اغواگر ، جانشین « هومن » یا « خرد زاینده » میگردد ، سپس ، وجدان زدارکامه ای که اغواگر هم هست ، جانشین هومن میگردد . بدینسان ، « عقل حیله گر و زدار کامه » پیدایش می یابد ، و جانشین« هومن ، که خرد شاد و زاینده باشد » میگردد . در داستان ضحاك که همان میتراس میباشد ، عقل حیله گر و زدارکامه پیدایش می یابد . در پیکر خدا ، خشم و حیله ، مقدس میشود . قدرت ، حق دارد که با اغواگری ، برهمه چیز ، چیره شود . این تحولات با همان بریدگی اهوامزدا از اهریمن ، شروع میگردد . در پاره چهارم و پنجم بندهشن دیده میشود که اهورامزدا ، که همه آگاه است ، و جایگاهش روشنی است و فراز پایه است ، در اثر همه آگاهیش ، از پیش میداند که اهریمن (= شرّ) ، هست (وجود دارد) ، و گوهرش مهاجم و متجاوز است (بر میتازد) و گوهرش آمیزندگی با هر چیزی است (میتواند جزو گوهر چیزها بشود) ، پس پیش از اهریمن ، خودرا برای جنگ آماده میسازد ، و همه قشون خود را که انسانها باشند ، برای این جنگ ، میآفریند . ولی اهریمن که « پسدان » است ، حتا از وجود اهورامزدا نیز خبری ندارد . فقط وقتی « به مرز دیدار روشنان آمد ، و {و هرمزد و آن روشنی ناملموس را دید ، به سبب زدارکامگی و

رشك گوهری فراز تاخت .... سپس چیرگی و پیروزی فراتر از آن خویش را دید و باز به جهان تاریکی تاخت » .

برغم پیآیندهای غلطی که موبدان از این مقدمات میگیرند ، اهورامزدا در آغاز به اندیشه قدرت میافتد و خود را مجهز میسازد و جهان خود را فقط برای جهاد با اهریمن میسازد ، با آنکه اهریمن بکلی از این اندیشه های اهورامزدا نیز بیخبر است .

با آنکه تهاجم به اهریمن نسبت داده میشود ، این نکته نا گفته گذارده میشود که اهورامزدا ، با همه آگاهی و فراز پایگی و روشنی (روشنی ، تیغ و کارد و شمشیر برنده است) ، و فراهم ساختن سپاه ، همه قدرت را در دست دارد . به همین علت ، هنگامی که اهریمن، آن روشنی ناملموس (!) را می بیند ، قدرتی را می بیند که چیره تر و پیروز تر است و به همین علت بتاریکی میگریزد . اهریمن با احساس ضعف خود ، متوجه میشود که تنها یك راه برای نبرد با قدرت چیره برجهان دارد ، و آن اغواگریست . تنها با اغواگری ، میتوان با قدرت ، رویروشد .

دو گونه روشنی

آبِ روشن و روغنِ روشن و میِ روشن

یا پوشیدنِ پیراهن روشنی بر تنِ تیره

دانشی که از گوهرِ خود انسان ، میروید

دانشی که خود را میپوشد (جامهِ دانش)

در بخش چهارم بندهشن ، دیده میشود که فروهر (ارتا فرورد) انسان پس از مرگ ، پیشاپیش اهورامزدا میایستد ، و دیگر ، امکان آمیختن با او را ندارد

. اهورامزدا و انسان باهم رابطه همگوهری و عشقی ندارند . چون در فرهنگ اصیل ایران ، انسان به « وصال خدا » میرسید، و با او میآمیخت . از این پس ، انسان فقط به « دیدار= لقاء » اهورامزدا میرسد . آمیختن و همپرسی با خدا ، به « دیدار » کاسته میشود . همپرسی خدا و انسان ، در فرهنگ ایران ، آمیختن خدا با انسان بود . خدا که شیره و افشره کیهانست ، با تخم انسان میآمیخت ، و بینش (بهمن= هومن = خرد خندان) از این آمیزش ، میروئید . و این را « همپرسی یا دیالوگ خدا و انسان » میشمردند . دیدار روی یا چهره یا صورت ، از این پس ، نشان بریدگی گوهری خدا از انسان است . آنکه همیشه خدا را فقط می بیند ، نمیتواند با خدا بیامیزد . فروهر و روان پس از مرگ هم ، فقط به دیدار خدا میرسند و روی روشنش را می بینند . البته بینش هم در زندگی ، آمیختن انسان با خدا بود ، پس این رابطه هم با خدا ، در زمان زندگی ، بریده میشود . پس بینش انسان از این پس ، بینشی نیست که از همپرسی انسان با خدا ، پیدایش یابد . اهورامزدا که در روشنی بیکران جای دارد ، اصل همه روشنی ها شده است . به عبارت دیگر ، هیچ تخمی (= آتشی) از خودش ، و به خودش ، روشن نیست ، بلکه از روشنائی که اهورامزدا به او می تابد ، پیراهن یا جامه روشنی می پوشد .

زمین پوشد از نور ، پیراهنا شود تیره گیتی ، بدو ، روشنا فردوسی

روشنی از خود نیست ، بلکه از دیگریست ، و مانند پیراهنیست که به تن میکند . هرچند موبدان زرتشتی کوشیدند که روشنی ها را یکجا جمع کنند ، و آنرا برابر با اهورامزدا سازند ، نتوانستند ، چون فرهنگ ایران ، روشنی را از تخم میدانست . روشنی ، همان پیدایش و رویش هرجانی از درون نهفته اش بود . روشنی ، روند پیدایش گوهر نهفته در درون هر چیزی (هومن) بود ، نه یك پیراهن عاریه ای که به تن کند . دانش حقیقی ، دانشی است که از انسان بروید ، نه جامه ای که از دیگران ، وام میکند تا بپوشد . انسان ، مردم (مر + تخم) بود ، پس ، از خودش ، روشن میشد . به همین علت ، روشنی ، نماد جان یا روغن درونِ یك چیز بود . روغن ، شیره یا جان گیاهان و جانوران است . ناصر خسرو گوید :

از این روغن ، در این هاون طلب کن که بی روغن ، چراغت نیست روشن

هنوز در کردی ، رون ، هم به معنای روغن و مایع رقیق است ، و هم به معنای

آشکار و روشن و شفاف ، و هم کنایه از شادمانیست . روشن شدن ، شاد و حندان شدن هم هست . همینگونه ، روهن = به معنای روشن + و روغن است .
رونین = نگاه کردنست . رونیا چاف = دید چشمست . روندان = روغندانست.
این زاده شدن روشنی از تاریکی یا روغن و افشره ای که درون گیاه است ، بیان پیدایش اصالت آن چیز بود . به این در اوستا ، « **روشنی خود آفریده** » گفته میشود و در افسانه ها بنام « **گوهر شب چراغ** » باقی مانده است . گوهر ، همان تخم است .

به همین علت ، می ، می روشن بود . نگریستن به می در جام جم ، برای این بود که می که خون دختر رز است ، روشن است . و **خون رز ، همان خون رگ یا « ارتا » یا اردیبهشت بود** . در جام جم یا کیخسرو ، ارتا واهیشت و ارتا فرورد (فروردین) میدرخشیدند و انسان به خون که جهان را به هم می بافد (هون = خون = بافته و به رشته کشیده) مینگریست . به همین علت ، جان که شیره تن بود ، روشن بود . اینست که در گزیده های زاد اسپرم : بخش ۳ ، پاره ۵۰ دیده میشود که سرچشمه روشنی ،تخم گوشورون (جانان) است .

و باربد آهنگ روز «گوش » را شب فرّخ نام نهاده است . پس گوش همان فرّخ یا خرم است . ولی **با الهیات زرتشتی ، مفهوم روشنی ، بکلی تغییر میکند** . روشنی که از درون همه چیزها می تابند ، از چیزها گرفته میشود . به عبارت دیگر ، **همه انسانها از اصالت میافتند** . روشنی ، از انسان (مر+ تخم) نمیروید ، بلکه روشنی ، فقط بر سطح انسان می افتد ، و پیرهنی از جامه نازك نور در بر میکند .

انسان ، با این تصویر اهورامزدا که موبدان کشیدند ، سطح نازکی از نور میشود که تیرگی تنش را پوشیده است . بدینسان ، انسان از درونش ، که تاریکی مطلق است ، هیچ نمیروید و نازا و نارویا میشود ، و نور ، فقط پیراهنی وامی از نور اهورامزداست که به او میدهد . بدینسان ، انسان ، سطح و ظاهر پیدا میکند . سطح و ظاهر و نمودار انسان که شخصیت اجتماعیش باشد ، ارزش خدائی پیدا میکند ، چون خداست که سطح و ظاهر اورا روشن میکند .باطنش ، که تاکنون **زهدان = دین یا بینش زاینده** بود ، از این پس باید نازا و عقیم ساخته بشود ، و تاریکیش ، ویژگی زایندگی و آفرینندگی را نباید داشته باشد .

ولی باطن را که تا کنون دین یا « بخش زاینده بینش » خوانده میشد و این همانی با « ارتا فرورد » داشت ، بدین آسانیها ، نمیتوان نازا ساخت . اینست که در گام نخست از سوی خدای نور ، اهورامزدا ، جایگاه اهریمن خوانده میشود و بدینسان ، **بینشهای زاینده از خود** ، نفرین و اهریمنی میگردند . خود حقیقی و اصیل انسان ، بنام اهریمن و سپس ابلیس و شیطان ، زشت ساخته میشوند .

رد پای اینکه « روشنی از درون خود انسان ، میتابیده است ، و روشنی خود آفریده بوده ، و بیان اصالت انسان بوده است ، در همان داستان آمدن زرتشتی به همپرسگی ، در گزیده های زاداسپرم باقی مانده است . موبدان می کوشند که « همپرسگی » را به « دیدار » ترجمه کنند ، که البته یك تحریفست . این داستان در اصل ، **داستان گذر جمشید از آب** را داشته است و نقشی همانند « پیدایش معرفت در نخستین انسان توراتی » در فرهنگ ایران بازی میکرده است .

این داستان ، بیان میکرده است که معرفت از همپرسی و آمیزش خدا با انسان ، پیدایش می یافته است و از این آمیزش ، هومن انسان ، میروئیده است و این هومن در پیدایش ، جامه روشنی پوشیده بوده است . این اندیشه « **رویش روشنی از تخم خود انسان** » که بیان اصالت انسان است ، یکراست با اندیشه « **جستجو** » پیوند دارد و به همین علت ، گوهر شب چراغ نامیده شده است ، چون بینشی است که از جستجو در تاریکی تجربیات بدست میآید . و جامه نوری که انسان از اهورامزدا و خدایان نوری که سپس آمده اند میپوشد ، جامه ایست که از همه دانی و همه آگاهی خدا بافته شده است که متضاد با « بینش زائیده از جستجوی خود انسان » است . این روشنی ، روشنی روئیده از خود است ، و آن روشنی ، روشنی است که مانند جامه ، انسان می پوشد و از خود نروئیده است . و انسان در همه جهان با این مقوله « دو گونه روشنی » ، گلاویز است . **انسان در میان دو گونه روشنی ، آویزان است** .

اینکه انسان از آموزه های ادیان نوری ، روشن گردد، یا از مکاتب فلسفی دیگر روشن گردد ، با یك مقوله از روشنی کار داریم و هردو برضد « روشنی روئیده از خود انسان » هستند . مسئله ، اینست که چگونه میتوان میان « روشنی روئیده از خود که برهنگی است » و « روشنی که خود را میپوشد و برق و جلای

اجتماعی میدهد » ترکیب کرد (سنتز) . این مسئله را الهیات زرتشتی بدینسان طرح کرده است که انسان دو گونه خرد دارد . یکی « آسن خرد » است که همان بینش زائیده از درون باشد ، و دیگری « گوش - سرود خرد » است ، که در اصطلاح موبدان همان « **منقولات دینی** » است ، ولی در اصل ، «**دانش آموخته از دیگران بطور کلی** » بوده است . اکنون این هومن یا بهمنست که حق دارد این دو را باهم بیامیزد ، و باهم آشتی بدهد . البته بهمن زرتشتی که حاجب دربار اهورامزداست ، با بهمن و هومن ، که اصل اصل خود انسانست ، فرق دارد .

تخمِ خرد = مینوی خرد = آسن خرد خرد، تخمیست که جهان ، از آن میروید همگوهری خردِ انسان و خردِ خدا

اصطلاح « آسن خرد » که همان « مینوی خرد » باشد ، در الهیات زرتشتی ، معنای دیگر گرفته که در فرهنگ اصیل ایران داشته است . « آسن خرد » که در متون پهلوی به « خرد غریزی » برگردانیده میشود و در برابر « خرد نقلی = گوش - سرود خرد » نهاده میشود ، در واقع چیزی جز همان بهروج الصنم یا مهرگیاه یا « مرغ چهار پر » ، یا هومنی که در پیدایش سه چهره (رام + بهرام + ارتا فرورد= خرّم یا فرّخ) به خود میگیرد و باهم چهار چهره گوناگون میگردند ، نیست . از این رو آنرا « مینوی خرد » می نامند ، چون تخم جهانست . نکته ای که در این ترکیب بسیار چشمگیر است ، تخمی که جهان از آن پیدایش می یابد و جهان را نگاه میدارد و میآراید ، خرد نامیده میشود . در واقع ، خرد ، تخمیست که جهان از آن پیدایش می یابد . سپس الهیات زرتشتی این خرد را که « آسن خرد » هم نامیده میشود ، دستیار اهورامزدا میسازد . خدای تازه

زرتشت ، مانند الله و یهوه ، خدایان پیشین را رد و طرد نمیکنند ، بلکه از همکاران یا دستیاران یا گماشتگان خود میسازند . خود این عمل ، نشان پیدایش فرهنگ لطیفیست که در ادیان سامی وجود ندارد . نابود ساختن خدایان پیشین ، متناظر با شیوه رفتار دین تازه با پیروان آن خدایانست . نابود ساختن خدایان دیگر ، تخم عدم مطلق تسامح است . ولی مینوی خرد یا آسن خرد که اصل پیدایش جهان و نگاهدارنده و آراینده آنست (یعنی آفرینندگی و اندازه ، گوهر آنست) نیاز به اهورامزدائی ندارد . در گزیده های زاد اسپرم (۵۶ پاره ۴+ ۵) میآید که : « من که خرد غریزی هستم از مینوها و گیتی ها با اورمزد بودم ، و آفریدگار اورمزد ، ایزدان آفریده در مینو و گیتی و دیگر آفریدگان را به نیرو و قدرت و دانائی و کار دانی آسن خرد آفرید و خلق کرد و نگاه میدارد و اداره میکند » . **معنای اصلی « مینو » ، تخمِ خود آفرین است که خودش ، اصل پیدایش است** ، و پس از آنکه این تخم در پیدایش به کمال رسید ، باز در پایان یا فراز ، تبدیل به مینو میگردد و باز، خود ، اصل پیدایش نوین میگردد .

اینست که آسمان یا « بام » هم ، همان خوشه و تخم یا مینو هست ، چنانچه معنای بام که پنگ هم نامیده میشود (همان پنج) خوشه است . مثلا سقف زمان که سه روز پایان هر ماهیست ، همین « رام جید ۲۸ + مار اسپند ۲۹ + انیران ۳۰ » است ،که رام و ارتا فرورد و روزبه یا بهرام است .هر چیزی و جهان ، از مینو به مینو میرود . در متون پهلوی ، این معنای مینو ، مغشوش و پریشان ساخته شده است . مینو ، بیان اصل خود روئی و خود زائی یا اصالت یك چیز است ، از این رو با مفهوم اهورامزدا به کردار خدای خالق ، ناسازگار است . ولی مینو را الهیات زرتشتی در این موارد به معنائی همانند متعالی و آسمانی و روحانی .. میگیرد .

« مینو خرد » که همان « آسن خرد » است ، خردیست که تخم پیدایش جهان میباشد . از تخم خرد است که جهان میروید و میزاید و میگسترد و میافزاید . این آسن خردی که اهورامزدا با آن ، جهان را میآفریند و اداره میکند ، هم همان اصل کیهان و هم همان اصل و بُن هر انسانیست . کردها به مهرگیاه که همان بهروج الصنم است و جم و جما از آن میرویند ، « هه سن بیگی » میگویند که همان « اسن بغی » باشد . « اسن » همان واژه « اسنگ یا سنگ یا آهن » است .

در پارسی با ستان ، به سنگ ، اسنگ athange میگفتند . سنگ ، زاینده آب و آتش (= تخم زندگی) است ، یعنی اصل خود رو است ، چون با آمیختن تخم با آب ، رویش آغاز میشود . اینکه سنگ ، اجتماع زن و شوی است در ادبیات ما باقی مانده است . از این رو نیز هم در شاهنامه ، اصل آتش است و هم در نقشهای برجسته میترائیان ، اصل پیدایش آب و حتا اصل پیدایش « میتراس » هست . میتراس ، سنگ را از هم میترکاند و زائیده میشود . این بیان آنست که میتراس ، اصیل است .

همچنین نهادن زال کودك (در شاهنامه) برفراز سنگ خارا ، همین معنا را دارد . هم بنا کردن نیایشگاه بر فراز صخره (بر این صخره ، کلیسای من بنا خواهد شد ، عبارت عیسی به پطرس = سنگ) یا بنا کردن نیایشگاهای سیمرغ فراز کوهها همین معنا را دارد . سنگ ، شکل « سانقه » را یافته است و به معنای « پر سیاوشان » است . نام پرسیاوشان در عربی « دم الاخوین » است که به معنای خون دو همزاد نخست بوده است و در فارسی به آن « شیران » هم گفته میشود . نیروسنگ ، معنای سنگ را تائید میکند . نیروسنگ (گزیده های زاد اسپرم ، بخش ۳۰ پاره ۳۳) پس از مرگ ، جان و بوی و فروهر و روان « دو باره یکی سازد - به هم پیوندد - .. و در نیکی که به روان رسد ، همگی شریك باشند و از یکدیگر نیرو و شادی پذیرند ... » . این چهار نیرو ، همان چهار بخش خدایان هستند که در روند بینش و روءیا و شادی و همچنین پس از مرگ با خدایان میآمیزند .

نیروسنگ ، هماهنگ سازنده و پیوند دهنده چهار نیروی سیمرغی انسانست (مرغ چهار پر) . از برآیند این معانی که در باره « سنگ » آورده شد ، میتوان دید که همبستگی « بهمن + رام + ارتافرورد + بهرام » است که هم اصل پیدایش جهان و پیوند دهنگی جهان و آرایش جهان و هم اصل هستی هر انسانی هستند . نیروسنگ ، این چهار بخش هستی فرازین انسان را به هم پیوند میدهد . با روشن شدن مفهوم « آسن خرد » و تفاوت آن با کاربرد همین اصطلاح در متون زرتشتی ، میتوان راه به اندیشه اصلی فرهنگ ایران یافت . از همانندی بُن کیهان با بُن انسان ، میتوان دید که خرد انسان همگوهر خرد خدا یا « بُنی که کیهان از آن پیدایش می یابد » هست .خرد انسان، اصالت دارد یا بسخنی دیگر ،هم آفریننده است و هم آراینده گیتی و گذارنده اندازه .

ماه آسمان ، ماههای درون انسانها را میافشاند
ماه آسمان ، خرمن ماههای درون انسانهاست
دی= شب افروز= ماه = خره
خره تاو = خرد = خورشید

ما امروزه تصویر دیگری از آسمان و زمین داریم که علوم برای ما هدیه آورده اند . و با این دید که به تصویر آسمان و زمین پیشینیان می نگریم ، آنرا به کلی غلط و کودکانه می یابیم ، و خرافه می نامیم و آنهارا رها میکنیم . نکته ای را که فراموش میکنیم آنست که: پیشینیان ما در آن تصاویر ، در باره سراسر زندگی اندیشیده اند ، و از آن تصاویر ، چه نتایجی بیرون کشیده اند ، یا به عبارت دیگر ، در آن تصاویر ، چه ها اندیشیده اند . و ما از تصاویری که از همان آسمان و ماه علوم امروزه میکشند ، چه نتایجی بیرون میکشیم . پیشینیان از برآیندهائی که از همان تصاویر بیرون کشیده اند ، **بزرگی و اصالت انسان و گیتی** را نشان میدهد و برآیندهائی که ما از تصاویر خود از جهان بیرون میکشیم ، خواری و نا چیزی و « عدم اصالت انسان » را به ما القاء میکند .

آنچه ما با اصطلاح « سکولار**secular** » میخواهیم ، چیزی جز همین « پذیرش اصالت گیتی در سیاست و حکومت » نیست . **حکومتی سکولار است که به گیتی ، اصالت میدهد** ، و میخواهد **زندگی در گیتی** را ، زندگی در بهشت سازد ، و غایتش « رستگارساختن جامعه در آخرت یا تأمین سعادت بهشتی در فراسوی جهان » نیست . اندیشه هائی را که پیشینیان ، از آن تصاویر نادرست ، بیرون کشیده اند ، به نگاه داشتن ، و ارج گذاشتن ، میارزد .

ما حق نداریم که با دورانداختن و خرافه و خوار شمردن آن تصاویر ، برآیندهای بزرگ و ژرفی را که از آنها برون میتراود ، نیز دور بریزیم و خرافه و خوار بشماریم . ولی درست همین کار را امروزه میکنیم ، و ادیان نوری نیز سده ها و هزاره ها این کار را کرده اند ، و بنام پیکار با جاهلیت و کفر و شرك و بت پرستی ، تجربیات گرانبهای انسانها را خوار و طرد ساخته اند . کفر وشرك و بت پرستی نیز ، از تجربیات ژرف و گرانبهای انسانی بوده اند . میان خدا و بت و بیخدائی و همه خدائی ، چندان هم فاصله نیست ، و خدایان ، همان بت های گذشته اند که نقاب های تازه به چهره زده اند .

ما باید تقابهای این خدایان توحید ی و نوری را بدریم ، تا چهره های همان بت های زیبائی را که اصالت به زندگی و گیتی و شادی و جشن و خرد میدادند ، باز به بینیم . دوره ضدیت خدا با بتان ، گذشته است و دوره آشتی بتان با خدایان آمده است . تصویر ایرانیان هزاره ها بر شالوده تجربه روزانه آنها در کاشتن و رویانیدن بوده است . ولی در همین تصویر نیز ، « اندیشیده اند » و به پیآیندهائی رسیده اند که ارزش جاودان دارند . هیچ تجربه ژرف ومایه ای انسان نیست ،که در برهه ای از زمان ، پیدایش یابد ، و به همان « برهه از زمان و تاریخ » بچسبد .

درتوده تجربیات انسانها در گذشته ، تخمهائی رونده نیز هستند که دستخوش فنا نمیشوند و میمانند و میآفرینند . تصویر ، رونوشت برداری و عکس برداری از واقعیات نبوده است . بلکه در همان تصویر کردن ، انتزاع کرده اند . **تصویر ، گوهر انتزاعی یا اندیشگی دارد** . و این از بزرگترین گامهائیست که جامعه انسانی برداشته است . آنها ماه را مجموعه تخمهائی میدانستند که از زمین به آسمان پرواز میکند و در هلال ماه روی هم انباشته میشود . به عبارت دیگر تخم همه جانها در هلال ماه گرد هم میآیند و درزهدان آسمان ، آغاز به رویش میکنند. آنگاه ، ماه اینها را به زمین میافشاند و در دل (زهدان) زمین و در درون انسان ، فرومیرود و کاشته میشود . به عبارت دیگر ، ماه آسمان ، خود را میافشاند و تخمهایش را که تخمهای ماه هستند در وجود هر جانداری که انسانها نیز باشند ، میکارد . اینست که درون هر انسانی ، ماهی درونی هست که تخم ماه آسمانست ، و ماه آسمان ، چیزی جز مجموعه این ماههای زمین = تخمهای جانداران نیست . و از آنجا که تخم ، میروید ، پیدایش تخم ، برابر با

روشن شدن تخم گرفته میشود . پس تخم ، سرچشمه روشنی است . بدینسان ، ماه آسمان که مجموعه همه تخمهاست ، اصل همه روشنی هاست . از جمله از همین « تخمدان ماه = خره = دی = شب افروز » ، خورشید و خرد میروید یا زائیده میشود . خرد که در اصل « خره + تاو » بوده است به معنای تابش و زایش خره است ، که همان هلال ماه (اصل و سرچشمه روشنی) باشد . و همچنین در کردی « خوره تاو « که همین واژه است به معنای آفتاب است . هم خرد ، هم خورشید ، از همان زهدان هلال ماه ، زاده میشوند . خرد و خورشید ، روشنائی هستند که از « اصل و مادر روشنیها که هلال ماه است » ، زائیده و روئیده میشوند . خراسان هم همین معنا را دارد.

این « پیدایش خورشید و خرد از هلال ماه در شب تاریك » ، تصویر پر معنائی بود . « زایش روشنی از تاریکی » ، حامله به معنای پیدایش بینش و اندیشه از تاریکی آزمایشها و جستجوها بود . این مفاهیم از هم پاره ناکردنی هستند . جستجو و آزمایش ، ریشه و زهدان بینش بود . گذشته از آنکه ، چنین بینشی ، بیان اصالت انسان بود . بینش و اندازه ، از درون تاریك خود انسان ، به قول مولوی از « ماه درون » ، یا از ضمیر (سه مر ان) خود انسان می تابد و زاید .

در متون پهلوی که از موبدان زرتشتی ، دستکاری شده اند ، این اصالت حذف میگردد . این اصالت بدینسان حذف میگردد که رفتن تخمهای جانوران به ماه و آسمان و بازگشت آن به زمین ، همه به اهورامزدا نسبت داده میشود . اورمزد است که از زمین میگیرد و به ماه میسپارد . خود روئی و خود زائی ، از تخمها ، گرفته میشود .

« خورشید که زاده از ماه است » ، از هم بریده میشوند و دو چیز جدا از هم میگردند . ماه ، این همانی با جانوران می یابد ، و خورشید ، این همانی با انسان می یابد . همین بریده شدن ماه از خورشید ، که بریده شدن جانوران از انسانهاست ، فاجعه بزرگی در اصالت بینش از انسان بار میآورد . تحول اندیشه اصیل را در تحریفی که از آن در بندهشن بخش نهم پاره ۷۲+۷۳ شده است ، بخوبی دیده میشود : « هرمزد آن تن و آئینه گاو را برگرفت ، به ماه سپرد که این روشنگری ماه است که به کیهان باز تابد .. چنین گوید که ماه ، گوسپند تخمه است زیرا آئینه گاوان و گوسپندان به ماه پایه ایستد . سپس چون کیومرث آمد ، هرمزد آن تن او برگرفت و به خورشید سپرد که این روشنی خورشید

است که برجهان تابد . زیر اگاو چنان بود که ماه و کیومرث چنان بود که خورشید هرمزدشان به گیتی فراز آفرید ... » .

ماه ، گوسپند تخمه است ، یعنی مجموعه تخمه های جانداران است . آنچه به هرمزد نسبت داده میشود که تن و آئینه جانداران « را برگرفت و به ماه سپرد » این همان معراج خود تخمهای چهار پراست که نیازی به واسطه نداشتند تا به ماه برسند . « آینه » را موبدان جانشین وار› « دین » میسازد که هم نام دی خداست و هم نیروی زایندگی و آفرینندگی در هر جانداریست . از آنجا که دین ، « بینش زایشی است » . آینه به معنای « دیدن » جانشین آن ساخته میشود تا زائیدن ، فراموش ساخته شود . واژه آئینه که همان آینه باشد ، در بوچی aden+adenak و در پارتی dynk میبا شد و اگر دقت شود میتوان دید که از واژه « دین » ساخته شده است . از اینرو موبدان ، آینه جانوران را ماه ساخته اند و آینه انسان (کیومرث) را خورشید ساخته اند ، تا بینش انسانی ، از روشنی جدا از ماه باشد . به عبارت دیگر ، بینشی باشد که از زایش و رویش و جستجو و آزمایش پیدا نمیشود .

موبدان زرتشتی در اینجا از الهیات میترائیان پیروی میکنند . خورشید ، نماد « پیدایش روشنی از روشنی » است . دیالکتیك « روشنی از تاریکی » طرد میگردد . در حقیقت ، چشم و چهره انسان ، دراصل ، نماد رویش و زایش از ماه درون بودند . چشم ، خورشیدی بود که از ماه میزاد . بدینسان ، بینش انسان ، تابع بینش اهورامزدا میشود ، و اهورامزدا ، آموزگار انسان میگردد ، چون خورشید نیز ، چشم و چهره اهورامزدا ساخته میشود .

در یسنه هات ۸-۱۳(اوستا) میتوان دید که خورشید تیز اسپ ، چشم اهورامزدا شمرده میشود . یا در گزیده های زاد اسپرم دیده میشود که اهورمزدا ، چهره خویش را به اندازه آسمان به زرتشت مینماید .

البته تناقض نوسازی داستانهای آفرینش از موبدان زرتشتی،از این روشن میشود که آینه انسان ، با خورشید میآمیزد (بندهشن ، بخش چهارم ، ۳۳) و اگر خورشید ، چشم یا چهره اهورامزداست ، پس بینش انسان ، با اهورامزدا میآمیزد و این همگوهری ، برضد اندیشه پیامبری زرتشت میشود که آموزه اهورامزدا را بنام تنها واسطه، به انسانها میرساند . البته این اندیشه ها ، از موبدان پدید آمده و با خود سرودهای زرتشت تفاوت دارند . فقط دراین رابطه، یك نکته ، اندکی

بیشتر برجسته ساخته میشود تا ژرفائی که ازاین فرهنگ در« نا بریدنی بودن جهان ، در بینش انسان » ارائه داده میشود ، نمودار گردد .

نام ماه ، در هزوارش ، « بینا » هست . ماه ، هم در آسمان ، ماهست ، و هم در درون همه انسانها ، ماه است . اکنون دو سرچشمه اصیل بینش هست . یکی ماه در آسمان ، و یکی ماه در درون هر انسانی . این ماه آسمانست که خود را ، در ماه درون هرانسانی ، می بیند ، و این انسانست که ماه درونش ، هر انسان دیگری را که در درونش ماهیست ، می بیند . ماه که چشم بیناست ، همیشه خود را می بیند . ماه که اصل بینش است ، اصل « خود بینی » است . هر بینشی ، هنگامی بینش حقیقی است که با « خود بینی » باشد . در هرچه که می بیند ، همزمان با آن ، خود را هم ببیند . به عبارت دیگر ، دیدن برونسو**objective** ، بدون دیدن درونسو **subjective**، بینشی بّرنده و درنده و آزارنده هست . بریدن این دو بینش درونسو و برونسو ازهم ، که امروزه بنیاد علومست ، بنیاد خونخواری و درندگی و خشونت و قهر است . در فرهنگ ایران ، خود را دیدن ، یا خود را پژوهیدن و جُستن ، بنیاد « دیدن » است . دیدن هر چیزی ، باید خود بینی هم باشد ، تا بینش سپنتائی یا افزاینده و پرورنده باشد . دیدن دیگری یا خدا ، دیدن خود است . خدا که انسان را می بیند ، خودش را می بیند .

این خود را در درون دیگری دیدن ، فلسفه ویژه ای از دیدن و جستن پدید میآورد . نام روز پانزدهم که دی میباشد ، « دین پژوه » است (برهان قاطع) . نام ماه دی ، شب افروز هست (برهان قاطع). دی که دین باشد ، بینش پژوهنده است ، و در تاریکی میجوید و می آزماید و می یابد . و از آنجا که ماه ، همیشه خود را در درون هرانسانی می بیند ، در دیدن دیگری ، یا دردیدن برونسو **objective** ، همیشه دیدن از خود و به خود میکند ، و همیشه در دیدن دیگری ، خود را هم می بیند . دید برونسو **objective**، از دید درونسو **subjective** ، بریدنی نیست . هردو دید ، باهم روی میدهند . انسان در جستجوی دیگری ، خود را هم میجوید . انسان در جستجوی بینش خود ، دیگران و خدا و گیتی را هم میجوید و میشناسد . پس در هر بینشی ، تنها چیزی را نمی بینیم ، بلکه با آن ، همیشه خود را نیز می بینیم . دیدن و جستن جهان خارج ، همیشه خود را از نو دیدنست . و دیدن و جستن خود ، همیشه

جهان را از نو دیدن و آزمودنست .بینش برونسو و بینش درونسو ، باهم آمیخته اند . بینش درونسوئی که با بینش برونسو نیامیخته باشد ، بینشی بریده و دریده است ، که انسان و گیتی و اجتماع را از هم میدرد و می برد و میآزارد .

آسَن خرد = مینوی خرد = ماه درون

تنها مرجع انسان ، آسن خرد، یا ماه درونش هست

تخم یا « بُن کیهان » در تن هر انسانی ، کاشته شده است . این بُن کیهانی آفریننده ، که « آسن خرد » یا « مینوی خرد» ، یا « ماه درون » خوانده میشود همان « سه مر » است ، که معربش همان « ضمیر » شده است . و سروش و رشن ، خدایانی هستند که در هرانسانی ، این « ضمیر » را میزایانند ، چون سروش و رشن ، همانسان که در بُن کیهان هستند ، در بُن هر انسانی نیز هستند . هرانسانی در خودش ، خرد آفریننده و آراینده و افزاینده کیهانی را دارد . مسئله ، فقط پروراندن و رویانیدن و یا زایانیدن آنست . از این رو فرهنگ ایران ، « **دایه بودن** را که ، هم به معنای **ماما** ، و هم به معنای **پرورش دهنده** است » ، خویشکاری هر انسانی میدانست . وارونه ادیان سامی و ادیان نوری که خدای بریده از انسان ، نیاز به واسطه و رسول و پیامبر دارد ، فرهنگ ایران ، چنین نیازی را نمیشناخت ، چون خدا ، در درون انسان ، **تخم کاشته شده در تن انسان بود . تن انسان ، زمینی بود که تخم خدا در آن کاشته میشد .**

تن انسان ، زهدانی بود که خدا ، نطفه اش را به آن میسپرد . به همین علت نام رستم ، تهمتن = تخم + تن بود ، چون تخم بهرام (ماه پر) در تن انسان بود ، که پیکر یابی آرمیتی است . **انسان ، جشن عروسی خدای آسمان با خدای زمین بود .** انسان به خدا ، به آسن خرد ، به ماه درون ، آبستن بود .

الهیات زرتشتی در متون پهلوی ،کوشیده است که معنای آسن خرد را ، تا میتواند تحریف کند . ولی کتاب « مینوی خرد » که بجای مانده است (ترجمه احمد تفضلی) ، روایت موبدان زرتشتی از متن کهنسالیست که کوشیده شده است تا جائی که ممکنست ، مینوی خرد ، پاسخهائی در راستای الهیات زرتشتی بدهد . انسان ، کارش « پرسیدن از مینوی خردش ، از آسن خردش ، از ماه درونش ، یا به اصطلاح سقراط از Daimonدی مونش هست (که به معنای خدای دی هست) . این دی ، که شب افروز است میتواند در تاریکی ها انسان را راه ببرد . این « دی » ، همان اصلیست که مردمان « دین پژوه » یعنی « پژوهنده بینش و اندیشه » میخواندند . این دی ، همان زنخدائیست که همچند همه زیبایان ، زیباست و در مرگ از انسان زائیده میشود (هادخت نسک) .

این خداست که در روند هر بینشی از انسان زائیده میشود . این همان پسوند « دی » در « جوانمردی یا مردی » است که در کردی به شکل « مه را دایتی » باقی مانده است . بر این زمینه سروش ، که زایاننده دی از انسانست ، « راهگشا » خوانده میشد . سروش ، راهبر نبود ، بلکه « گشاینده راه » بود . سروش مانند رشن ، کواده (قباد) یا به اصطلاح لاتینی **Cautes** بود . آغاز گر و نوآور و مبدع بود .

راهگشا و مبدع ، راه نوین را میگشایند . راهبران ، انسان را در « راههای معین شده » میبرند . بینش در تاریکی که با گوهر شب چراغ ، یا « **شب افروز= دی** » ممکنست ، با گشودن راه تازه از هر فردی کار دارد ، نه با پیروی و تقلید از رهبران . مسئله انسان ، پرسیدن ، یا جستجو ، با همین ماه شب افروز درونش در تاریکیهای تجربیات زندگیست . پرسیدن از مینوی خرد ، مرجعیت را در زندگی ، به این خرد ژرفای کیهانی در انسان میدهد .

این روند « از خود پرسیدن » که « از خرد مینوی پرسیدن = از آسن خرد پرسیدن » باشد ، جستجو و پژوهش پاسخ ژرفای کیهانی خود در هر موردی بود . پرسیدن ، در فرهنگ ایران، به معنای جستجو کردن و نگران بودن و پرستاری کردنست . در فرهنگ ایران ، یهوه از انسان (آدم) نمیپرسد تا انسان را مواخذه و قضاوت کند .

پرسش برای ابراز قدرت و تفتیش نیست . در فرهنگ ایران ، انسان از خودی

خودش ، از خدای نهفته و آمیخته دردرون خودش، در هرکاری ، میپرسد ، یا به عبارت دیگر با خدایش ، یا خودش ، همپرسی (دیالوگ) میکند . و این اندیشه بنیادی فرهنگ ایران ، فقط با مفهوم « دایه » سازگار بود نه با مفهوم « پیامبر و رسول و واسطه » که پیش فرضش ، خدای بریده از انسان و گیتی است . با الهیات زرتشتی ، اهورامزدا ، کم کم چنین خدائی شد . موبدان زرتشتی در رساله مینوی خرد نیز کوشیده اند که پأسخهای مینوی خرد ، همان پاسخ های الهیات زرتشتی به مسائل باشد . در واقع ، فطرت کیهان و فطرت انسان را زرتشتی ساخته اند .

با چنین کاری ، اصالت را از انسان ، حذف کرده اند . بدینسان اصطلاح « مینوی خرد = آسن خرد » را در راستای الهیات خود تحریف و مسخ کرده اند . و افزوده برآن ، گوش- سرود خردی در برابر آن نهاده اند که همان « علم منقول الهیات زرتشتی » باشد و بهمنی نیز که حاجب دربار اهورامزدا شده است ، موظف شده است که میان این علم منقول زرتشتی و آن فطرت زرتشتی ساخته ، پُل بزند !

بدینسان ، سراسر اندیشه های بزرگ فرهنگ ایران در بنیاد گذاری اصالت انسان ، تهی و پوچ شده است . بهمن یا هومن ، مینو و اصلِ همان آسن خرد هست . و هر علم منقولی (گوش- سرود خردی) باید با معیار « آسن خرد » سنجیده شود . مرجعیت بنیادی انسان در هرموردی ، همین ماه شب افروز درون یا آسن خرد است که در تاریکی ها میجوید .

تا چیزی از این درون ، از این آسن خرد ، روشن نگردد ، تاریك است ، و باید در آن جستجو کرد . اینست که همه دانشی که به اهورامزدا نسبت میدهند و روشنی او میشمارند ، تا از این درون انسان ، از نو روشن نشده است ، مرجعیتی ندارد . هیچ کتابی و آموزه ای ، مرجعیت ندارد . فقط آسن خرد یا خرد جوینده و پژوهنده ای که در ژفای انسانست و این همانی با خرد کیهانی دارد ، مرجعیت دارد . این فرهنگ ایران است و روایت موبدان ، مسخسازی و تحریف این فرهنگ است.

« خویشکاری » در فرهنگ ایران
یا
« تکلیف » در اسلام
آسن خرد= مینوی خرد= سپنتاخرد= افزونی خرد
چرا « تکلیف » را « خویشکاری» میسازند ؟

« تکلیف و وظیفه در اسلام » ، بر بنیاد « **بریدگی انسان از الله** » و **مغایرت گوهر انسان از خدا** ، بنا شده است ، ولی « **خویشکاری** » در فرهنگ ایران ، **بر بنیاد آمیختگی خدا با انسان** ، و **اینکه خدا ، گوهر انسانست** ، بنیاد شده است . خویشکاری ، شکوفائی فرد در اصالتش هست . **خویشکاری ، پیدایش خدا از خود است** . تکلیف ، شهادت دادن بر قدرتِ الله ، بر اعمال خود ، و خود است . در متون پهلوی ، خویشکاری را جانشین مفهوم « فرّ » ساخته اند ، چون فرّ ، **تراوش از گوهر يك فرد است** ، و **انتقال پذیر و گرفتنی نیست** . فرّ ، نه ارثی است ، نه دادنی و نه انتقال پذیر .

از این رو ، **سلطنت ارثی و قدرت دینی ارثی** در دوره ساسانیان ، یکی از بزرگترین تحریفات اندیشگی سیاسی و فرهنگی مردم ایران ، از سوی موبدان زرتشتی بوده است ،که هنوز نیز سرنوشت فاجعه آمیز ایران را معین میکند . این تحریف چهار صد ساله ، سبب شد که **ایرانیان زرتشتی** که مسلمان شده بودند (برعکس ایرانیان خرمدین) خانواده علی را به نام وارث خلافت ، پذیرفتند . زرتشتیان ، که حقانیت حکومت را « ارثی در خانواده گشتاسپ میدانستند که مروّج دین زرتشتی بوده است » ، ترویج دین را ارثا

واگذار به یك خانواده میکردند . پیوند حکومت با دین را با وراثت خانوادگی ترویج آن دین ، یك کاسه کرده بودند ، که اندیشه حاکم بر تشیع در ایران شد . ولی خرمدینی که دین اشکانیان هم بود (آرش ، همان خرّم است)، حقانیت حکومت را بر شالوده « فرّ کیانی یا فرّ جمشیدی » یعنی فرّ انتقال ناپذیر میگذاشت . کار حکومت ، ترویج یك دین نبود ، بلکه پروردن جان همه جامعه بود . ولی موبدان زرتشتی ، این مفهوم را که بیان **اصالت فردی انسان** بوده است ، به کلی مغشوش و آشفته و وارونه ساخته اند ، تا فرّ ، بخشش ایزدی باشد ، که بوسیله موبدان ، به شاهان داده میشود . بدینسان ، اصالت را از سوئی از انسانها گرفته اند ، و از سوی دیگر ، با تحریف معنا ، آنرا ابزار قدرتمندی خود ساخته اند .

با همین تغییر معنا در فرّ = خویشکاری ، اندیشه ولایت فقیه در ایران بنیاد گذارده شده است . اخلاق و دین در فرهنگ ایران ، بر شالوده « خویشکاری انسان » قراردارد ، نه بر پایه اجرای با اکراه و رنج تکلیف و ظایفی که از او خواسته اند ، و زیاده از اندازه طاقت اوست . با آنکه محمد رسول الله در قرآن تأکید میکند که **لا تکلف نفسا الا وسعها** ، ولی در هرصورت اقرار میکند که امر و نهیش ، تکلیف است ، و تکلیف در عربی ، به معنای « زیاده از اندازه طاقت کار فرمودن کسی را (منتهی الارب) یا ارتکاب هرکاری که فوق طاقت باشد ، و زحمت و سختی و کار پرمشقت میباشد .

« وظیفه » نیز که اصطلاحیست همانند « تکلیف » ، و به معنای تکلیف ، گوهر خود را در اصلش که « وظیف » است ، نگاه داشته است . وظیف ، به خردگاه ساق و ذراغ اسب گفته میشود که همان مچ پای اسب باشد . علت اینست که عقال را به این خردگاه می بندند ، تا اسب نتواند آزادانه حرکت کند . تکلیف ، چنین گوهری دارد . و آیه قرآن ، فقط گواهی بر اینست که « این چنین کار که فوق طاقت انسان وپرازرنج و مشقت و زحمت است » ، الله ، آنرا با علم محیطش ، مناسب وسعت و طاقت انسان میداند . این الله است که وسع و حد طاقت انسان را بخوبی میشناسد هرچند انسان هم اعتراض بکند . این اعتراض ، بیان عصیان اوست ، نه بیان عدم طاقت او. در هر حال ، جای هیچ شکی نیست که امرها ونهی های الله ، تکلیف هست ، و هر تکلیفی نیز ، ایجاد اکراه میکند ، ولی الله ، میداند که انسان میتواند این بار را به هر ترتیبی شده است ،

حمل کند ، وبه وسع اوست ، هر چند که انسان هم هر آنی فریاد بزند که این کارها به وسع و طاقت من نیست . همانسان که وسع انسانست که همیشه در دوزخ شکنجه شود و عذاب ببیند و سوخته بشود . همهٔ اینها بر شالوده « بریدگی گوهری الله از انسان » ، استوار است . الله ، حق دارد با تکلیف ، امر و نهی بکند . ولی درست فرهنگ ایران استوار بر اینست که اخلاق و دین بر پایه « خویشکاری » بناشده اند . کردار و گفتار و اندیشه ، باید از ژرفای خود ، بتراوند و در این ژرفای خود ، خدائی نی نواز هست که با نوای نایش ، میکشد . « نیبیدن » که نی نواختن باشد ، در فرهنگ ایران ، به معنای مدیریت و راهبری کردن است . دین و اخلاق ، باید برای انسان ، کشش درونی داشته باشند . دین و اخلاق ، باید گوهر « کششی » داشته باشند ، نه تهدیدی و استوار بر امر و نهی که زاده از قدرتند .

« خویشکاری » ، کاریست که از « خود » سرچشمه گرفته شده باشد ، و روند پیدایش اصالت انسان باشد . فرّ = خویشکاری ، کار و اندیشه و گفتاریست که از این « خود » ، از این بُن انسان (مینوی مینو = هومن) بتراود . به همین علت در روایات هرمزیار فرامرز میآید که انسان (مردم = مر + تخم) باید پیرو فرمانهای بهمن باشد . **انسان در برابر هیچ مقتدری ، شاهی یا حکومتی یا حزبی ... ویا خدای مقتدری که امر و نهی میکند ، و ظیفه او و تکلیفی ندارد** . انسان از ترس و وحشت و تهدید از « الله یا یهوه » ، مجبور به کردن این امر ، یا نکردن در اثر آن نهی نیست . بلکه هر چه از این آسن خرد یا مینوی خرد که **سپنتا خرد یا افزونی خرد** هم نامیده میشود اندیشیده میشود ، اندازه رفتار و گفتار و احساس اوست . «خویشکاری » را نمیتوان به معنای « وظایف اخلاقی یا تکالیف شریعتی » بکار برد که موبدان کرده اند و امروزه بسیاری میکنند .

خویشکاری به معنای کاریست که از « خود » سرچشمه میگیرد . در پارسی باستان ،huva « خود » است ، و « خود » در اوستا خواتو xvato است و این هردو واژه ، به معنای « تخم » هستند . پیشوند خواتو ، « خوا» است که همان « خوی و خایه و خی » است که تخم باشد . باید در پیش چشم داشت که **تخم در فرهنگ ایران ، نماد « کمال » است ، و کمال ، نیروی باز آفرینی است** . چنانچه در گزیده های زاد اسپرم بخش ۳۳ پاره ۲۹ در

باره فرشکرد کرداری میآید که « به سبب باز آفرینی چهره ها (چهره ، به معنای تخم است) در پایان ، به آغاز ، همانند باشند . چنانکه مردم که هستی آنان از تخم است - از نطفه = تخم - به وجود آیند و گیاهان که هستی آنان از تخمك است ، کمال پایانی آنها نیز باز همان تخم است » . تخم ، کمال است . چون پایان ، همانند آغاز است . چون نیروی باز آفرینی و نو آفرینی دارد . کمال در فرهنگ ایران ، نیروی نو آفرینی است . و واژه « هوب و هوبه » همین واژه **huva**است ، و واژه « خوب » ، نیز باید همین واژه باشد . منتهی الارب ، معنای «هوب » را« گوی و فروغ آتش » میداند و میدانیم که موبدان ، آتش را جانشین « تخم و بزر » ساخته اند . و از سوئی میدانیم که فروغ و روشنی ، فقط از تخم بوده است . همچنین به روی در هزوارش « **هوپا من** » میگفته اند که به معنای « مینوی کمال » است ، چون سر ، تخم شمرده میشد .

خدایان نوری ، بواسطه همان « نوری که از خارج می تابند ، و با آن ، سطح انسان را فقط روشن میسازند » (چون اگر نورشان مانند گداشته ، انسان را آبستن کند ، آنگاه خدایان نوری و انسان ، همگوهر میشوند که غیر ممکن است + از این پس انسان ، به معنای واقعی ، **انسان سطحی میشود**، سطحی میشود که از ژرفایش ، بریده است) و پیراهنی از نورخود، به تن و درون تاریکش می پوشانند ، همه « تکلیف سازنده اند » . این تکلیف ، از همان همه آگاهی و انحصار دانائی این نور میآید که تیغ و خنجر برنده و تیز است . ولی به این ، بس نمیکنند ، **بلکه میکوشند از « تکلیف » ، « خویشکاری » بسازند .** تکلیف ، تا تبدیل به خویشکاری نشده است ، تضمین اجراء ندارد . از این رو **همه آنها ، مجبورند که یك « فطرت جعلی » در انسان بسازند که « آنچه را تکلیفست ، زاده از خود بنماید » .**

از این پس خدا ، سرّ درون خود انسان نیست که اورا بکشد ، بلکه خدا سرّ فراز آسمان و انسان است که ناهمگون با انسانست ، و انسان را با امر ونهی (تکلیف) میراند ، و اطمینانی به « اندازه و بینش درون خودِ انسان » ندارد . نظم و شیوه رفتار ، باید از یك مرجعیت خارجی معین گردد ، هرچندهم مکروه انسان باشد . ولی این تکلیف ، نیاز به حقانیتی درونی دارد ، وتنها « حقانیت مرجع فراسوی گیتیِ خدای آسمانی و خالق » ، بس نمیباشد . یك فطرت جعلی در درون ، باید وانمود کند که این تکلیف و حقانیتش از خود او

سرچشمه میگیرد . بدینسان **نا آگاهبود** دروغین درانسان ، خلق میشود . مسئله ما ، تنها آگاهبود دروغین نیست ، بلکه « ناگاهبود دروغین » است . در واقع ، فطرت انسان را وارونه میسازند . **تکلیف را ، خویشکاری ساختن ، همان واژگونه ساختن درون ، یا « اهریمنی ساختن» درون است.** دایمون**Daimon** سقراطی، تبدیل به **Daemon**میشود . **دِمون ،همان نیروی فوق العاده فورانی در انسانست که ناگهان بهمنیست ، و ناگهان اهریمنیست ، و دیگر انضباطش در اختیار کامل انسان نیست** . وارونه سازی درون ، برای تکلیف را خویشکاری وانمودن ، دروغساختن میان انسان است . ولی آنها نمیتوانند این درون را ، قلب سازند ، بلکه از این پس ، دو وجدان در میان انسان هستند که ناگهان به دیگری تحول می یابند . آنچه یك لحظه خداست ، ناگهان در لحظه بعد ، اهریمن است و این تحول ، بی اختیار روی میدهد . این تحول ضمیر را در کیکاوس در شاهنامه میتوان بخوبی بررسی کرد .

ملت ، حقِ عزل کردنِ حاکمِ « ستمکار» و یا حق عزلِ کردن حکومتِ « آزارنده » را دارد ستم(=آزار) ، تنها ویژگیِ «حاکم» نیست بلکه یك حکومت یا نظام هم، ستمگر است

این ملتست که تعیین میکند که ، چه ، ستمست وچه، داد است

« ستم » ، چنانکه در شاهنامه آمده است ، ولی پیشینه ای بسیار کهن در فرهنگ ایران دارد ، « **نامه عزل شاهان** » هست . ستم یا آزار ، **بخودی خود** ، حقانیت را از هر حکومتی و از هرحاکمی میگیرد . در **فرهنگ ایران** ، **حق طغیان و سرکشی در برابر حکومت آزارنده ، یا حاکم آزارنده**

هست . همانسان که «**داد** » ،که **پروردن جانها** میباشد ، **بخودی خود** ، **ایجاد فرّی** میکند ، که نمادِ حقانیت به حکومتست . این فرّ (خَوَر) تراویده از **گوهر خودِ انسان** که جامعه به آن آفرین میکند (=جامعه آنرا میشناسد) ، ایجاد حقانیت به حکومت میکند ، نه نصب و تعیین الله ، یا ایزد یا موبد و ملا ، یا وراثت ، یا نص .**فرّ ایزدی ، وجود ندارد** . فرّ را ایزد به هیچکس نمیدهد (چنانچه در زامیاد یشت بخوبی میتوان دید) . **فرّ ایزدی ، از جعلیات موبدان زرتشتی است** (هرچند نیز در شاهنامه آمده باشد) . فرّ، تراوش گوهریست .

برای مشخص ساختن اینکه حکومت ستم میکند و میآزارد ، نیاز به مراجعه به هیچ قانونی و شریعتی و قانون اساسی نیست ، بلکه همان « **تجربه مستقیمِ درد و آزار از انسانها** » **بخودی خود ، حکم به عزل حکومت یا حاکم میدهد** . احساس آزار ، از این مشخص نمیشود که یك عمل ، « طبق معیارهای قانون یا کتاب مقدس یا شریعت ، آزار ، هست یانیست » ، بلکه از همان **خودِ تجربه درد وآزار مستقیم انسان و جامعه** ، معین میگردد . « ستم کردن »که در اصل به معنای آزردن و جبر کردنست ، در فرهنگ ایران ، حقانیت حکومت کردن را ، از هرکسی و مرجعی و سازمانی میگیرد ، ولو آنکه الله یا اهورامزدا یا یهوه ... به او ، حق حکومت کردن را هم داده باشد . حتا هر شریعتی و مکتب فلسفی و آموزه اخلاقی یا اجتماعی که جان و زندگی انسانها را بطور کلی بیازارد ، مطرود است . نه تنها هر شاهی و سلطانی و حاکمی و حکومتی و نظامی که ستمکاراست ، در اثر همان « آزارندگیش » ، معزول است ، هرچند که الله نیز ، حق حکومت کردن هم به او داده باشد . حاکمیت الله، در اثر مقدس ساختن یك حکومت ، از سوئی ، دوام حکومت را تضمین میکند ، ولی از سوی دیگر ، حق عزل کردن آن حکومت را نیز ، از مردم میگیرد .

معیار « آزرده شدن و درد بردن » ، تجربه مستقیم خودِ انسانست ، نه احکام و اوامر یك شریعت یا قانون . احکام یك شریعت که کافران و مشرکان و ملحدان را بکُشید ، و حقوق مساوی به آنها ندهید ، و با تحقیر کردن ، از آنها جزیه بگیرید ، از دید مؤمنان ، آزردن نیست ، بلکه یك عمل مقدس و باثواب هم هست . و دفاع از چنین آموزه ای را ، حتا بدون کوچکترین

احساس شرمی ، « **دفاع مقدس** » هم میخواند ، و میستاید ، و آنرا « عدل الهی » نیز میداند ، و ایمان نیاوردن به چنین آموزه ای را « ظلم » میداند . قتل کسانی را که ایمان به چنین آموزه ای نمیآورند ، و قتل کافر و مشرك و ملحد (دیگر اندیشان) را ، نه تنها مجاز ، بلکه جهاد مقدس میشمارد ، چون کافر و مشرك و دگر اندیش ، از دید قرآن ، **ظالم** است ، و کسیکه میکُشد و شکنجه میدهد و حق آزادی فکر ودین را از دیگران ، میگیرد ، **عادل** است ! **دفاع از « تجاوز مقدس » ، امروزه « دفاع مقدس » نامیده میشود !** معیار « درد بردن » ، تجربه مستقیم خودِ انسان است . وقتی **یك انسان** میگوید که : من از این احکام ، درد میکشم و آزرده میشوم ، **آن احکام ، ستم هستند** ، هرچند هم که الله یا یهوه ، آنرا مقدس و معتبر شمرده باشند . از این رو ، ایرانی ، هیچ حکومتی را نمی پذیرد که از الله یا اهورامزدا، مقدس ساخته شده باشد ، **چون حق عزل کردن ، از آنِ کسی است که موضوع « آزار » باشد** .

کسیکه آزرده میشود ، اوست که تشخیص میدهد که زندگیش وخردش ، آزار می بیند ، و با همین آزار است که او حق عزل کردن آن حکومت را دارد . **هنگامی که الهیات زرتشتی در دوره ساسانیان ، « فرّ » ، ایزدی را جعل کرد ، و مفهوم « فرّ کیانی و فرّ جمشیدی » را به کنار انداخت و مغشوش ساخت ، حق عزل شاه و حکومت ، از مردم ایران گرفته شد** . فرّ کیانی و فرّ جمشیدی ، برضد « مفهوم فرّ ایزدی و موبدی » بود که موبدان زرتشتی ، جعل کرده بودند . « فرّ ایزدی » مفهومی همسان « حکومت الهی و حاکمیت الهی » بود .

فرّ کیانی ، در اثر « آفرین کردن مردم ، مشخص و پدیدارو شناخته میگردد » . هنگامی مردم ،کسی را به کردار « پرورنده زندگی » شناختند ، به او آفرین کرده اند . و هنگامی مردمان ، به شاهی یا حکومتی یا خلیفه ای .. آفرین نکردند ، از آن پس نیز او « فرّی » ندارد ، و از آن پس ، اگر حکومت کند ، غاصب حکومتست . همین اندیشه بسیار کهن ایرانیست که از موبدان زرتشتی تحریف شده و امروزه با اصطلاحات دموکراسی ، عبارت بندی میشود . آفرین کردن به فرّ ، که در گذشته در ایران به شکل **acclamation** صورت میگرفت ، امروزه در اثر فراوانی جمعیت ، به شکل رأی دادن و انتخاب کردن در دنیا

صورت میگیرد . ملت ، حق دارد یك حاکم ستکار و یك حکومت و نظام ستمکار را ، بر معیار همان **تجربه مستقیمش از درد و آزار** ، عزل کند . قانون و قانون اساسی و شریعت ، **تابع این تجربه مستقیم ملت میباشند** . ملتست که وقتیکه گفت ، درد میبرم و زندگی و خردم آزرده میشود ، قانون و قانون اساسی و شریعت ، تابع آن میشوند . **زندگی ، برترین اصل و برترین ارزش اجتماع و سیاست (جهان آرائی و کشور آرائی) و اقتصاد و حقوق است ، و قانون و قانون اساسی و شریعت ، همه باید فقط در خدمت زندگی باشند .**

زندگی ، بر هر قانونی و آموزه ای و شریعتی و ایدئولوژی و تئوری علمی و فلسفه ای ، اولویت دارد . گواهی به فرّ تراویده از شخصی دادن ، آفرین کردن براوست . این شناخت مستقیم اجتماع ، و گواهی براینکه گفتار و کردار و اندیشه های این شخص ، « **پرورنده و شاد سازنده زندگی همه** » و « **زداینده درد و آزار از زندگی همه** » است ، مشخص کننده « فرّ » اوست ، و بدینسان به حکومت نصب میگردد . گواهی ندادن به فرّ کسی ، بیان عزل او از حاکمیت است . با « حکومت الهی » از هر گونه اش ، چون الله یا اهورامزدا ... قداست به آن حکومت میدهد ، حق عزل کردن را از مردم میگیرد ، چون حق تعیین فرّ را از راه آفرین کردن میگیرد . در رابطه فرّ با آفرین ، نخستین معیار ، قداست جان است ، نه قداست امر الله یا اهورامزدا ، نه قداست آموزه و علم ، شریعت هیچ خدائی و فیلسوفی و دانشمندی . الله به مردم فقط این حق را میدهد که یك حاکم را از حکومت بیندازد یا یك حکومت را براندازد که « خلیفه واقعی الله » نیست . وقتی حکومتی یا حاکمی ، احکام و نواهی (شریعت) الله را اجراء نمیکند ، او خلیفه الله نیست . بدینسان ، قداست جان که نخستین اولویت را در فرهنگ ایران دارد ، از اعتبار میافتد . در اینکه این حق را مردم ایران داشته اند ، و موبدان زرتشتی با تفاسیر شوم و تحریفات فراوان ، از مردمان گرفته اند ، هم از شاهنامه و هم از « زامیاد یشت در اوستا » هویدا میگردد . در شاهنامه رد پای این موضوع در اعتراض مردم به شناختن بهرام گور به شاهی ، روشن میگردد .

موبدان ، برای پیشگیری از ژرف شدن مسئله انتخاب شاه و باز داشتن مردم از تغییر « سلسله شاهی و بیرون بردن آن از خانواده ساسانی که به انحطاط کامل

کشیده شده بود » این راه حل را می پذیرند که بهرام میتواند فرّ خود را در برداشتن تاج از میان دوشیر ، بنماید . این کار فقط برای نشانداد‌ن دلیری نبوده است . شیر در فرهنگ ایران ، جزو گرگ سردگان است که نماد « آزار جان بطور کلی » است . حکومت باید مرجع « نگاهداری زندگی مردم از هر آزاری » باشد . بهرام که اصل پهلوانیست ، فقط تحول به جانوران اهلی می یابد و هیچگاه شکل شیر یا پلنگ ... پیدا نمیکند . رستم ، فقط « **ببر بیان یا ببر بغان** » میپوشد که همان **بی بر Beaber**باشد که جانور آبیست ، و متعلق به آناهیتاست که زنخدای نگهبانِ قداست جانست . پیکار باشیر ، نماد دلیری برای باز داشتن آزار از مردمست ، نه برای نشان دادن دلیری تنها . نه برای اینکه بنماید که من چون قویتر از شیرم ، پس خطرناکتر و وحشت انگیزتر و آزارنده تر از شیرم و باید از من ، بیشتر از شیر ترسید .

هنر نزد ایرانیانست و بس ندارند شیر ژیان را به کس

نیز بیان همین اصلست . ایرانیان ، این هنر برگزیده را دارند که نگاهبان قداست جانند ، و نمیگذارند که شیر ژیان (اصل آزار) کسی را بیازارد . قبول اصل قداست جان در حکومت ، میان حکومات و ادیان ، ویژگی استثنائی فرهنگ ایران بوده است . از این داستان میتوان بخوبی دید که ملت هنوز حق خود را به عزل یك شاه ستمگر و خانواده اش و همچنین نصب یکی را که دلپسندش هست به شاهی ، میشناخته است و مفهوم زنده و آشنائی بوده است .

« داد » ، در فرهنگ ایران به معنای بسیار گسترده « ایجاد جامعه ای که در آن هیچ جانی آزرده نشود » بکار برده میشده است . داد ، بیان همان اصل قداست جان ، در گستره های « قانونگذاری » و اجتماع و سیاست و اقتصاد و حقوق بوده است .

قانون که همان واژه « داد » است ، هنگامی قانونست که بیان اصل قداست جان در یك مورد باشد . قانونی (دادی) معتبر است که اصل قداست جان را در مورد همه انسانها بطور یکسان ، رعایت کند ، وگرنه هر قانونی که برضد آن باشد ، باطل و ملغی است . روابط اجتماعی و سیاسی و اقتصادی و حقوقی باید به گونه ای باشند که هیچ کسی ، جان و خردش ، آزرده نشود . اینست که اصطلاح « داد » ، معنای گسترده تر از « عدالت اجتماعی » دارد . خوشه واژه « ستم » یا واژه هائی که از همان ریشه ساخته شده اند ، معنای « ستم » را در

فرهنگ ایران ، روشنتر میسازند . در برهان قاطع می یابیم که تَسَل ، به معنای کتك زدن و آزار دادنست . ستهیدن ، و ستهد و ستهی ، ستیزه کردنست . سته ، لجاجت و ستیزه است . « ستیز » ، جنگ و خصومت و سرکشی و لجاجت و خشم و کین و تعصب و عناد و ناسازگاریست . در پهلوی staxmakih+staxmak جبر و جور است . همیشه « خوشه معنای یك تصویر » است که « سایه یا روح یك واژه است » . نفوذ ژرف یك واژه ، در معنای مشخص و محدودش نیست ، بلکه در خوشه معانیش هست که در آگاهبود ، بحساب نمی آید .

معیار تشخیص دادن درد و آزار ، خود مردمند . هنگامی مردمان در اجتماع ، احساس آزرده شدن از قانونی و از حاکمی و از حکومتی بکنند ، آن قانون و آن حاکم و آن حکومت (نظام) ، ستمکار است . این تجربه مستقیم انسان از آزار و درد ، معیار تعیین حکومت دادگر و عزل حکومت ستمگر است . حاکمیت الهی ، با مقدس ساختن یك حکومت ، این معیار شناسائی مردم را از درد و آزار ، پوچ و بی اعتبار میسازد . حکومت الهی ، مردم را به غایت « رستگاری در آخرت » ، در این جهان ، عذاب میدهد و میآزارد . چنین شیوه ای را « اصل قداست جان » در فرهنگ ایران نمی پذیرد . حکومت نباید الهی باشد ، تا به آسانی قابل عزل باشد . در حکومت الهی ، راه معزول ساختن حکومت و حاکم نیست .

این احساس و شناخت آزرده شدن زندگی از سوی ملت ، نیاز به هیچ مرجعی فراسوی خود ملت ندارد . او از احساس بلاواسطه درد در زندگیش ، تنها مرجعیت برای گرفتن چنین تصمیمیست . حکومتی و قانونی و حاکمی که ایجاد درد کند ، هرچند به غایت رستگاری آخرت نیز باشد ، از حکومت ، عزل ساخته میشود . این معنای فرهنگ ایران از اصل قداست جانست . فرهنگ ایران ، حکومت الله یا خلیفه یا ولایت فقیه (خلافت امامان) را به کلی رد میکند ، چون حکومت ، نظمیست که خویشکاری نخستینش ، دفع و طرد هر آزاری از جان و خرد مردمان ، در این گیتی است ، و معیار تشخیص درد ، تجربه مستقیم خودِ مردمست . خویشکاری دوم حکومت ، آفریدن شادی و جشن زندگی ، و فراهم آوردن امکانات برای انباز ساختن همه مردمان ، در این شادی و جشن زندگی در گیتی است .

«دروغ» در فرهنگ ایران

به « آزارِ جان » گفته میشود

آنچه زندگی انسانها را میآزارد ، دروغست

با دروغ ، فرّ ، از انسان میگسلد و میگریزد

ستم (آزار و خشم و تجاوز) و بیداد ، همان دروغست

کسی حق به حکومت کردن دارد، که فرّ داشته باشد ، یعنی ،

جان هیچ انسانی را نیازارد و آنرا بپرورد

قانونی که جان وخرد مردمان را بیازارد ، اصل ستمگریست

انسان ، معلوم میکند که چه قانونی و حکومتی و حاکمی اورا میآزارد

امروزه معنائی که ما از « دروغ » داریم ، مارا از درك فرهنگ اصیل ایران باز میدارد . دروغ ، معنای بسیار تنگ امروزه را نداشته است که حصر در گفتار میشود . گفتار و کردار و اندیشه برای ما چنان از هم « بریده شده اند » که باور دارد ، که انسان میتواند در گفتار دروغ بگوید ، بی آنکه زیانی به کردار وخردش بزند . چنین پارگی میان گفتار و کردار و اندیشه ، در فرهنگ اصیل ایران و اندیشه های زرتشت نیست .

« دروغ » امروزه ، فقط با « گفتن » کار دارد . آنچه را ما میگوئیم و انطباق با

حقیقتی ندارد که ما میدانیم ، دروغست . و حتی « دروغ گفتن » نیز ، در آگاهبود ما هیچ رابطه ای با « آزردن جان » ندارد . اینست که سنگ نبشته شاهنشاه هخامنشی که آرزو میکند که در ایران ، دروغ نباشد ، برای همه معنائی بسیار سطحی دارد . مقصود شاهنشاه هخامنشی آن بوده که در ایران ، آزار نباشد . جان هیچکس ، آزرده نشود . جان و زندگی ، مقدس شمرده بشود . در فرهنگ ایران ، دروغ معنای « آزردن جان و زندگی » را داشته است که همان ستم و بیداد باشد . از همین نکته میتوان در یافت که « راستی » ، پرورنده جان » است . راستی ، فقط « راست گفتن » نیست ، بلکه بیش از گفتن است . همانسان که یك دروغ ، جان و خرد و روان را میآزارد ، همانسان راست ، جان و خرد و روان را می پرورد . از اینجا میتوان دریافت « شهادت دادن دروغین زیر شمشیر تیز یا فشار و تحقیر جزیه و تهدید به مرگ » ، جان و روان و خرد ایرانیان چه آزاری دیده است .

ما با ملتی کار داریم که جان و روان و خردش ، تا ژرفا ، آزرده شده است . دروغ درواقع ، واژگونه ساختن گوهر (فطرت) خود است . انسان و خدا ، از هنگامی که آزار دیگران را به خاطر سود و قدرت خود می پسندد ، دروغ میشود . دروغ ، همان « اصل آزار جان و زندگی » میباشد و دروغ گفتن : فقط یك بخش از دروغست . دروغ اندیشیدن ، دروغ کردن ، بخشهای دیگر آنند . انسان ، تنها با کردار ستم نمیکند ، بلکه با گفتار و اندیشه هم ستم میکند . انسان ، تنها دروغ نمیگوید بلکه در اندیشه و کردار هم دروغ میکند . دروغ که واژگونه ساختن فطرت عشق و جاندوستی است ، آزردن جان خود و جان دیگرانست . دروغ ، تنها دیگران و یا دیگری را نمیآزارد ، بلکه در همان آنی که دیگری را میآزارد ، جان و روان وخرد خودش را هم میآزارد . درهمان آنی که با مکر و خدعه ، بر دیگری غلبه میکند ، جان و روان و خرد خود را هم میآزارد . از دید فرهنگ ایران ، خدایان قدرتمند ، همه دروغگو و دروغ کردارند ، چون مکر و خدعه ، دروغ اندیشی است .

دریدن و بریدن جان دیگری ، دریدن و بریدن جان خود است ، چون همه جانها ، همان جانان یا گُش یا فرّخ وخرمند . با دروغست که « فرّ » از هر انسانی میگسلد و میگریزد و به اصلش که اپم نپات (تخمه آب = اصل پیوند کیهانی) است می پیوندد . آنکه میآزارد (غایت آزردن هرچه باشد ، هرچند بسیار

مقدس هم باشد) ، کار دروغ میکند .

این اندیشه در داستان ضحاك برجسته میگردد . اهریمن که وجدانِ ضحاکست ، آزردن جانها را (کشتن و خوردن تخم مرغ و تذرو و گاو) برای کام بردن ضحاك ،پسندیده و دلخواه میسازد . ضحاك درست برضد فطرتش که گیاهخواریست ، دست به خونریختن میزند تا ازآن کام ببرد و برضد فطرتش که قداست جانست ، رفتار میکند و میاندیشد ، ولی همان وجدانش که اهریمن باشد ، با بوسه ای بر کتفش (هوبه = تخم) مارهای بلعنده در وجود خود ضحاك پدید میآورد . اهریمنی که آزردن جان دیگران را برای رسیدن به قدرت جهانی دلپسند میکند ، خودش با بوسه ای ، جان آزارنده را ، میآزارد . آزار بیرونی که آگاهانه است ، با آزار درونی که نا آگاهانه است ، همراهند . انسان ، از آزار بیرونی که آگاهست ، کام میبرد ، ولی از آزار درونی ، که جان و خرد و روان او را می بلعد ، بیخبر است ، و هنگامی از آن باخبر میشود که چاره ناپذیر شده است .

همین اندیشه در زامیاد یشت میآید و گسستن فرّ از جمشید ، پیآیند دروغ یعنی آزار شمرده میشود . زشت ساختن و تباهکار ساختن جمشید ، از کارهای بنیادی موبدان زرتشتی بوده است . این تصویر « نخستین انسان » بکلی برضد الهیاتشان بوده است . جمشید ، نخستین انسان فرهنگ اصیل ایران ، اصل بی آزاری یعنی راستی بوده است و اصل بهشت ساز بوده است . این اندیشه در همان داستان وندیداد و یا رد پایش در داستان رستاخیز در گزیده های زاد اسپرم باقی مانده است . این باشندگان وَرِ جمشید است که در پایان زمان از این ور بیرون میآیند و جهان را از نو میآرایند . ولی در آنجا که کامیاب به زشت سازی تصویر جمشید شده اند ، یکی در شاهنامه است .

جمشید ، از مردم به زور (ستم) میخواهد که اقرار به خدائی او کنند ، چون اوست که جهان را بهشت ساخته است . اوست که مردم را مجبور به دروغ گفتن (گواهی دروغین دادن) میکند . پس باید طرد گردد . بهشت سازی بر روی گیتی ، جزو اندیشه اصالت انسان و اصالت گیتی در فرهنگ ایران بوده است . و کاری برضد خدا نیست ، چون انسان و گیتی ، امتداد و گسترش خدا هستند . تحریف معنای « دروغ » در داستان مشی و مشیانه باز تابیده شده است که نخستین جفت انسانی شمرده میشوند . آنها نخست اقرار به آن میکنند که

اهورامزدا ، آفریننده جهانست ، سپس بطور دیالکتیکی « **بدهنشان میآید** » که اهریمن آفریننده جهانست (بندهشن ، بخش نهم ، پاره ۱۵۲) . بدینسان نخستین دروغ را میگویند یا میاندیشند . دروغ که آزردن جان بود ، تبدیل به اقرار یا انکار اهورامزدا به خدائی میشود که تفسیری در همان راستای داستان جمشید در شاهنامه است .

درمتون پهلوی این دومفهوم دروغ ، درهمریخته و مغشوش هست . البته در این تفسیر تازه از دروغ جمشید که انکار اهورامزدا به خدائیست ، بطور پنهانی ، حق به آزردن جمشید ، داده میشود . ولی اندیشه قداست جان در فرهنگ ایران ، چنان نیرومند بود که اهورامزدای موبدان جرئت نمیکرد ، خودش دست به چنین کاری بزند . در شاهنامه این کار را ضحاك میکند و جمشید را به دونیمه اژه میکند . در واقع این ضحاك است ، که کاردروغ میکند و نخستین انسان را میآزارد . **ضحاك ، به سود اهورامزدا ،کار میکند ، و حقانیت آزردن و کُشتن جمشید را بطور خفی از اهورامزدا دارد .**

ولی در زامیاد یشت ، دیده میشود که « گسستن فرّ از جمشید ، فقط از همان نخستین دروغ است » .

هرکه بیازارد ، فرّ از او میگسلد . و در این یشت است که میتوان دید که حقانیت به حکومت ، فقط از « مقدس شمردن جان » سر چشمه میگیرد و فرّ جمشیدی یا کیانی ، نه انتقال پذیراست ، نه کسی و نه خدائی میتواند آنرا تصرف کند و در اختیار خود بیاورد . البته این یشت ، بسیار دستکاری شده است تا سوراخی برای حقانیت حکومتها ، باز کرده شود ، و این فرّ ، به هر ترتیبی است ، قابل انتقال گردد .

از بررسی انتقادی این یشت است که میتوان دید که بزرگترین اندیشه سیاسی (جهان آرائی) ملت ایران ، چگونه تحریف و مسخ ساخته شده است . با اندیشه فرّ کیانی که ایرانیان داشته اند ، کسی حق به حکومت داشته است که فرّ تراویده از شخص خودش داشته باشد و مردم آنرا بشناسند و به آن آفرین کنند و این فرّ ، به هیچ روی ارثی و تباری نیست و قابل انتقال هم نیست . خداهم آنرا در اختیار ندارد که به حاکمی یا شاهی ببخشد . و فرّ ایزدی ، دروغ بزرگ موبدانست .

درد بُردن ، اصلِ قانونگذار

« اصل قداست جان یا زندگی » به پذیرش « اصالت احساس و تجربه انسان ، از درد و شادی ، یا آزار و پروش » میانجامد . انسانست که معین میکند چه اورا میآزارد و درد میآورد . اوست که معلوم میکند ، چه چیزی او را می پرورد و شاد میسازد . از این رو ، این انسانست که در اثر اصالت تجربه اش از درد و شادی خود ، یا آزار و پرورش خود ، تعیین قانون و تعین حاکم و تعین حکومت را میکند . چون قانون و حاکم و حکومت و نظم و اندازه ، فقط برای طرد آزار و رفع درد و دادن پرورش و آفریدن شادی در گیتی است . کسانیکه در بردن درد و آزرده شدن ، همچنین پرورش یافتن و شادی کردن ، انبازند ، حق گذادن قانون مشترك و حاکم و حکومت مشترك دارند . در فرهنگ ایران ، خدا ، مجموعه همه جانهائیست که پیوسته به همند (یك خوشه اند) و هردردی را باهم میبرند و از هر شادی ، باهم کام میبرند و شاد میشوند . پس اجتماعی که در درد بردن و در شادی بردن باهم شریکند ، به علت تجربه مستقیم خود از درد و شادی ، باهم قانون میگذارند یا قانون می یابند و حاکم و حکومت می یابند یا حاکم و حکومت را جعل میکنند .

از « یافتنِ قانون » تا « گذاشتن قانون »

هرقانونی باید از ملت ، آزموده شود

قانون ، و حکومت(نظم) ، با آزمودن ملت ، معتبر میشود

ملت ،حق آزمودن وطردِ هرقانونی رادارد

وهومن ، که مینوی مینو یا اصل هرجانی و انسانست ، اصل اندازه در میان

ژرف هرانسانی ، و همچنین در « میان نا پیدای انسانها = انجمن» هست . بهمن را که سرّ ناپیدا و تاریك ولی آمیخته باهرانسانیست ، و اندازه (پیمانه گیر) هم هست باید جستجو کرد .

پس قانون یا اندازه و نظم را باید در میان انسان و میان انسانها ، جستجو کرد و یافت . تا اینجا ، قانون ، گوهر یافتنی دارد . ولی آنچه را در تاریکیها می یابیم باید « آزمود » . بینش در تاریکی ، بینش در تاریکی زمان هم هست . وهومن ، باچشم خرد در آینده ، می بیند . اندازه هومنی ، یافته میان رفته ها و گذشته ها نیست ، بلکه انداختن نگاه به آینده هم هست . از این روهست که بهمن ، همیشه در ارتباط با پیش بینی و دانش آینده آورده میشود (هم در گزیده های زاد اسپرم ، داستان گذشتن زرتشت از آب) و هم در زند وهومن یسن) .

باید یقین کرد که آنچه در جستجو یافته ایم ، هماهنگی با سرّ ِ ژرف و ناپیدای « هومن » دارد . قانون و اندازه ، تنها بر بخش تثبیت شده و شناخته شده گذشته و تاریخی انسان ، استوار نیست ، بلکه بربخش آینده ساز و امیدها و آرزوها و روءیا ها که خواهان تغییر واقعیتند نیز قرار دارد . پس اندازه و قانون یافته شده ، باید مایه « گذاشتن قانون » گردد . پس با این بینش در هومن یا بخش سرّی میان انسان و میان انسانها ، قانونی میگذاریم (codification of law) ولی این قانون وضع شده ، یك قانون آزمایشی است ، تا انطباق کامل آن با هومن (اصل پیوند دهی و آشتی سازنده میان انسانها) ، معین گردد .

جستن و یافتن ، به آزمودن قانونی میکشد ،که بر یافته ها برای آینده ، گذارده میشود ، میگردد . گذشته وتاریخ ، نباید آینده را در خود ببلعد ، بلکه ، امکان گشودگی و افزایندگی و آفرینندگی در آینده باشد . قوانین و نظام ، در انسانها ، و از انسانها ، جُسته و یافته ، و مرتبا از نو آزموده میشوند . قانون ، تنها یافتنی نیست . قانون ، تنها گذاشتنی و وضع کردنی نیست . جستن و یافتن قانون ، و گذاردن قانون بر این مایه ، برای هماهنگ ساختن با روابط پیچیده میان انسانها در آینده ، برای آزمایش ، روند به هم پیوسته است .

با دریدنِ جانان، بوسیله تیغ میتراس (شق القمر) و با دریدگی اهورامزدا از اهریمن (تهیگی میان آنها) با دردیدگی خالق از مخلوق (ادیان سامی)

دروغ و درد وستیز

باهم،در جهان ودرخدا ودر انسان، همزمان پیدایش می یابند

در فرهنگ ایران ، بریدن (کُشتن و خونخواری) و دریدن ، زدودنِ « پیوستگی یا عشق ومهر » در هر دوسوی بریدگی ، یا بسخنی دیگر هم در جهان و هم در خدا است . عشق که از واژه اشق = اشك = اش و اشه برخاسته به معنای شیره و افشره چسباننده به همست و آمیختن مانند واژه « آمیزش » ، از ریشه « مت » میآید که همان mix انگلیسی و mischen آلمانیست . میزد که جشن باشد ، جای آمیختن است . آمیختن و عشق ، جشن است .

در فرهنگ ایران ، جهان از شش تخم میروئید . از تخم وبزرنخستین ، آسمان ابری میروئید و از آن تخمی پیدایش می یافت و از آن تخم ، آب ، میروئید و همینسان پی در پی زمین و گیاه و جانور و انسان ازهمدیگر میروئیدند و بالاخره در پایان ، از تخمی که از انسان پدید میآمد ، باز آسمان ابری (سیمرغ) میروئید . به عبارت دیگر ، جهان ، ازهم روئیده بود . انسان ، ریشه در جانور داشت . جانور ، ریشه در گیاه داشت . گیاه ، ریشه در زمین داشت ، زمین ، ریشه در آب داشت و آب ، ریشه در آسمان ابری داشت و آسمان ابری ، ریشه در انسان داشت . و رو یندگی که پیوستگی و همپرسی و آمیختن آب و تخمست ، برترین شکل آمیختگی و عشق و مهر است . همینسان ، انگرامینو و سپنتا مینو و وهومینو ، باهم تخمی یا مینوئی بودند که از آن سراسر خدایان در ماه

میروئیدند . زمان و زندگی به هم پیوسته بودند و هیچ درزی و بریدگی در جهان ، وجود نداشت . این سراندیشه ، بنیاد فرهنگ ایران بود . این بود که شق القمر میتراس یا بریدن جانان (گوشورون) با تیغ نور و تهیگی میان اهورامزدا با اهریمن و سپس سرایت این اندیشه به ادیان سامی ، بیان پیدایش دروغ و درد در سراسر وجود باهم بود . خالق و مخلوق ، اهورامزدا و اهریمن ، میتراس و جانان ، در این بریده و دریده شدن از هم ، یکجا باهم دردمند و دروغ میشوند . هرچند که الهیات زرتشتی ، اهورامزدا را بری از دروغ و درد میدانست و دروغ و درد را به اهریمن و آفریدگان گمیخته به هم در زمین میراند و یا یهوه و پدر آسمانی و الله ، همه فساد و تباهی و گناه را در انسان ، میگذاشتند و خود را بری از آن میساختند ، ولی از دید فرهنگ ایران ، هردوتکه و پاره از هم بریده ، همسان هم ، پیکر درد و دروغ میشوند . بریدن و دریدن ، جانشین عشق و مهر میگردد .

و در این جهان و خدا ی از هم بریده و ازهم دریده ، با هیچ روشی نمیتوان ، دروغ و درد را برانداخت . خالق بریده از مخلوق ، هرچه هم قدرتمند باشد ، نمیتواند دروغ ودرد را از جهان و از انسان ریشه کن کند ، چون خودش ، پارهِ بریده از انسان و جهانست . دروغ و درد را فقط با بستن دوباره خدا با انسان ، خدا با جهان چاره کرد . تا خالق با مخلوق ، تا اهورامزدا با اهریمن ، تا میتراس با گوشورون با هم نیامیزند و یکی نشوند ، دروغ و درد ، بجای خواهد ماند . خالق (یهوه + پدر آسمانی + الله) ، و اهورامزدا ، پزشکی نیستند که این درد را چاره کنند و این دروغ را ریشه کن کنند ، چون خود ، درد و دروغ باهمند . از روزیکه گوهر خود را ، از گوهر جهان ، جدا ساخته اند ،خود نیز ، دروغ و درد شده اند . این دروغ و درد ، با وعظ و ارشاد و آموزه و نسخه پیچی یهوه و پدرآسمانی و الله و اهورامزدا ، پایان نمی پذیرد . دروغ ودرد ، هنگامی پایان می پذیرد که اهورامزدا و یهوه و پدر آسمانی و الله ، از سر همگوهر انسان و جهان شوند . اولویت عشق بر آموزه های دینی این خدایان بوسیله پیامبرانشان (که باهم برترین نماد بریدگی از هم هسند) ، تنها راه زدودن درد و نفی دروغ از جهانست . خدا و انسان ، باهم سرچشمه دروغ و درد شده اند ، چون به هم ، نمیتوانند عشق بورزند و همگوهر شوند .

اهورامزدایِ موبدان
همان « ارتایِ بریده شده از انسان » هست

بهرام و ارتافرورد (فروردین) باهم ، همان بهروج الصنم یا « مهر گیاه » یا مردم گیاه هستند که بُن هر انسانی هستند . با بریده شدن ارتا (اردیبهشت + ارتافرورد) از بهرام که در همآغوشی باهم ، گوهر عشق در میان انسان هستند ،ارتا ، تبدیل به اهورامزدای موبدان میگردد و طبعا بهرام ، در این میان ، در اثر بریدگی ، اهریمن زدار کامه میشود .

بُن انسان که مایه عشق بود ، تبدیل به فطرت زدارکامگی میگردد . وقتی ارتا فرورد از بهرام بریده شد و به رویه فرازین انسان (خواست و روشنی و آگاهی) آمد ، بهرامی که در اثر بریدن ، دروغ و اهریمن شده است ، در ژرفای تاریك و ناپیدای انسان ، پنهان میگردد . این پارگی ، بیان تحولات روان وخرد انسانست . تنها اهورامزدا از اهریمن بریده نمیشود و این بریدگی ، حالت بدیهی نمی یابد ، بلکه اهورامزدا از انسان هم در فروهر و روانش ، بریده میشود . فروهر انسان ، همان بخشی که باید با « ارتا فرورد » پس از مرگ بیامیزد ، چون بخشی از ارتا فرورد هست ، و تخم ارتا فرورد در انسان هست ، در بندهشن بخش چهارم دیده میشود که از اهورامزدا بریده میماند و با او آمیختنی نیست . اهورامزدا ، نمیتواند به فروهر انسان مهر بورزد و همگوهر بشود . ایستادن فروهر (ارتا فرورد) انسان در پیش اهورامزدا ، مارا از این نکته آگاه میسازد که ارتا فرورد انسان ، مانند سایر بخشهای چهارگانه انسان باید با اصلشان بیامیزند ، ولی ارتا فرورد که اکنون همان اهورامزدای موبدان شده است ، فروهر انسان را از آمیختن با خودش باز میدارد ، چون اهورامزدا در گوهرش از فروهر (ارتا فرورد) انسان بریده شده است .

و در متون پهلوی می بینیم که میانجی میان این فروهر و اهورامزدا ، بهمن است . این بهمن ، میانجی میان بهرام و ارتا فرورد بوده است و تخمی بوده

است که هردو از آن پیدایش می یافته اند . تهیگی میان اهورامزدا با اهریمن ، همگام با تهیگی میان اهورامزدا و فروهر انسان (انسان) است ، چون اهریمن و ارتا فرورد (فروهر) همان بهرام و ارتا فرورد هستند . با این تحول ، بُن انسان که عشق بود نابود میشود و زدارکامگی و قهر و خشونت و خونخواری و آز ، جانشینش میگردد . از این پس سطح و ظاهر انسان ، روشنی و نیکی و راستی است و ژرفا و باطن ناپیدای انسان ، تاریکی و زدارکامگی و دروغ است . ساختار کیهانی ، با ساختار انسان باهم تغییر میکنند.

دروغ ، همان زدارکامگی است

زدارکامگی=از زدن وکُشتن وشکنجه دادن وخونریختن،کام بردن

بریدنِ بدی یا اهریمن ، ازوجودِ خود

میتراس = ضحاك

و بریدنِ مار از دوش

در سفر پیدایش تورات باب ۴ میآید که « .. هابیل گله بان بود و قائن کارکن زمین بود . و بعد از مرور ایام واقع شد که قاین ، **هدیه از محصول زمین** برای خدازند آورد . وهابیل نیز از نخست زادگان گله خویش و پیه آنها هدیه آورد و خداوند هابیل و هدیه او را منظور داشت . اما قائن و هدیه اورا منظور نداشت پس خشم قائن بشدت افروخته شده سر خود بزیر افکند .. » **یهوه ، از قربانی خونی و ریختن خون ، کام میبرد** . از این رو ، هدیه از محصول زمین راکه قائن میآورد « مورد نظر ش واقع نمیشود » . این کام بردن از خونریختن ، که نماد پسندیدن کُشتن و آزردن و خونریختن به اراده یهوه است ، مستقیما از میتراس ، خدای ایران سرچشمه میگیرد ، که در شاهنامه ، ضحاك خوانده میشود . البته مطلب بالا در تورات ، تحریف اندیشه اصلیست .

چون کسیکه « هدیه از میوه و سبزی یا شیره گیاهان برای خدا » میآورد ، ایمان به « قداست جان » دارد ، و نمیکُشد و نمیآزارد . ایرانیان هم شیره گیاهان و آب و شیر گاو را در جام برای نیایش هدیه میکردند . جام کیخسرو و جام جم ، رد پائیست از این اندیشه قداست جان که در ادبیات ما باقی مانده است . خدایانی که پیکر یابی قداست جان بودند ، فقط شیره و افشره گیاهان و شیر جانوران اهلی را به هدیه می پذیرفتند . ایمان به « قداست جان » ، برای یهوه و الله و پدر آسمانی ،نفی و انکار موجودیت و گوهر وجود آنهاست. از این رو ، حقیقت را تا میتوانند تحریف میکنند . « دروغ » ، که چنگ واژگونه زدنست ، برای جابجا ساختن « قداست » ، ضروریست .

« قداست امر یهوه و پدر آسمانی و الله و اهورامزدای موبدان » ، باید جانشین « قداست جان » گردد . این کلمه یهوه و پدرآسمانی و الله است که باید مقدس شود و قداست جان ، فقط محدود و مشروط به کلمه او باشد . جان و زندگی ، آنقدر مقدس است که این خدایان بخواهند . جان ، بخودی خود ، مقدس نیست ، بلکه « کلمه و امر این خدایان » مقدس است ، و به همین علت ، قربانی خونی ، منظور یهوه میگردد . قربانی خونی ، نماد آنست که انسان برای اجرای امر یهوه و الله ، حاضر است ، جان هر کسی و جمعی را بگیرد . کشتن یك حیوان ، نماد این اندیشه بنیادین این ادیانست . این یهوه ، که هنوز نیز جه وِه Jehweh=Jeh+weh نوشته میشود ، نام ایرانیست که به سیمرغ = خرّم = دی = میترا = فروردین میداده اند . که همان مادر ضحاك = میتراس میباشد.

ضحاك ، یکی از نامهای پسندیده در عربستان ، در دوره محمد و پیش از او ، بوده است ، که نشان میدهد که میتراگرائی در عربستان نفوذ فراان داشته است ، و ضُحاك، در پهلوی (ماك کینزی) به معنای « **فرزند** » است ، چون ضحاك ، تخمِ میترا= دی = خرّم بوده است ، و معنای میتراس (میترا + آس) ، تخم میترا میباشد . هنوز در بلوچی ، آس ، به معنای آتش است ، که همان تخم باشد ، و در کردی هاس ، خوشه غله ایست همانند گندم (گیاه کاردو) . و مرداس که همان میتراس باشد ، در شاهنامه ، پدر ضحاك شمرده میشود . این مرداس ، که نرینه ساخته شده گاو فراوان دارد و هر که نیاز به شیر دارد به او میدهد . بدینسان « خدای مادینه که دایه بوده است » ، نرینه ساخته شده

است و نر که پستان ندارد تا شیر بدهد ، یك مشت گاو باید بجای پستان افشاننده داشته باشد ! مرداس ، بشکل مهراس و مهراسب نیز در آمده ، و معانی « مهراس » در عربی ، گواه براین نکته اند .

میتراس با « زدن تیغ نور » بر شاهرگ گوشورون (جانان) ، جهان را میآفریند که همان **شق القمر** قرآن باشد ، چون این گُش ، شکل هلال ماه را دارد ، و میتراس ، بر میان او نشسته، و تیغ را برشاهرگش فرومیکند . **زدن و بریدن ، میآفریند . بازدن ، میتوان خلق کرد** . این سر اندیشه ، بنیاد دین میترائی بود . **با بریدن ، بستگی نوین که میثاق (حاکمیت + تابعیت) باشد ، پیدایش می یابد** و جانشین « عشق » میگردد که بستگی بنیادین در فرهنگ پیشین بود . ایمان ، جای عشق را میگیرد ، و ایمان بر عشق ، اولویت پیدا میکند که بنیاد همه ادیان سامیست . چنانچه در تورات ، « برید » ، به معنای میثاق و عهد است . ایمان ، از گوهر « بریدن » برخاسته است . **ایمان بر شالوده بریدگی خدا از انسان ، و بر شالوده مقدس بودن بریدن به اراده خدا ، استوار است** . هنگامی خدا با انسان و انسان با انسان ، مهر ندارد (از هم بریده شده اند) ، تنها رابطه ای که لازم دارد ، قرارداد و میثاق است . این سراندیشه ، سپس با اندکی « پوشش در اصطلاحات مخملین » ، به همه خدایان نوری (اهورامزدای موبدان + یهوه + پدر آسمانی + الله) به ارث رسید .

در نخستین مرحله ، میتراس ، با آنکه با « زدن » ، خلق میکند (خلق و خرق ، خرق= دارای معانی ۱- چیزی را پاره کردن و دریدن + ۲- دروغ گفتن، دروغ بربافتن . جعلو الله شرکاء الجن و خلقهم و خرقوا له بنین و بنات بغیر علم سبحانه و تعالی عما یصفون قرآن ۶-۱۰۰. در این آیه میتوان بخوبی پیوستگی خلق و خرق ، پارگی و دروغ را باهم یافت) ، ولی هنوز اندیشه « قداست جان » در جامعه ، و حتا در ضمیر خودش ، بسیار نیرومند است . از این رو همانقدر که از زدنی که میآفریند ، کام میبرد ، همان اندازه نیز آنرا گناه و جرم میداند . این « تیغ نور که با آن ، می برد » ، سپس همان « کلمات فارق » این خدایان میگردد . و تا آنجا که میتراس= ضحاك ، از بریدن ، عذاب وجدان دارد و از آن شرم میبرد ، در نقشهای برجسته میترائی در اروپا ، سرش را از عمل خودش ، بر میگرداند . ولی در داستان ضحاك ، این تحول وجدان ،

گسترده تر نموده شده است . البته مفهوم « خدای کامل » در ادیان نوری ، چنین چیزی را نمیتوانست بپذیرد که خدایش در اثر ، احساس گناه و شرم ، عذاب وجدان داشته باشد . چنانکه یهودیان و مسیحیان و مسلمانان ، بدون عذاب وجدان ، میکشتند و میکشند و خواهند کُشت . در آغاز ، اهریمن که وجدان ضحاکست (بررسی خواهد شد) ، به او که در اصل گیاهخواراست ، یاد میدهد که چگونه از خونریختن ، گام به گام ، کام بیشتر ببرد . ضحاك = میتراس گیاهخوار بود و گیاهخواری ،ریشه در قداست جان دارد ، چنانکه در شاهنامه در داستان ضحاك میآید :

فراوان نبود آن زمان پرورش — که کمتر بد از کُشتنیها ، خورش
جز از رُستنیها نخوردند چیز — ز هر چز زمین سر بر آورد نیز
پس اهریمن بد کنش رای کرد — بدل ، کشتن جانور ، جای کرد

ضحاك ، با اغوای اهریمن، به خونریختن وکام بردن از آن ،کم کم خو میگیرد . کام بردن از خونریختن ، عذاب وجدان از « گناه جان آزاری » را میپوشاند و تاریك میسازد . ولی با بوسه اهریمن برکتفش ، مارها از دوشهای او (هوب و هوبه = کتف) میرویند .

با آمدن الهیات زرتشتی و فلسفه نور ، « مار»که جانوریست سوراخ زی ، برابر با اهریمن و اهریمن فرو بلعنده نهاده میشود . ما در بندهشن می بینیم که پیدایش اهریمن در روز یکم ماه نوزوز ، یکجا پیدایش مار و در جای دیگر ،پیدایش مار است . مار همان خود اهریمن است . در تورات نیز در داستان آدم ، مارست که حوا و آدم را به خوردن از درخت معرفت ، اغوا میکند ، و معنای شیطان در عربی ، مار (مقدمة الادب خوارزمی) است . پس با بوسه اهریمن برکتف ضحاك ، اهریمن این بار، به شکل مار از دوشهای ضحاك « میرویند » . ضحاك ، از این پس ، دارای سه سر میشود . یك سر خودش و دو سر ما . این بیان اصل « سه تا یکتائی در دین میترائی » است .یك سر ، به گونه دیگر میاندیشد و رفتار میکند ، و دوسر دیگر ، به گونه ای دیگر میاندیشند و رفتار میکنند . سرخود ضحاك ، میخواهد این زدار کامگی و آز و خونخواری و خشم خود را بپوشاند ، چون هنوز آنها را برترین گناه میشمارد ، برغم آنکه در ژرفایش ، از آنها کام میبرد ، میکوشد آن دو مار (اصل اهریمنی و زدارکامگی = قهر و خشونت و تجاوز) را از سطح ظاهری وجود خود ببرد و دور بیندازد . خدائی

که جهان را با زدن و بریدن ، خلق (خرق= پاره کردن و دروغ و شق= چاك) میکند ، در پنهان نگاه داشتن این ویژگی گوهریش نیز ، همان شیوه « بریدن » را بکار میبرد . بدی و گناه و جرم را میشود از تن ، برید و دور انداخت . این اندیشه است که ضحاك مارها را که نماد « کام بردن از خونخواری » است می برد و دور میریزد .

دومار سیه از دو کتفش برست　　غمی گشت و از هر سوی چاره جست
سر انجام ببرید هر دو زکتف　　سزد گر بمانی ازو در شگفت
چو شاخ درخت آن دومار سیاه　　برآمد دگر باره از کتف شاه

همین اندیشه است که در بریدن دست و پا ، برای بری ساختن انسان از جرم ، در اسلام باز تابیده شده است . جرم و بدی را میشود از انسان برید . ولی ضحاك ، با بریدن اهریمن از خود (مارها) ،در می یابد که اهریمن که در ژرفا با او آمیخته شده است ، با بریدن از سطح ظاهر و آشکار خود ، نمیتوان از بُن خود ، برید و دور انداخت . اهریمن ، اصل روینده و جوشنده از نو ، در خود وجود اوشده است .

اهریمن ، اصل آفریننده دراو شده است . بدی و جرم ، یك عمل نیست ، بلکه اصل آفریننده در وجود شده است . کام بردن از بدی ، بدی را گوهر او کرده است . اساسا مار که همان « مر » باشد ، ویژگی « مارسِپند » ، مر سین ، مر شنا ... = خدای خرّم است ، و همچنین ویژگی انسان (مر+ تخم = مردم) است . مار و مر ، اصل نوزائی و رستاخیز همیشگیست . هرچیز اصیلی ، مار= مر است . به همین علت « عزی » در عربستان که این همانی با سه درخت مغیلان (ام غیلان) داشت ، سمیران یا سه + مران خوانده میشده است . اهریمن از این پس ، در بُن وجود ضحاك که خدای قربانی و پیمان و خشم است ، ریشه کرده است و تبدیل به گوهر او شده است . از این پس این خدایان ، نمیتوانند این مارها (اهریمن) را در خود ، پنهان سازند ، چون همیشه از نو ، از شانه هایشان خواهد روئید . پس راه دیگری باید پیش گرفت تا این ویژگی خونخواری و خشم و آزو قدرت پرستی ، پنهان ساخته شود .